شیعه‌گری و امامِ زمان

دکتر مسعود انصاری



■ شیعه گری و امام زمان
■ دکتر مسعود انصاری (روشنگر)

■ چاپ اول و دوم، ۱۳۷۳ نشر پارس
■ چاپ سوم ۱۳۷۸
■ نشر نیما

 Nima GmbH نشر نیما

Verlag & Buchhandlung
Lindenallee 75
45127 Essen
Germany
Tel.: 0049-201-20 868
Fax: 0049-201-20 869

فهرست گفتارها

عنوان | صفحه

فهرست تصاویر و نمودارها

عنوان | صفحه

پیش گفتار

ناتوانی بشر در برابر دشواریها و ناکامیهای زندگی پیوسته او را به‌آفرینش نیروهای غیبی و مرموزی که برای کامیاب ساختن او و دارای بزرگترین توان ممکن باشند، رهنمون شده است. بشر با آفرینش چنین نیرو و یا وجودی، خود را در پناه معجزه‌های پنداری آن جای میدهد و حتّی هوشمندیهای مغزی و شایستگی‌های بدنی و نیز فرصت‌های سازندهٔ زندگی خود را از او ناشی می‌بیند و با آرامش بیشتری به‌دست و پنجه نرم کردن با دشواریهای زندگی می‌پردازد.

در دوره‌هائی که بشر در زینه‌های ابتدائی‌تر زندگی میکرد، این عوامل آرامش‌دهنده وفرجودگر را با دست خود میساخت و آنها را پرستش میکرد و از آنها معجزه میطلبید. ولی در دوره‌های پیشرفته‌تر، بشر در گیر و دار فروماندگی در گرداب پریشانیها و آذرنگ‌های زندگی و جستجو برای کشف نیروهای برتری که بتوانند هادی او برای زندگی آسوده‌تری بشوند، قربانی ترفندهای همنوعان خود شد. بدین شرح که گروهی از افراد فرصت‌طلب و ریاکار از کرانه‌های تاریکی سر بدر آوردند، خود را نمایندهٔ نیروهائی که افراد بشر برای رهائی از درماندگی و دسترسی به‌آرامش در جستجوی آنها بودند، شناختگری کردند و با فرا خواندن آنها به پیروی از فرآورده‌های متافیزیکی دروغین خود، نیروی خرد و درایت آنها را در جهت تحقّق هدفهای خود افسون و اسیر نمودند.

نمونهٔ بارز فرنود بالا را در تئوری شیعه‌گری و مهدویّت (امام زمان) به‌روشنی میتوان مشاهده کرد. بدیهی است که هدف نویسنده از نوشتن این کتاب، برداشتن نقاب از چهرهٔ پر سالوس و ریای ملاّیان و آخوندهای شیعه‌گری نیست، زیرا برخی از رادمردان فرهنگ و ادب ایران، در گذشته گامهائی در این جهت برداشته‌اند. از دگر سو مدّت

پانزده سال حکومت ملاّیان در ایران؛ سرشت سالوس پیشه، واپسگرا و خائن آنها را برای تمام چینه‌های اجتماعی در ایران رو باز کرده است، بلکه هدف این پژوهش، بازشکافی تئوری شیعه‌گری و افسانهٔ «امام زمان» و یا بعبارت دیگر، بُنکاوی دست آویز متافیزیکی ملاّیان در ستمدینی‌ها و جنایاتی است که بعنوان دین و مذهب نسبت به‌مردم وکشور ما مرتکب شده‌اند.

این پژوهش به‌گونهٔ آشکار تئوری شیعه‌گری، افسانه امام زمان سازی، رویدادهای راستین تاریخ اسلام را که بوسیلهٔ آخوندهای شیعه‌گری دگردیسی شده و خرافاتی را که درتار و پود نهاد شیعه‌گری و امام زمان سازی بکار رفته، بر پایهٔ صدها بُنمایهٔ توانگری که بوسیلهٔ تاریخ‌نویسان نامدار عرب و غیر عرب نگارش شده، ژرف‌یابی کرده و نشان میدهد که چگونه ملاّیان و آخوندهای شیعه‌گری بمنظور تأمین منافع فردی و طبقاتی خود، ملّت هوشمند و خردسرشت ایران، بنیانگزار تمدّن جهانی را با مشتی تئوریهای دروغین و نابخردانه افسون و آنها را به‌ژرفای واپسگرائی و فروافتادگی واژگون کرده‌اند.

«سنت آگوستین» میگوید: "Credo ut intelligam" یعنی در دنیا اصول و موازینی وجود دارند که نخست باید آنها را پذیرش کرد و سپس آنها را فهمید. ولی بدبختی آنجاست که هنگامی که ما اصول و احکام متافیزیکی را بدون سنجش پذیرش میکنیم، آنها در مغزهای ما سنگی میشوند و ما هیچگاه در صدد فهم آنها بر نمی‌آئیم و عمری را در خواب افسونمایه‌ای که دکّانداران صنایع مذهبی بر ما چیره کرده‌اند، بسر می‌آوریم. در این حالت بجای اینکه رهروی یک زندگی پویا و پیشروی خردگرایانه برای ایجاد بهروزی و بهزیستی خود و اجتماع خود باشیم، عمر خویش را گیاهوارانه در گذشت زمان سپری میسازیم و تنها به‌موجود بودن جسم خود در فضا و مکان روزگار بسنده میکنیم.

امید آنکه این پژوهش ما را از شیوهٔ «نخست پذیرفتن و هیچگاه نفهمیدن» به‌روش «نخست فهمیدن و سپس پذیرفتن» رهنمون شده و ما بجای تنها «وجود داشتن» آهنگ «زندگی کردن» آغاز کنیم. باشد که این فراگشت خردمندانه، آغازنده‌ای برای رهائی ما از افسون‌ها و ستمدینی‌های دکّانداران مذهبی و گام پویائی برای آزادی هوش و خرد و رواتمان از خرافات واپسگرایانه و آبسکیورنتیسم[۱] مذهبی بشمار رود و فروغ موهبت‌های انسانی ما بر تاریکی خرافات‌گرائی‌هایمان پرتو افکن و پیروز شود.

دکتر روشنگر

[۱] Obscurantism بازداشتن افراد بشر از آگاهی بمواقعیّات و جلوگیری از رشد و تجلّی نیروهای سازنده مغزی آنها.

بخش اوّل

شیعه گری

هیچ عمل نیکی نزد خداوند بهتر و ثوابش زیادتر از دادن پول به‌امام نیست. یک درهم که به‌امام برسد، بهتر از دو میلیون درهمی است که در راه خیر دیگر صرف شود. من در حالیکه ثروتم از تمام اهالی مدینه بیشتر است، باز هم از شما پول میگیرم، زیرا هدفم اینست که شما پاکیزه شوید.

امام جعفر صادق

محمد بن یعقوب کلینی، **اصول کافی**، جلد دوّم، صفحه‌های ۸۹–۴۸۸

فصل اوّل

تاریخچه، تحوّل و سیر تکامل شیعه‌گری

هراندازه که انسان کمتر از حقایق آگاهی داشته باشد، بیشتر پذیرای خرافات خواهد بود.
Arnold H. Glascow

مفهوم واژهٔ شیعه

واژه «شیعه» در زبان تازی معنی «پیرو» میدهد و در صدر اسلام بین تازیها تنها بهمین مفهوم بکار میرفت. چنانکه آیه ۸۳ سوره صافات میگوید: «... وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ ...» یعنی «... بین افرادی که او را پیروی میکردند، ابراهیم بود...»

همچنین آیه ۱۵ سوره قصص میگوید: « وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَٰذَا مِن شِيعَتِهِ وَهَٰذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِن شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ...» یعنی «روزی موسی بدون آگاهی اهالی مصر به‌شهر در آمد و دید آنجا دو مرد با یکدیگر مشغول جنگ هستند، یکی از شیعیان وی (بنی اسرائیل) و دیگری از شیعیان دشمن او (فرعونیان) ...»

بطوریکه از متون دو آیه یاد شده بالا بر میآید، در قرآن و در زبان تازی واژه «شیعه»

معنی «پیرو» میدهد. هنگامی که در زمان خلافت علی بن ابیطالب، مسلمانان تجزیه شدند و هر یک راه مذهبی ویژه ای را در چارچوب قران برای خود برگزیدند، آنهائی را که به‌علی بن ابیطالب گرویدند، «شیعیان علی» یعنی پیروان او نامیدند. دکترطه حسین در کتاب علی و فرزندانش مینویسد: «شیعه علی همانهائی هستند که با او بیعت کردند و پیرو عقیده اش شدند و در رکابش جنگ کردند. اطلاق لفظ شیعه به‌یاران علی اختصاص نداشت، بلکه معاویه نیز دارای شیعه ای بود که از مردم شام و سایر افرادی که پیرو او بودند و خون عثمان را مطالبه میکردند، تشکیل شده بود.»[1]

در ابتدا شیعیان علی و شیعیان معاویه در برابر یکدیگر قرار گرفته و با هم دشمنی میورزیدند، ولی پس از جنگ صفیّن که معاویه در نتیجه داوری نماینده علی (ابوموسی اشعری) و نماینده خودش (عمروعاص) به‌خلافت رسید و قدرت را در دست گرفت، واژه «شیعه» تنها به پیروان علی ویژگی یافت و در ضمن مفهوم مخالفت با خوارج را پیدا کرد.

دلائل گفته شده در بالا نشان میدهد که واژه «شیعه» در زمان علی مفهوم «مذهب» نداشت و آفرینش مفهوم «مذهب» برای «شیعه» از فرآورده های سیاسی ملاّیان شیعه‌گری است که این کار را نیز مانند سایر بدعت هائی که در اسلام بوجود آوردند، بمنظور رونق دکان دینداری خود انجام دادند. بدین ترتیب شیعه در اصل با یک ایدئولوژی سیاسی و در شکل یک حزب سیاسی در نتیجه نارضائی های اجتماعی مسلمانان از حکومت تازه بنیادیافته اهل تسنّن بوجود آمد و هدفش مبارزه با حکومت امویها بود، ولی بعدها به‌یک فرقه مذهبی تبدیل شد و به‌شکل یکی از مذاهب دین اسلام در آمد.

باید توجه داشت که بعضی از مذاهب و ادیان در اصل از آنچه که در زبان انگلیسی **cult** نامیده میشود، بوجود آمدند. واژه **cult** معنی تجزیه طلبی های مذهبی با اعتقاد بیش از اندازه به‌یک رهبر مذهبی و پیروی از اصول و نوآوریهای ویژه در دین معینی را میدهد. برای مثال، مسیحیّت خود در آغاز جنبه **cult** داشت و یک گروه تندروی مذهبی کلیمی، از موسویّت جدائی گزیدند و به‌ایجاد **cult** مسیحیت دست زدند. سپس بتدریج مسیحیّت گسترش یافت و خود به‌شکل دین مستقلی در آمد و آنگاه گروههای دیگری از مسیحیّت اصلی جدا و منشعب شدند و خود مذاهب تازه دیگری بوجود آوردند. مانند «کاتولیک‌ها،» «پروتستانها،» «کوآکرزها،» «مورمونها،» «متودیست‌ها،» «انگلیکان ها،» و دهها فرقه دیگر که همه از درون مسیحیّت به‌شکل مذاهب تازه ای پا به‌عرصه وجود گذاشتند. ولی

[1] دکتر طه حسین، علی و فرزندانش، ترجمه محمد علی شیرازی (۱۳۴۸)، صفحه‌های ۹۸-۱۹۷.

شیعه گری در ابتدا حتّی شکل گروه مذهبی cult را نیز نداشت، بلکه تنها دارای جنبه حزبی و سیاسی بود و بعدها در چرخش گردونه های رویدادهای تاریخی، شکل و فرتاش مذهبی به‌خود گرفت.

تاریخچه پیدایش شیعه گری

چون مذهب شیعه گری پس از درگذشت محمدبن عبدالله پا به‌عرصه وجود گذاشت، شایسته است پیش از اینکه به‌شرح تاریخچه پیدایش شیعه گری بپردازیم، نخست به‌شرائط و اوضاع و احوال دنیای اسلام پس از در گذشت محمدبن عبدالله، اشاره ای زود گذر داشته باشیم.

اسلام پس از درگذشت محمدبن عبدالله

من یک جنایتکار باشرف هستم، زیرا هر چه کردم با افتخار بود نه با نفرت.

ویلیام شکسپیر، اتللو

هنگامی که محمّد بن‌عبدالله پس از مدت سیزده سال رسالت و ده سال پیامبرشاهی در مدینه در گذشت، چون جانشینی برای خود تعیین نکرده بود، فرقه ها و مذاهب زیادی ظهور کردند و هر یک خود را جانشین شایسته محمد دانستند و به‌پیروی از روشی که محمد در زمان پیامبرشاهی خود بکار برده بود، در برابر یکدیگر صف آرائی کردند و برای کسب جاه و قدرت، بیرحمانه به‌خونریزی و نابود کردن یکدیگر پرداختند. از همین روست که روانشاد علی دشتی مینویسد: «اگر نیک بنگریم تاریخ اسلام جز تاریخ رسیدن به‌قدرت نیست. اسلام و انگیزه آن تلاش مستمرّی است که ریاست طلبان در راه وصول به‌امارت و سلطنت بکار بسته اند و دیانت اسلام وسیله بوده است، نه‌هدف.»[۲]

به‌شرحی که در گفتار بعدی به‌تفصیل خواهیم دید، مسلمانان پس از در گذشت محمد، برای دستیابی به جانشینی او در «سقیفه بنی ساعده» گرد آمدند و ابوبکر را که دوران کوتاه خلافتش نشان داد، او براستی بیش از سایر یاران محمد شایستگی جانشینی او را داشت، به خلافت برگزیدند. ابوبکر مدت دو سال خلافت کرد و در هنگام مرگ، بطور مستقیم وصیّت کرد که «عمربن خطّاب» به‌جانشینی او خلیفه مسلمانان گردد. عمر نیز مدت ده سال خلافت کرد و بدین ترتیب رویهمرفته ابوبکر و عمر مدت دوازده سال

[۲] علی دشتی، بیست و سه سال، صفحهٔ ۲۷۳.

خلافت کردند.

ابوبکر در دوره کوتاه خلافت خود با سرکوب کردن خونین شورشهای مردم، اسلام را نگهداری کرد. عمر در دیکتاتوری از ابوبکر نیز گامی فراتر نهاد و هر کسی را که به‌اسلام و آیات و احکام آن تردید میکرد، با آزار و شکنجه سرکوب مینمود. بدیهی است که عمر پیش از مرگ محمد، او را به‌جنون و هذیان‌گوئی متّهم و در پیامبری او شک کرده بود. به‌گونه‌ای که در هنگام صلح «حدیبیّه» اظهار داشت: «و ما شَکَکتُ فی نُبُوَّة محمد قَطُّ کَشکَی یومِ‌الحدیبه» مفهوم گفتهٔ عمر آنست که: «شکّ در نبوّت محمد و رویدادهای صلح حدیبیّه کامل کننده یکدیگر هستند.»[۳] دلیل گفتهٔ عمر آن بود که هنگامی که «سهیل بن عمر» نمایندهٔ قریش، درخواست کرد که عنوان «محمد پیامبر خدا» از صلحنامه زدوده شود، اگرچه علی بن ابیطالب که نویسندهٔ صلحنامه بود، با این امر مخالفت کرد و سوگند خورد که عنوان «پیامبر» را از نام محمد حذف نخواهد کرد، ولی محمد صلحنامه را از دست علی گرفت و خود واژهٔ «پیامبر» را از آن زدود و تنها به‌ذکر «محمد بن عبدالله» بسنده کرد. گذشته از آن محمد بر خلاف نظر و عقیده یاران و پیروانش مزایای زیادی در صلح حدیبیّه به‌قریش دهش کرد و از اینرو عمر به‌این اندیشه افتاد که اگر براستی محمد پیامبر خداست و حرف و عمل او از هودگی بهره میبرد، چرا باید به‌کفّار و مشرکان تا آن اندازه مزیّت بدهد! با این وجود، هنگامی که عمر به‌مقام خلافت تکیه زد، دست‌کم برای نگهداری قدرت شخصی خود نیز که شده بود، مخالفان اسلام را ستمگرانه نابود کرد و حتّی تفسیر قرآن را غیرمجاز و مجادله در بارهٔ احکام و متون قرآن را کفر برشمرد.[۴]

هنگامی که عمر با ضربات کارد دوسر ابولؤلؤ فیروز ایرانی از پا درآمد، کسی را برای جانشینی خود برنگزید، بلکه نام شش نفر را که پس از خود شایسته مقام خلافت میدانست ذکر کرد تا آنها از بین خود یک نفر را برای خلافت مسلمانان برگزینند. این شش نفر عبارت بودند از: «علی بن ابیطالب،» «عثمان بن عفان،» «سعد بن ابی وقاص،» «عبدالرحمان بن عوف،» «زبیر بن عوام» و «طلحه بن عبیدالله.» پسر عمر به‌نام «عبیدالله بن عمر» نیز در شورای مذکور بود، ولی عمر اورا از حقّ برگزیده شدن به‌خلافت محروم کرد. عمر به‌مسلمانان گفت، به‌این شش نفر سه روز فرصت دهید، جانشینی برای من

[۳] ابو جعفر محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری یا تاریخ‌الرّسل والملوک، جلد سوم، صفحه ۱۱۲۲؛ نعمت‌الله قاضی، تاریخ سیاسی اسلام تهران: انتشارات پیروز، ۱۳۴۹)، صفحه ۱۲۳.

[۴] نهج الفصاحه، ترجمه ابوالقاسم پاینده (تهران: انتشارات جاویدان، ۲۵۳۵)، صفحه‌های ۸۶ و ۲۸۷ (مقدّمه مترجم).

برگزینند. اگر به این کار توفیق پیدا کردند که جانشین بر گزیده آنها، مقام خلافت را در دست خواهد گرفت، ولی اگر آنها نتوانستند بین خود به‌توافق برسند، همه آنها را بکشید.

پیش از اینکه به‌ادامه بحث بپردازیم، باید به‌چگونگی فرمانی که عمر برای گزینش جانشین خود صادر کرد، اندکی اندیشه گری نمود. زیرا ماهیّت چنین فرمان نابخردانه ای نشان میدهد که در فرهنگ تازیها و چگونگی اندیشه گری آنها، حتّی در میان افراد و شخصیّت های برگزیده و دانای آنها، روشهای خردمندانه انسانی و منطقی وجود ندارد و همه امور و مشکلات آنها باید از راه غیر انسانی و با خشونت و خونریزی حل و انجام شود. نتیجه نوشته های اسلام شناسان و پژوهشگران شهیر تاریخ اسلام و بویژه نویسندگان عرب آشکارا نشان میدهد که هدف محمد در ایجاد دین اسلام، کسب قدرت و مال و منال بود، نه یک دین راستین آسمانی و یا بالا بردن ارزشهای اخلاقی انسانی بشر.[۵] محمد برای پیشبرد این هدف، اعراب را با دو انگیزه بسوی خود جلب کرد: یکی غارت و چپاول اموال مردم زیر پوشش شرعی «غنائم جنگی» و دیگری تصاحب زنان شکست خوردگان در جنگها. محمد با اختراع آیه ۲٤ سورهٔ نساء آشکارا از قول «الله» پیروانش را به‌گونه شرعی مجاز کرد تا زنهای افرادی را که در جنگها مغلوب آنها میشدند، در اختیار بگیرند و خود نیز زنان زیبای دشمنان شکست خورده و یا کشته شده اش را بیدرنگ به‌زنان حرمسرا یش اضافه میکرد که از آن جمله اند: «صفیه،» «ریحانه» و «جویریه.» (به‌فصل ششم کتاب کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله، نگارش نویسندهٔ همین کتاب مراجعه فرمائید.)

در قرآن آیات زیادی وجود دارد که اعراب را برای کسب غنائم جنگی به‌نبرد با غیر مسلمانان انگیزش میکند. این آیات عبارتنداز: آیهٔ ٦۷ سورهٔ انفال و آیات شماره ۱۵، ۱٦، ۱۹، ۲۰ و ۲۱ سورهٔ فتح. آیهٔ ٦۷ سورهٔ انفال میگوید: «پس اکنون هر چه از غنیمت بیابید بخورید، حلال و گوارای شما باشد...» کم و بیش تمام تاریخ نویسان و به‌ویژه «برتراند

[۵] گوستاولوبون، تمدّن اسلام و عرب، ترجمه محمد تقی فخر داعی، صفحه‌های ۹۰-٦۰؛ دشتی، بیست و سه سال، صفحه‌های ۲۷۲، ۷۹-۲۷۸، بهرام چوبینه، تشیّع و سیاست در ایران، جلد دوّم، (۱۳٦۱)، صفحه ۳۱؛ سالنامه اسلام، جلد دوّم (میلان: ۱۹۱۲)، صفحه ۹۱۵، فقره ۱۵۳؛ احمدبن یحیی البلاذری، فتوح البلدان، بخش مربوط به‌ایران، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش (تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤٦)، صفحه ۵۵؛

Bertrand Russell, *A History of Western Philosophy: A Narrative History of the World* (London: Oxford Univesity Press, 1976), p. 367.

راسل،»[6] «بارتولد،»[7] «گلدزیهر،»[8] و«فیلیپ حتی»[9] به‌گونه ای روشن نوشته اند که هدف اصلی اعراب مسلمان از جنگ با غیر مسلمانان بدست آوردن غنائم جنگی بوده است. تفسیر شریف لاهیجی[10] و تاریخ طبری[11] همچنین نوشته اند، در برخی از جنگها مانند جنگ بدر، محمد دستور کشتن اسیران را صادر کرد، ولی لشگریانش آنچنان شور و آز غنائم جنگی و تصاحب اموال اسیران را داشتند که بر خلاف دستور پیامبر، آنها را با گرفتن اموالشان آزاد کردند. متن آیهٔ ۱۵۲ سورهٔ آل عمران در این باره خطاب به‌سربازان محمد در جنگ احد که در سال سوم هجری قمری روی داد، میگوید: «خدا به‌وعده‌ای که با شما کرده بود وفا کرد. هنگامی که به‌اذن خدا بر دشمن غالب شدید و کافران را به‌خاک هلاکت افکندید و خدا غنیمتی را که هوای آنرا در سر داشتید به‌شما نشان داد، در کار جنگ سستی کردید و در امر غنیمت به‌منازعه و اختلاف پرداختید و نافرمانی پیامبر کردید. بعضی خواستار دنیا شدید و برخی خواستار آخرت. سپس خدا نیز شما را از پیشرفت و غلبه باز داشت تا شما را بیازماید و خدا از تقصیر شما که نافرمانی پیامبر خود کردید در گذشت ...»

تاریخ طبری[12] و تفسیر شریف لاهیجی[13] نیز نوشته اند، یکی از علائم مهم شکست مسلمانان در جنگ اُحُد این بود که آنها سنگرهای خود را ترک کردند و برای کسب غنائم جنگی شتاب کردند. تاریخ طبری[14] مینویسد، در جنگ «جبل الرُّمات» نیز مسلمانان برای

[6] Russell, *A History of Western Philosophy*, p. 367.

[7] بارتولد، ترکستان‌نامه، جلد اوّل، ترجمهٔ کریم کشاورز (تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲)، صفحه ۴۰۶.

[8] گلدزیهر، درسهائی در بارهٔ اسلام، ترجمهٔ علینقی منزوی (تهران: انتشارات کمانگر، ۱۳۵۸)، صفحه‌های ۱۲۰ و ۲۹۸.

[9] فیلیپ حتی، تاریخ عرب، جلد اوّل، ترجمه ابوالقسم پاینده (تبریز: انتشارات حقیقت، ۱۳۴۴)، صفحه‌های ۸۶-۱۸۵.

[10] تفسیر شریف لاهیجی با تصحیح و مقدّمه محمد ابراهیم آیتی، جلد اوّل (تهران: انتشارات علمی، ۱۳۴۰)، صفحهٔ ۴۰۰.

[11] تاریخ طبری، جلد سوّم، صفحه‌های ۹۴-۹۹۰.

[12] همان کتاب، ۱۰۲۰ و ۱۰۹۵.

[13] تفسیر شریف لاهیجی، جلد اوّل، صفحه ۴۰۰.

[14] تاریخ طبری، جلد سوّم، صفحه‌های ۱۲۱۴ و ۱۲۱۶.

کسب غنائم جنگی، سنگرهای خود را ترک کردند و سبب شکست مسلمانان شدند. کسب غنائم جنگی برای اعراب تا آن اندازه مهم بود که آنها در برخی از جنگها مانند جنگ «حُنین» در برابر محمد می ایستادند و بدون رعایت احترام، در بارهٔ تقسیم غنائم با وی بحث و جدال میکردند.

کتاب جامع عبّاسی نگارش شیخ بهاءالدّین عاملی که دربردارنده اصول و احکام کامل فقه شیعه‌گری است و در بالای روی جلد کتاب تأکید شده است که کتاب مذکور، «با نظریّه مبارک مرجع تقلید شیعیان جهان آیت الله‌العظمی آقای سیّد شهاب‌الدّین نجفی مرعشی نوشته و چاپ شده است» مینویسد: «اسیران غیربالغ در جنگها و زنان اسیران بمحض اسیر شدن ملک آنانی میشوند که آنها را گرفته باشند...»[۱۵]

باید توجه داشت که اگر راه محمد، روش دین خواهی و معنویت بود پیروان او میبایستی همان راه را ادامه میدادند. اگر رسالت محمد جنبه های الهی، معنوی و حتّی اخلاقی میداشت و هدف او براستی ارشاد و هدایت مردم به‌نیک‌اندیشی و راست کرداری میبود، نه‌جاه طلبی و قدرت خواهی و غارت و چپاول اموال مردم و تصاحب زنهای آنها، پس از درگذشت او اینهمه انشعاب و توطئه و دسیسه و کشتار و خونریزی بین پیروانش پدید نمی‌آمد و اسلام راه راستین خود را می‌پیمود. دلیل این گفتار آنست که بر خلاف داستانسرائیهای غیر واقعی ملایان در بارهٔ وضع مالی محمد و خاندانش، همهٔ این افراد از ثروتمند ترین مردم زمان خود بودند. آخوند ها در بالای منبرها موعظه میکنند که ائمه در فقر و تنگدستی بسر میبردند و پیوسته روزه دار بودند و برای رهائی از درد گرسنگی به‌شکم خود سنگ می بستند. در حالیکه تمام نویسندگان مشهور و معتبر عرب، آنها و حتّی وابستگانشان را از ثروتمندان بزرگ بشمار آورده اند. محمد خود از زمینداران و ثروتمندان بزرگ بود. علاوه بر «فدک» که دهکده و نخلستانی بسیار بزرگ و حاصلخیز و آباد با کشتزارهای سبز و خرم بود که آنرا در جنگ خیبر از کلیمی ها گرفته بود و در چند کیلومتری مدینه قرار داشت، املاک و زمینهای شخصی محمد عبارت بودند از: ۱- برقه، ۲- دلال، ۳- اعواف، ۴- صافیه، ۵- مثیب، ۶- حسناء، ۷- وطیح، ۸- شربهٔ ابراهیم، ۹- سالم. تمام املاک شخصی محمد پس از مرگش بیدرنگ بوسیلهٔ جانشینش ابوبکر ضبط و مصادره شد.[۱۶]

[۱۵] شیخ بهاءالدین عاملی، جامع عبّاسی (تهران: انتشارات فراهانی، ۱۳۱۹ هجری قمری)، صفحه ۱۶۱.

[۱۶] ابوعبیدالله قاسم بن سلام، الاموال (قاهره: ۱۳۵۴ قمری)، صفحه ۱۷ ؛ وفاءالوفاء صفحه‌های ۱۵۳ و ۳۶.

دلیل بسیار سادهٔ دیگر برای اثبات جاه طلبی و پولدوستی محمد و افراد خانواده‌اش حیله و تزویر ملایان شیعه گری در نسبت دادن فقر و تنگدستی به‌محمد و افراد خاندانش، آیه ۱۰۳ سوره توبه، آیه های ۱ و ۴۱ سوره انفال است. زیرا آیه سوره ۱۰۳ سوره توبه آشکارا به‌محمد دستور میدهد، در هنگام سخن گفتن با مردم از آنها صدقه بگیرد تا نفس آنها را پاک گرداند. آیه ۱ سوره انفال میگوید، انفال (غنائمی که بدون جنگ بدست مسلمانان می افتد و کلیّه اموال عمومی از قبیل زمینهای بدون مالک، معادن، فرازکوهها، کف رودخانه‌ها و میراث افرادی که وارث ندارند و آنچه که بدون رنج مردم حاصل میشود) مخصوص خدا و رسول است. **بدون تردید، اگر محمد شور پولدوستی و آز ثروت اندوزی در سر نداشت، چنین آیه هائی را از قول «الله» وارد قرآن نمیکرد.**

از نظر زنبارگی نیز محمد شگفت نویسندگان و تاریخ نویسان را بر انگیخته است. «ابن عباس» گفته است: «بالاترین مقام مسلمانان در دنیا (یعنی محمدبن عبدالله) از لحاظ شور جنسی نسبت به‌زنان نیز بالاترین مقام را بین مسلمانان دارا بوده است.»[17] به‌گونه‌ای که میدانیم، هنگامی که اعراب از محمد خواستار معجزه شدند، او قرآن را بعنوان معجزهٔ نبوّت خود به‌مردم ارائه کرد. ولی، به‌باور نویسندهٔ این کتاب، معجزهٔ راستین محمد آن بود که با ۱۷ آیه که از قول «الله» ساختگی اش در بارهٔ رابطه‌اش با زنان بطور اعّم و با همسرانش بطور اخص، نازل کرد، با وجود تعصّب استخوان سوزی که اعراب نسبت به‌زن دارند، همهٔ زنان عرب را برای خود حلال دانست و ازدواج همسرانش را با دیگران پس از مرگ خود نه تنها حرام کرد، بلکه آنرا گناهی بزرگ بشمار آورد. (به‌آیات شمارهٔ ۵۰ و ۵۳ سورهٔ احزاب و فصل هشتم کتاب کورش بزرگ و محمد بن عبدالله، نگارش این نویسنده مراجعه فرمائید.)

کتاب فقه جامع عبّاسی[18] که به‌گونه‌ای که در بالا گفته شد، یگانه فقه کامل شیعه‌گری است که به‌تأیید آیت الله نجفی مرعشی رسیده، در سی و سه مورد محمد را از رعایت اصول و احکام قرآن و اسلام استثناء کرده است. برخی از آن موارد سی و سه‌گانه به‌شرح زیر میباشند:

۱- نکاح با زنان یهودی و مسیحی برای محمد پیامبر جائز و برای غیر او مجاز نبوده

[17] Montgomery Watt, *Muhammad at Medina* (Oxford: University of Oxford Press, 1956), pp. 395-99.

[18] شیخ بهاءالدّین عاملی، جامع عبّاسی، صفحه‌های ۸۹ - ۱۸۷.

است،

۲- زنانی را که محمد به‌آنها نگاه میکرده و آنانرا میخواسته بر شوهرانشان حرام میشده و واجب بوده است که شوهران زنان مذکور آنها را طلاق گویند.

۳- پیامبر اسلام مجاز بوده است، بیش از چهار زن عقدی اختیار کند.

٤- وطی بدون پرداخت مهر بر پیامبر اسلام حلال بوده است. (باید توجّه داشت که واژهٔ «وطی» در اصل مطلب کتاب ذکر شده و این واژه معنی دخول آلت تناسلی مرد در آلت تناسلی زن را میدهد، نه‌عمل ازدواج و یا نکاح.)

۵- زنان محمد بر دیگران حرام شده بودند.

۶- برای محمد حلال بوده است که آنچه را که میخواسته از غنائم جنگی که لشگریانش بدست میآورده‌اند برای خود اختیار کند، مانند کنیزان خوش‌شکل و چاروای نیکو و جامهٔ خوب و غیر آن. (واژهٔ «خوش‌شکل» در اصل کتاب مشخّص شده و مربوط به‌نویسندهٔ این کتاب نیست.)

۷- برای محمد گرفتن نان و آب از دست گرسنگان و تشنگان حلال و برای غیر او حرام بوده است.

دحیه کلبی

چون سخن از زنبارگی محمدبن عبدالله بمیان آمد، بی مناسبت نیست به‌رابطه او با جوان بسیار زیبائی که «دحیّه بن خلیفه کلبی» نامیده شده نیز نظری بیفکنیم. نخست رابطهٔ «دحیّه کلبی» را با محمد بن عبدالله بدون کم و بیش از گفتار تاریخ نویسان مشهور عرب نقل میکنیم و سپس به بازشکافی رابطهٔ راستین محمد با «دحیّه کلبی» می پردازیم. نویسنده این کتاب آگاهی دارد که روانشاد دکتر محمد معین، نویسندهٔ شش جلد فرهنگ معین و نیز پژوهشگر والا ارجی که فرهنگ دهخدا زیر نظر او تنظیم و چاپ شد، کتاب جامعی در بارهٔ «دحیّه کلبی» نگارش کرده بود که به‌علل نامعلومی هیچگاه چاپ و منتشر نشد.

تاریخ نویسان شهیر عرب نوشته اند، «دحیّه کلبی» به‌اندازه‌ای زیبا چهره بود که در بین اعراب آن زمان ضرب المثل شده بود.[۱۹] برخی اوقات جبرئیل به‌شکل «دحیّه کلبی»

[۱۹] ابن حجر عسقلانی، الاصابة‌فی تمییزالصحابه، جلد اوّل (قاهره: ۱۳۵۲ میلادی)، صفحه ٤٧٣؛ ابن‌الاثیر، النهایه‌فی غریب‌الحدیث‌والاثر، جلد دوّم (قاهره: ۱۳۱۱ میلادی)، صفحه ۱۰۷، جلد سوم، صفحه ۲٤۷؛ یمنی، عمدة‌القاری، جلد اوّل (استانبول: ۱۳۰۸ میلادی)، صفحه ۹۳.

بر محمد بن عبدالله ظاهر میشده است.[20] همچنین اصحاب پیامبر مشاهده کرده اند که «دحیّه کلبی» در حضور محمد صحبت میکرده، ولی پیامبر به‌خواب رفته بوده است.[21] علامه محمد باقر مجلسی در بحارالانوار نوشته است، محمد بن عبدالله دستور داده بود، زمانی که «دحیّه کلبی» نزد او بوده، کسی به‌حضورش وارد نشود.[22] «دحیّه کلبی» خواهری داشته است به‌نام «شراف» که محمد بن عبدالله او را خواستگاری کرد، ولی وی پیش از ازدواج با محمد در گذشت.[23] «دحیّه» پس از جنگ اُحُد و یا جنگ خندق اسلام آورد ومحمد او را در سال ٦ و یا ٧ هجری قمری به نمایندگی از سوی خود نزد قیصر روم شرقی «هرقل» فرستاد که او را به‌دین اسلام دعوت کند.[24] «دحیّه کلبی» تا زمان خلافت معاویه زنده بود و در سال ٤٥ هجری در زمان خلافت معاویه در دمشق در گذشت.[25]

«ابن هشام» مینویسد، روزی در سال پنجم هجری که محمد با طایفه یهودی «بنی قریظه» جنگ میکرد، هنگام ظهر برای نماز وارد مسجد شد و مشاهده کرد که جبرئیل در آنجا حضور دارد. جبرئیل به محمد گفت: «شما جنگ را ترک کرده و برای برگزاری نماز به‌مسجد آمده‌اید، درحالیکه فرشتگان هنوز سلاحها یشان را زمین نگذاشته اند. خدا دستور میدهد به‌میدان جنگ باز گردید و کار طایفهٔ «بنی قریظه» را یکسره کنید و من نیز خود به میدان جنگ میروم.[26]

محمد بمحض شنیدن این موضوع به‌لشگریانش دستور داد از برگزاری نماز خودداری کنند و برای یکسره کردن کار یهودیان «بنی قریظه» به‌میدان جنگ باز گردند. هنگامی که محمد به‌میدان جنگ بازگشت، از یکی از سربازانش پرسش کرد، آیا کسی پیش از او وارد میدان جنگ شده است؟ او پاسخ داد، تنها «دحیّه کلبی» را مشاهده کرده که با

[20] الواقدی، کتاب‌المغازی، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی (برلن: ۱۹۸۸)؛ ابن‌حجرعسقلانی، الاصابه‌فی تمییزالصحابه، صفحه ۱۰۳، ابن کثیر، فضائل‌القرآن، (بیروت: ۷۷٤ قمری)، صفحه‌های ۷ و ۸.

[21] حاج شیخ عبّاس قمی، سفینة‌البحار، جلد اوّل (تهران: ۱۳۵۵)، صفحه ۱٤۳.

[22] ملاّمحمد باقر مجلسی، بحارالانوارفی‌اخبارالائمة‌الاطهار، جلد هشتم، (تهران: ۱۱۱۰ قمری)، صفحه ۲۰، جلد ۳۷، صفحه ۳۲٦.

[23] بلاذری، فتوح‌البلدان، جلد اوّل، صفحه ٤٤٦۰؛ عسقلانی، الاصابه‌فی تمییزالصحابه، جلد اوّل، صفحه ۱۳۷۸.

[24] بلاذری، فتوح‌البلدان، جلد اوّل، صفحه ۵۳٦.

[25] دکتر محمود رامیار، تاریخ قرآن (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳٦۹)، صفحه ٦۳، نقل از ابن‌عساکر تهذیب، جلد اوّل، صفحه ۲٦۸.

[26] ابن‌هشام، سیرت رسول‌الله، جلد سوم، ترجمه قاضی ابرقوه، تحقیق دکتر اصغر مهدوی (تهران: ۱۳٦۰)، صفحه ۲٤۵.

یک استر سفید رنگ به‌میدان جنگ رفته است. محمد اظهار داشت، او جبرئیل بوده که برای ناتوان کردن طایفه «بنی قریظه» به آنجا رفته است.[۲۷]

علاّمه مجلسی در جلد سیزدهم بحارالانوار (مهدی موعود)، مینویسد، در کتاب انوار مضیئه از امام زین‌العابدین روایت شده است که امام مهدی قائم پس از ظهور زیر درخت تناوری می‌نشیند. در آنجا جبرئیل به‌شکل مردی از قبیلهٔ کلب می‌آید و میگوید: «ای بندهٔ خدا برای چه اینجا نشسته‌ای؟» قائم میگوید: «منتظرم شب فرا رسد و هنگام شب به‌مکّه بروم، زیرا نمیخواهم در این گرما به‌مکّه عزیمت کنم.» در آن هنگام جبرئیل میخندد و امام مهدی قائم از خندهٔ او می‌فهمد که وی جبرئیل است. شیخ علی دوانی مترجم کتاب مهدی موعود در زیرنویس مینویسد، شاید مقصود از «مردی از قبیلهٔ کلب،» دحیّه کلبی، یکی از اصحاب رسول اکرم بوده که جبرئیل به‌صورت او بر حضرت وارد میشده است.[۲۸]

فریدالدّین عطّار نیشابوری نیز در دیوان قصائد و ترجیعات و غزلیّات[۲۹] بیتی دارد که میگوید:

ز بس کامد همی جبریل نزدت شده چون دحیّه الکلب قریشی

باز نمود نویسنده

این بود چکیده ای از نوشته های تاریخ نویسان شهیر و معتبر عرب در بارهٔ «دحیّه کلبی.» ولی آنچه مسلّم است، وجود «دحیّه کلبی» جوان بسیار زیبائی که به‌قول تاریخ‌نویسان عرب، زیبائی چهره اش زبانزد همگان بوده، لکّه سیاهی بر شخصیّت محمد نشانده که پیرایش ناپذیر میباشد. فرنودهای بازنمود مذکور به‌شرح زیراست:

۱- اگر در نظر بگیریم که «دحیّه کلبی» در حدود شصت و پنج سال عمرکرده باشد، با توجّه به‌اینکه او در سال ۴۵ هجری وفات یافته، بنابراین در دهه اوّل هجری باید جوانی بیست ساله بوده باشد. آیا محمد در دهه اوّل هجری چه انگیزه‌ای داشته که با «دحیّه کلبی» بیست ساله که از نظر زیبائی چهره بین اعراب زبانزد بوده تا آن اندازه آمیزش

[۲۷] همان کتاب، همان صفحه.

[۲۸] مجلسی، بحارالانوار، جلد سیزدهم، مهدی‌موعود، ترجمه علی دوانی، (تهران: دارالکتاب‌الاسلامیه، بدون تاریخ)، صفحه ۱۰۹۷.

[۲۹] فریدالدّین عطّار نیشابوری، دیوان قصائد و ترجیعات و غزلیّات با تصحیح و مقابله و مقدّمه سعید نفیسی (تهران: کتابخانه سنائی، بدون تاریخ)، صفحه ۸۹.

داشته که به‌گونه‌ای که در پیش از قول نویسندگان مربوط نقل شد، اصحاب محمد مشاهده کرده اند که «دحیّه» در حضور محمد سخن میگفته و وی به‌خواب رفته بوده است.؟

۲- چرا به‌گفته علامه مجلسی، محمد دستور داده است، هنگامی که «دحیّه» بیست ساله در نزد او بوده، کسی بر وی وارد نشود؟ آیا محمد با «دحیّه» چه سر و سرّی داشته که میبایستی خصوصی و محرمانه انجام بگیرد؟

۳- با توجه به‌اینکه به گفته «احمد یحیی البلاذری،» دحیّه پس از جنگهای اُحُد و خندق اسلام آورده و جنگ اُحُد در سال سوم هجری و جنگ خندق در سال پنجم هجری روی داده است، آیا محمد با یک جوان زیباروی بیست ساله غیر مسلمان در آن سالها چه روابط و یا سر و سرّی داشته است؟

٤- آیا میتوان باور کرد که جبرئیل فرشته به‌شکل یک جوان غیر مسلمان (کافر) بر محمد بن عبدالله، پیامبر اسلام ظاهر میشده است؟

۵- آیا بین هزاران افرادی که در دهۀ اول هجری اسلام آورده و پیرو محمد شده بودند، چه حکمتی وجود داشته که جبرئیل به‌شکل یکی دیگر از اصحاب ویژه محمد به‌او ظاهر نمیشده و تنها در پوست «دحیّه کلبی» زیبا چهره خانه کرده بوده است؟

این نویسنده پیخسته فکر میکند پاسخ همۀ پرسشهای مذکور را باید در آزادگی محمد از نظر روابط جنسی جستجو کرد. محمد نه‌تنها از نظر جنسی انسانی آزاده و گشاده مغز بود، بلکه الله قهّار و جبّارش نیز بر پایۀ حکم آیۀ شماره ۵۰ سورۀ احزاب به‌محمد بن عبدالله پیامبر عزیز و محبوبش آزادی داده بود، هر زنی از زنان جهان را که بخواهد بدون هیچگونه تشریفاتی که برای سایر مؤمنان و مسلمانان در نظر گرفته شده بود، در اختیار بگیرد. شاید هم در شبی که وی در سفر معراج در آسمانها با الله دیدار میکرده، الله او به‌گونه سرّی و محرمانه آزادی پیامبر عزیزش را در روابط جنسی با زنان به‌جنس مذکر نیز گسترش داده باشد، منتها به وی گوشزد کرده که این موضوع بین خود او، الله و دحیّه محرمانه بماند و راه و روش کار را نیز به‌او نمایانده است. بدین شرح که هر زمانی که مردم او را با دحیّه مشاهده کردند، به‌آنها بگوید که وی جبرئیل، فرشته الله بوده که به‌شکل «دحیّه» در آمده بوده است.

شاید هم موضوع بالاتر از اینها باشد. زیرا هنگامی که آیۀ ۲۲۳ سوره بقره تماس جنسی مرد با زن را از راه غیر عادی ممکن (ولی البتّه مکروه میشمارد)، روح الله خمینی در

مسئله شماره ۴۵۳ توضیح‌المسائل،[30] وطی در دُبُر زن حائض را مجاز میشمارد و آیت الله دستغیب شیرازی فرزندان نابالغ غیر مسلمان را «وِلدان مُخَلَّدون» و نجس میداند، مسائلی مانند رابطه محمد با «دحیَه کلبی» را باید تقیّه ریاکارانه و نشانهٔ عقب افتادگی مغزی و کهنه پرستی علما و ملاّیان تقیّه‌کاری که اکنون در کرسی قدرت دولتی، به موعظه های فریبکارانه مذهبی ادامه میدهند دانست.[31] **براستی، در زندگی پیامبران خدا چه رموز و اسرار پیچیده و روابط غامضی وجود دارد که عقل ما بندگان عادی خدارا به‌آنها رساتی نیست!**

ریشه های پیدایش شیعه گری

معنی مذهب را هیچکس بهتر از آنهائی که به‌خرد و درایت خود پشت کرده‌اند، نمی‌فهمد.
ولتر

پایه و منشاء ایجاد شیعه گری را سه عامل تشکیل میدهد: ۱- گزینش «ابوبکر بن ابی قحافه» به‌جانشینی محمد بن عبدالله، در «سقیفهٔ بنی ساعده،» ۲- جنگ صفّین در پایان خلافت علی بن ابیطالب در سال (۴۰ هجری قمری / ۶۶۱ میلادی) و ۳- قیام حسین بن علی بر ضدّ «یزید بن معاویه» خلیفهٔ اموی در سال ۶۰ قمری / ۶۸۰ میلادی). بنابراین با توجّه به‌اهمیت ویژه ای که هر یک از این رویدادها در ایجاد تاریخ شیعه‌گری دارند، شایسته است که هر یک از آنها را مورد بحثی پژوهشی قرار دهیم.

۱ — سقیفهٔ بنی ساعده

بنا به‌نوشتهٔ تاریخ طبری،[32] هنگامی که محمد از حجّة الوداع مراجعت کرد، آثار بیماری جانکاهی در او پدیدار شد، به‌گونه ای که راه رفتن برایش مشکل گردید. با توجه به‌اینکه تا زمانی که محمد بن عبدالله زنده بود، نه وصیّت نامه ای برای خود تنظیم کرد و نه کسی را برای جانشینی خود تعیین نمود. از اینرو در نخستین روز درگذشتش و در هنگامی که هنوز مراسم به‌خاک سپاری او پایان نیافته بود، ابوبکر و عمر بن الخطاب و بزرگان و

[30] روح‌الله خمینی، رساله‌توضیح‌المسائل (تهران: بازار بین‌الحرمین، تجارتخانه حسین مصدّقی).

[31] سید عبدالحسین دستغیب شیرازی، سرای دیگر، تفسیر سوره شریفه واقعه (انتشارات صبا: ۱۳۶۱)، صفحه‌های ۹۸-۹۷.

[32] طبری، تاریخ طبری، جلد چهارم، ترجمه ابوالقاسم پاینده (تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۶۳ خورشیدی)، صفحه ۱۳۱۱.

اشراف و ثروتمندان و شیوخ و رؤسای قبائل عرب و انصار و مهاجران مبارزات و کشمکشهای شدیدی را در «سقیفهٔ بنی ساعده» برای تصاحب مقام محمد آغاز کردند.

مهاجران میگفتند چون ما سرزمین خود را ترک کردیم و با محمد به‌مدینه آمدیم و محمد از خود ما بوده است، از اینرو ما از دیگران بیشتر سزاوار جانشینی محمد هستیم. انصار میگفتند، اگر ما محمد را به‌مدینه راه نمیدادیم و با او یاری و همراهی نمیکردیم، اسلام پیشرفتی نمیکرد. در این گیرودار، ابو بکر حدیثی را از محمد نقل کرد که حاکی بود، فرمانروای مسلمانان باید از قریش باشد. انصار که این حدیث راشنیدند، از ادّعای خود مبنی بر جانشینی محمد چشم پوشیدند، ولی بین مهاجران برای جانشینی محمد اختلاف بالا گرفت.[33]

«سقیفهٔ بنی ساعده» مکانی بود که مسلمانان برای انتخاب جانشین محمد در زیر آن جمع شدند. برای شرح دقیق، درست و کامل ماجرای «سقیفهٔ بنی ساعده،» قسمتهائی از این رویداد مهمّ تاریخ اسلام را از جلد چهارم تاریخ طبری نقل میکنیم.

«عبدالله بن عبدالرحمان انصاری» میگوید: «وقتی پیامبر در گذشت، انصار در <سقیفهٔ بنی‌ساعده> فراهم آمدند و گفتند پس از محمد باید این کار را به<سعدبن عباده> رئیس طایفهٔ <الخزرج> واگذار کنیم و سعد را که بیمار بود به‌آنجا آوردند. عمر از این جریان آگاه شد و به‌سوی خانه پیامبر که ابوبکر و علی مشغول کار کفن و دفن او بودند رفت.»[34] پس از آن همه آنها در «سقیفه بنی ساعده» برای تعیین تکلیف جانشینی پیامبر گرد آمدند. «علی بر خاست و از حقّ و فضیلت و سوابق ابوبکر سخن آورد و پیش رفت و با او بیعت کرد و مردم به‌علی گفتند: <صواب کردی و نکو کردی.>»[35] ابوسفیان که با خلافت ابوبکر مخالف بود، رو به‌علی کرد و گفت: «ای ابوالحسن، دست پیش آر تا با تو بیعت کنم.»[36] امّا علی دست پیش نبرد و او را سرزنش کرد و گفت: «از

[33] جرجی زیدان، تاریخ تمدّن اسلام، جلد اوّل، ترجمه و نگارش علی جواهر کلام (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۳۳)، صفحه ۵۱.

[34] طبری، تاریخ طبری، صفحه ۱۳۴۳.

[35] همان کتاب، صفحه ۱۳۳۶.

[36] همان کتاب، صفحه ۱۳۳۶.

این کار جزفتنه منظوری نداری، به خدا برای اسلام جز بدی نمیخواهی، ما را به‌نصیحت تو حاجت نیست.»[۳۷]

دلیل اینکه علی بن ابیطالب برای کسب کرسی خلافت زیاد پافشاری نمیکرد، آن بود که میدانست در بین مسلمانان پایگاه قابل توجّهی ندارد. علی بسیاری از سران قبائل را ستمگرانه کشته بود و از اینرو مردم نسبت به‌او تمایلی نداشتند. اینهمه روضه هائی که آخوند ها در ذکر مناقب و عدل و انصاف علی سر میدهند، همه از ساختهای بی پایه خودشان است که آنهارا برای شکوفا نگهداشتن پیشهٔ دینداری خود صنعتگری نموده اند.

گروهی از شیوخ و سران قبائل عرب، تا سالها در برابر علی می ایستادند و او را قاتل پدران، برادران و شوهران و خویشان خویش میخواندند و کینهٔ نهفته خود را نسبت به‌اعمال ستمگرانه او آشکار میکردند. باید در نظر داشت، هنگامی که «عبدالرحمان بن ملجم مرادی،» کمر قتل علی را بست، زن زیبائی به‌نام «قُطامه» را ملاقات کرد و فریفتهٔ او شد. «قُطامه» که پدر و برادرش در جنگ نهروان بوسیله علی بن ابیطالب کشته شده بودند و از قصد «ابن ملجم» آگاهی نداشت، به‌وی پیشنهاد کرد، به‌شرطی تسلیم او خواهد شد که وی علی را مقتول سازد. تمایل این زن برای کشته شدن علی، نشانهٔ کوچکی از افراد زیادی است که اعضای خانواده آنها بوسیله علی نابود شده بود و از اینرو نسبت به‌وی نظر نیکی نداشتند.

تاریخ یعقوبی[۳۸] و فرق الشیعه[۳۹] هر دو مینویسند، شمار افرادی که طرفدار خلافت علی و آماده بیعت با او برای خلافت بودند، از بین ۷ تا ۱۰ نفر تجاوز نمیکرد. هنگامی که محمد بن عبدالله در گذشت و اعراب مجبور شدند، جانشینی برای او برگزینند، فرصت یافتند تا کینه های ژرف خود را نسبت به‌علی بن ابیطالب آشکار سازند. گذشته از آن، علی جوانی بود که بر خلاف ابوبکر، از سیاست و خلافت و کشورداری آگاهی و تجربه ای نداشت و از محبوبیّت اعراب و نفوذ بین آنها بی بهره بود.

نگاهی به‌شرح زندگی علی بن ابیطالب نشان میدهد که اگر چه او از روح سلحشوری و

[۳۷] همان کتاب، همان صفحه.

[۳۸] احمدبن‌ابی‌یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد اوّل، محمدابراهیم آیتی (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۲)، صفحه‌های ۵۲۴ و ۵۶.

[۳۹] نوبختی، فرق‌الشیعه، ترجمه ابومحمدحسن‌بن‌موسی - محمد جواد مشکور (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳).

جنگ‌آوری قابل توجّه و شایان تمجیدی برخوردار بود، ولی از نظر کارآئی مغزی و ذهنی، اگر از سطح عادی و متوسّط اعراب آن زمان پائین تر نبود، ولی هوش و درایت او از این فراز نیز بالاتر نمیرفت. برای اینکه بهتر بتوانیم به‌سطح کارآئی مغزی و فرهنگ اعراب در آن زمان پی ببریم، بی مناسبت نیست به‌رویدادی که «ثمّامه بن اشرس» در این باره ذکر کرده توجّه کنیم. «ثمّامه بن اشرس» میگوید، زمانی از بازار بغداد میگذشتم، مردی را دیدم که سایر افراد دور او جمع شده بودند. با خود فکر کردم که جمع شدن مردم در این نقطه بدون سبب نیست. از اینرو از شتر خود پائین آمدم و در کنار سایر افراد حاضر در آن محل در صدد جستجوی علت گرد آمدن آنها درآن نقطه برآمدم. سپس مشاهده کردم، مردی که یکی از چشمانش چرکین و چشم دیگرش دارای دانه ای بود، قصد فروش سورمه ای را به‌مردم داشت و میگفت، این سورمه همه بیماریهای چشم را درمان میکند. به‌وی گفتم :

«اگر سورمه ات چنین معجزه ای دارد، چرا برای درمان چشمان خود از آن استفاده نمیکنی؟» پاسخ داد:

«ای نفهم، تو باید بدانی که چشمان من در مصر دچار این بیماری شده، نه در اینجا.»

پیش از اینکه من فرصت پاسخگوئی پیدا کنم، افرادی که در آنجا گرد آمده بودند، به‌طرفداری از مرد سورمه فروش به‌من حمله کردند و من به‌زحمت توانستم خود را از ضربات آنها نجات دهم.[۱۰]

حال باید توجه داشت که اگر چه علی بن ابیطالب، مردی شجاع و دلاور بود، ولی از نظر کارآئی مغزی انسان قابل توجّهی بشمار نمیرفت. از دگر سو، ابوبکر یار نزدیک محمد، مردی با تجربه و جهاندیده بود و محمد در بستر مرگ او را برای برگزاری نماز بجای خود به مسجد فرستاده بود و همین دلیل کافی است ثابت کند که محمد به‌گونه غیر مستقیم برای جانشینی خود به‌ابوبکر تمایل داشت، نه به‌علی. بنابراین ابوبکر از همه نامزدهای جانشینی محمد برای خلافت مسلمانان شایسته تر به‌نظر میرسید. بهمین مناسبت نخستین کسی که با ابوبکر برای جانشینی محمد بیعت کرد، «عمربن‌الخطّاب» بود.

[۱۰] ابی‌الحسن‌علی‌بن‌الحسین‌بن‌علی‌المسعودی، مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر، جلد دوّم (بیروت: ۱۹۶۵ میلادی).

بدین ترتیب، درحالیکه علی با هر سه خلیفه پیش از خود (ابوبکر، عمر و عثمان) از روی میل و رضا و نه با تقیّه بیعت کرده است، با این وجود پیروان شیعه گری عقیده دارند که محمدبن عبدالله در روز «غدیر خم» علی را به‌جانشینی خود گزینش کرده است. ازاینرو، شایسته است که شرح کوتاهی از «غدیر خم» به‌خامه در آوریم.

غدیر خم

نویسندگان شیعه گری نوشته اند، هنگامی که محمد مراسم حجّة الوداع را در مکّه انجام میداد، جبرئیل نزد او آمد و اظهار داشت ، خداوند دستور میدهد، علی بن ابیطالب را به‌جانشینی خود بر گزینی. از اینرو، محمد در راه برگشت به‌مدینه، در روز ۱۸ ذی الحجّه سال دهم هجری در «غدیر خم» که گودال بزرگی است بین مکّه و مدینه، به پیروانش دستور داد، در آن محل توقّف کنند. پس از اینکه همراهانش که بین ۷۰/۰۰۰ تا ۱۲۰/۰۰۰ نفر بودند، در آن محل متوقّف شدند، محمد دستور داد جهازهای شترهارا روی یکدیگر قرار دهند و سپس خود بالای آن رفت و به‌علی دستور داد، نزد او بایستد. آنگاه دست علی را بالا برد و گفت: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه. اللهم والمأ والاه و عادماً عاداه.» یعنی «هر کسی که مرا مولای خود میداند، از این پس علی را مولای خود خواهد دانست. خداوندا! هر کسی که او را دوست دارد، تو هم او را دوست بدار و هر کسی که با او دشمنی ورزد، تو هم دشمن او باش. آنهائی را که به‌او یاری میدهند، یاری کن و آنهائی را که با او مخالفت کنند، مأیوس و نا امید ساز.»

پیش از اینکه به‌ادامهٔ گفتار بپردازیم، باید به‌این نکته اشاره کنیم که گویا صنعتگران هنر امام زمان سازی در افسانه سرائیهای خود فراموش کرده اند که متون قرآن آشکارا گفته است، الله پیش از آفریدن انسان، سرنوشت اورا تعیین میسازد و انسان را در تغییر سرنوشتی که الله از پیش برایش مقرّر ساخته هیچ اختیاری نیست. زیرا، فقهای داستانسرا در نوشتهٔ بالا، با کمال شگفتی، الله را کارگزار اراده و احساسات محمد بشمار آورده و آمرانه به‌او فرمان میدهند: «چنین و چنان کن.»[۱]

بدیهی است که نویسندگان غیر شیعه، داستان مذکور را ساخته و پرداختهٔ ملاّیان ایرانی و یونانیها میدانند و عقیده دارند به‌دلائلی که به‌تفصیل شرح دادیم، محمد هیچگاه

[۱] به فصل دوم بحث (تقدیر و سرنوشت)، کتاب بازشناسی قرآن، نگارش دکتر روشنگر مراجعه فرمایید.

در عمر خود سخنی از جانشینی علی بر زبان نیاورده است. دائرة المعارف مذهب و اخلاق مینویسد، بر خلاف تمام احادیثی که پیروان شیعه‌گری در بارهٔ برگزیدن علی بوسیلهٔ محمد برای جانشینی‌اش نقل میکنند، هیچ دلیل و نشانه‌ای وجود ندارد، نشان دهد که محمد در روز «غدیر خم» علی را به‌جانشینی خود برگزیده باشد.[۴۲]

ملاّیان شیعه گری همچنین میگویند، پس از اینکه محمدبن عبدالله، به‌شرح بالا علی بن ابیطالب را به‌جانشینی خود شناختگری کرد، عمربن الخطاب نزد او آمد و بعنوان شادباش به او گفت: «هنیئاً لک یا من ابیطالب اصبحت مولای مولی کلّ مؤمن و مؤمنه.» یعنی «گوارا باد بر تو ای فرزند ابیطالب مولای من و مولای هر زن و مرد مؤمن و مؤمنه.»

اگر این فرض درست باشد، ملاّهای شیعه گری باید به‌چند نکته پاسخ گویند. اوّل اینکه، چرا به‌گونه ای که در پیش گفتیم، عمر در اجتماع «سقیفهٔ بنی ساعده،» نخستین کسی بود که با ابوبکر برای جانشینی محمد بیعت کرد. دوّم اینکه، چرا عمر به‌شرکت کنندگان در اجتماع مذکور اظهار نداشت که محمد در حضور او علی را برای جانشینی خود تعیین کرده و حتّی وی بدین سبب به‌او شادباش گفته است. سوّم اینکه، چرا علی در اجتماع «سقیفهٔ بنی ساعده» به‌عمر نگفته است: «مگر تو یادت رفته است که محمد در حضور تو مرا به‌جانشینی خود گزینش کرد و حتّی تو بدان سبب به‌من شادباش گفتی، پس چرا با ابوبکر بیعت کردی و در بارهٔ مشاهدات خود در روز غدیر خم به‌آنهائی که در این جلسه حضور دارند، چیزی نمیگوئی؟» چهارم اینکه، کسی که اندکی با فروزه های اخلاقی و روانی عمر که مردی خودخواه، پُرمنش، خشن و جاه طلب بود و در ضمن ارزش و احترام ویژه‌ای بین مسلمانان داشت و حتی خود محمد نیز از او حساب میبرد آشنا باشد، نمیتواند باور کند که عمر به‌علی گفته باشد: «تو از این پس مولای من هستی.»

بهر حال، رویداد «سقیفهٔ بنی ساعده» فرنود آشکار و غیر قابل انکاری در ردّ ادّعای پوچ و بی پایهٔ ملاّیان و شیعیان در گزینش علی بن ابیطالب از طرف محمد برای خلافت و جانشینی اوست.

چگونه میتوان باور کرد که خداوند بوسیله جبرئیل به‌محمد وحی کرده که علی را برای جانشینی خود برگزیند، ولی بزرگان قریش و اصحاب محمد جرأت کرده باشند، وصیّت و یا دستور اورا که مبتنی بر فرمان خدا بوده، نادیده بگیرند و برای گزینش جانشین دیگری

[42] *Encyclopedia of Religion and Ethics*, vol. xi, ed. James Hastings (New York: Charles Scribner's Sons, 1921), p. 453.

غیر از آنکه محمد تعیین کرده بود، در سقیفهٔ بنی ساعده جمع آیند! و مهمتر اینکه اگر محمد، علی را برای جانشینی خود گزینش کرده بود، آیا ممکن بود که علی به‌آسانی از حقی که محمد به‌او داده بود بگذرد و با سه خلیفه پیش از خود برای امر خلافت بیعت کند! در تمام نوشته های تاریخ نویسان عرب، هیچ موردی وجود ندارد که نشان دهد، علی بن ابیطالب خلفای پیش از خود (ابوبکر، عمر و عثمان) را – که شیعیان آنها را غاصب خلافت میدانند – بمناسبت ربایش خلافت از او لعنت کرده باشد. همچنین، در حالیکه علی خود در رویداد غدیر خم حضور داشته، هیچ موردی نمیتوان یافت که علی به‌رویداد غدیر خم اشاره کرده و گفته باشد که محمد در روز غدیر خم او را به‌جانشینی خود برگزیده، ولی حقّ مقام خلافت را از او ربوده اند. دائرةالمعارف مذهب واخلاق مینویسد، اگر چه قتل عثمان فرصتی برای علی بوجود آورد تا خلافت را کسب کند، علی حتّی در این زمان میلی به‌خلافت نداشت و سر انجام بر اثر فشار دوستان و پیروانش مجبور به پذیرش مقام خلافت شد. بنابر این ادعای پیروان شیعه گری مبنی بر اینکه خلافت از علی ربایش شده است، درست نیست.[43]

ابن هشام در کتاب سیرت محمد[44] و تاریخ طبری[45] هر دو نوشته اند، علی در روز آخر بیماری پیامبر از خانه او بیرون آمد، مردم دور او را گرفتند و از حال محمد جویا شدند، علی گفت: «شکر خدا را که حالش خوبست.» «عبّاس بن عبدالمطّلب» او را به‌کناری کشید و گفت، من محمد را رفتنی می‌بینم، زیرا تمام آثاری را که بنی عبدالمطّلب در هنگام مرگ بر چهره داشتند، در صورت او مشاهده میکنم. دوباره نزد او برو و از او پرسش کن، پس از او جانشینش چه کسی خواهد بود؟ علی پاسخ داد: «من هرگز چنین پرسشی از او نخواهم کرد. زیرا اگر جانشینی خود را از ما دریغ کند، هیچکس دیگر به‌ما روی نخواهد آورد.» نکتهٔ جالب دیگر در این بحث آنست که علی خود در نهج‌البلاغه، در «خطبهٔ شقشقیّه» هیچ سخنی از «امامت» به‌میان نیاورده، بلکه از «خلافت» حرف میزند و میگوید: «سوگند به‌خدا که پسر <ابی قحافه> (ابوبکر) خلافت را مانند پیراهن پوشید و

[43] *Ibid.*, p. 454.

[44] نقل از علی دشتی، بیست و سه‌سال، صفحه ۲۷۹.

[45] طبری، تاریخ طبری، جلد چهارم، صفحه‌های ۲۱–۱۳۲۰؛ دشتی، بیست و سه سال، صفحه ۲۷۹.

حال آنکه میدانست، من برای خلافت مانند قطب وسط آسیا هستم ... پس منهم خردمندی را در صبر کردن دیدم...»[۴۱]

گذشته از فرنودهای استوار و غیر قابل تردیدی که در ردّ ادعای ملاّیان و پیروان شیعه‌گری در بارهٔ اینکه محمد، علی را برای خلافت به‌جانشینی خود تعیین کرده است آوردیم، موارد زیر نیز نه تنها بدون پایه و اساس بودن چنین ادعائی را ثابت میکند، بلکه نشان میدهد که «امامت» علی بعنوان امام اوّل شیعیان، یک ترفند ساختگی تاریخی است که هیچ واقعیتّی در آن وجود ندارد:

الف - اگر محمد، علی را بعنوان امام و جانشین خود برگزیده بود، چرا مسلمانان پس از مرگ محمد، بیدرنگ برای تعیین جانشین او در «سقیفهٔ بنی ساعده» به‌شوری نشستند؟

ب - اگر محمد در روز رویداد غدیر خم، در حضور بین ۷۰/۰۰۰ تا ۱۲۰/۰۰۰ نفر علی را به‌جانشینی خود برگزیده بود، ما نمیگوئیم یکی از این ۷۰/۰۰۰ تا ۱۲۰/۰۰۰ نفر، بلکه دست کم یک نفر از هفت و یا ده نفر پیروان علی که برای رسانیدن او به‌خلافت تلاش میکردند، میبایستی به‌موضوع تعیین جانشینی او از جانب محمد، اشاره کرده باشد. در حالیکه هیچیک از افراد حاضر در اجتماع مذکور، هیچ سخنی از این موضوع بر زبان نیاورد. ارزش این دلیل بویژه از این نظر اهمیّت دارد که بین رویداد «غدیر خم» و اجتماع «سقیفهٔ بنی ساعده» تنها سه ماه فاصله بوده است.

پ - نفوذ اجتماعی ابوبکر که بوسیلهٔ محمد لقب «صدیّق» گرفته بود، بر خلاف جوانی و بی‌باک مغزی و ناپختگی سیاسی علی، تا آن اندازه بود که حتی خود محمد نیز، برخی اوقات پشت سر ابوبکر نماز میگذاشت.

ت - علی با میل و رغبت با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کرد و به‌خلافت آنها تن در داد.

ث - پس از اینکه ابوبکر در اجتماع «سقیفهٔ بنی ساعده» به‌خلافت گزینش یافت، سه روز پی در پی از مردم خواست، اگر از بیعت خود با او ناراضی هستند، میتوانند آنرا بر هم زنند. ولی علی در مسجد برخاست و اظهار داشت: «ما هیچگاه بیعت خود را با تو فسخ نخواهیم کرد، زیرا رسول خدا ترا در کار دین و امامت بر ما در نماز مقدّم داشت. پس

[۴۱] نهج‌البلاغه، ترجمه و شرح فیض‌الاسلام، ٦ جلد (بدون تاریخ) صفحه ۴۲.

کیست که بتواند ترا از ادارهٔ امور دنیای ما باز دارد.[۴۷]

ج - اگر علی از طرف محمد به‌امامت منصوب و تعیین شده بود، چرا مقام «امامت» را با «خلافت» تعویض کرد و پس از عثمان، خلافت را پذیرا شد و مدت پنج سال و نیم تا قبل از کشته شدن در مقام خلافت باقی ماند و هیچگاه نگفت که او «امام» است و نه «خلیفه.»

چ- اگر محمد به‌فرمان خدا با زبان خود در غدیرخم، علی را به‌جانشینی خود برگزیده بود، چرا علی حتی برای یکدفعه هم که شده بود، در اجتماع «سقیفهٔ بنی ساعده» ادّعا نکرد که محمد در روز رویداد «غدیر خم» او را به‌جانشینی خود گزینش کرده و از اینرو خلافت حقّ اوست. بلکه بر عکس، با ابوبکر و سپس با عمر و عثمان بیعت کرد و تن به‌خلافت آنها داد.

مطالب و نکات مستندی که در این بحث شرح داده شد و بویژه دلائل و فرنودهای متین و محکمی که پایهٔ بحث بر ارکان آنها استوار گردید، نقاب از چهره بر سالوس و ریای آخوندهای شیعه گری برمیدارد و بدون هیچگونه شبهه و تردیدی ثابت میکند که محمد در «غدیر خم،» هیچگاه علی را به‌جانشینی خود برنگزید و مذهب شیعه گری و بویژه شیعه‌گری دوازده امامی در چهارده سده پیش که محمد ظهور کرد، نه تنها وجود خارجی، بلکه فرتاش ذهنی و خیالی نیز نداشت و تئوری ساختگی و بی پایهٔ شیعه گری، مدّت دو سده و نیم پس از درگذشت محمد و به‌سبب اینکه حسن عسکری از خود فرزندی باقی نگذاشت، بوجود آمد.

گذشته از کلیه حقایق تردیدناپذیر مذکور، نگاهی به درونمایه کتاب بازشناسی قرآن، نگارش نویسنده این کتاب که بر پایهٔ نوشته های نویسندگان شهیر و پژوهشگران نامدار شرق و غرب و بویژه تاریخ نویسان معتبر عرب به‌رشتهٔ نگارش درآمده، نشان میدهد که اسلام در ذات یک رژیم غارت و چپاول و زن ربائی بوده که محمد برای ارضای حسّ قدرت طلبی خود بوجود آورده است.

اگر مطالب و اصول و احکام قرآن با دیدی خردمندانه و غیر احساسی و با ذهنی که از پیش اشغال نشده بررسی شود، به‌آسانی معلوم خواهد داشت که مطالب مذکور نه تنها از هر گونه فروزهٔ الهی که در آنسوی ذهنیّت بشر وجود داشته باشد، خالی است، بلکه بیشتر شبیه به ارجاف‌و شوخیهای باور ناکردنی بذله‌گوهای حرفه‌ای و بازیهای ذهنی کودکان خردسال است تا احکام الهی و آسمانی؛ چه رسد به‌اصالت فرقهٔ شیعه گری آن که فرزند

[۴۷]نوبختی، فرق‌الشیعه، صفحه ۴۲؛ طبری، تاریخ طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۳۳۶.

حرامزاده و نامشروع قدرت‌جویان و جدالگران ثروت‌خواه و جاه و مقام طلب تازیها پس از مرگ محمد بوده است.

میگویند، شخصی پیوسته به عطاری مراجعه و از او مواد عجیب و غریب خریداری میکرد. عطار که از کار این شخص به‌شگفت و کنجکاوی افتاده بود، روزی به‌او گفت:

«میتوانم از تو پرسشی بکنم؟»

مشتری پاسخ داد: «البته.»

عطار: «ممکن است به‌من بگوئی این مواد را برای چه مصرفی از من خریداری میکنی؟»

مشتری: «حقیقت اینست که شخصی با پرداخت پول قابل توجهی از من خواسته است، برایش مقداری داروی مخدر تهیه کنم. ولی، چون تهیه و خرید و فروش مواد مخدر بوسیله دولت جرم بشمار میرود و از دگر سو این عمل ممکن است، گناهی در خور عقوبت الهی داشته باشد، از اینرو قصد دارم با این مواد یک معجون تقلبی بسازم و آنرا به‌نام داروی مخدر در اختیار او بگذارم، تا هم در برابر مجازات دولتی برای خود مصونیت ایجاد کنم و هم اینکه خود را از عقوبت الهی دور نگهدارم.»

عطار: «اگر چنین است، انقدر به‌خود زحمت مده. زیرا در آن لحظه که تو قصد ربایش پول این شخص را کرده‌ای، هم دست به‌ارتکاب یک جرم دنیائی در خور مجازات زده‌ای و هم مرتکب یک گناه اخروی شایستهٔ کیفر الهی شده‌ای. وانگهی، مادهٔ مخدر خودش چه تحفه‌ای است که تقلبی آن باشد.»

این لطیفه شباهت راستگویانه‌ای با عمل سازندگان شید نهاد فرقه شیعه گری دارد. زیرا شاید فقها و علمای شیعه‌گری خود به‌ماهیت کاوک قرآن و اسلام بخوبی آگاه بوده واز اینرو برای اصیل جلوه دادن کالای ناسرهٔ خود در صدد قلب و مسخ آن به‌ایجاد شیعه‌گری دست زده‌اند. بنابراین در بارهٔ خمیرمایهٔ ذهنی این افراد با بهره‌گیری از گفتار آن عطار باید گفت: **«اسلام، بر پایهٔ اصول عقل و منطق سلیم و نوشته‌هائی که کوچکترین تردیدی در آنها نمیتوان یافت، خود یک تحفهٔ کاوک و غیر عقلائی است که روشهای نابخردانه‌اش با هیچ منطقی سازگاری ندارد، چه رسد به‌فرآوردهٔ حرامزاده آن، ‹شیعه‌گری.›»**

۲ ــ جنگ صفین

پس از کشته شدن عثمان، علی بن ابیطالب به‌نام خلیفه چهارم مسلمانان بر کرسی خلافت تکیه زد. افرادی که با خلافت علی بیعت کردند، هیچیک شیعه نبودند و چون خلافت علی

را برای رسیدن به‌هدفهای سیاسی خود، مناسب تر از دیگران میدانستند، از اینرو با او بیعت کردند که به‌عنوان خلیفه چهارم، «خلافت» کند و در این زمان هیچ نامی از امامت در بین نبود.

پس از اینکه علی به‌کرسی خلافت تکیه زد، طوایف و قبایل گوناگون عرب به‌سبب منافع سیاسی و مادّی خود، بر ضدّ علی علم مخالفت برافراشتند. مخالفان علی را پس از رسیدن به‌خلافت به‌سه گروه میتوان بخش کرد: «ناکثین» یا آنهائی که نخست با علی بیعت کردند و سپس آنرا شکستند و در برابر علی شورش کردند، مانند طلحه و زبیر. گروه دوم «قاسطین» که معاویه و پیروانش را تشکیل میداد و گروه سوم «مارقین» یعنی آنهائی که در جنگ صفّین از سپاه علی خارج شدند و «خوارج» نام گرفتند. در رأس مخالفان خلافت علی بن ابیطالب، معاویه حاکم شام و طلحه و زبیر از یاران نزدیک پیامبر و رؤسای قریش در مکّه و مهمتر از همه عایشه بودند. طلحه و زبیر نخست با خلافت علی موافق بودند و با او بیعت کردند، ولی پس از آن با او مخالف شدند. و امّا کینه و دشمنی عایشه نسبت به علی تازگی نداشت . عایشه از زمانی که علی به‌محمد پافشاری کرده بود که عایشه را طلاق گوید، بغض و کینه علی را در دل گرفته بود. دلیل پافشاری علی به‌محمد برای طلاق دادن عایشه را باید در ماجرای «صفوان بن معطل سهمی» جستجو کرد.

شرح ماجری بدینقرار است که هنگامی که محمد پس از جنگ با طایفه «بنی مصطلق» از شمال غربی مکّه به‌مدینه مراجعت میکرد، در بین راه برای استراحت سپاهیانش خیمه زد. در زمانی که محمد و سپاهیانش در شُرف ترک آن محل بودند، عایشه برای قضای حاجت از کجاوه اش دور شده بود و مستخدمینش هنگامی که کجاوه را روی شتر گذاشتند، متوجّه نشدند که عایشه در کجاوه حضور ندارد و از اینرو وی در بیابان تنها ماند. در این جریان، «صفوان بن معطل سهمی» که یکی از جوانان خوش سیمای قبیله «بنی سلیم» و از مهاجران بود، به‌عایشه برخورد کرد و او را بر پشت شتر خود نشانید و پس از یک شبانه روز وارد مدینه شد. این موضوع شایعات بسیاری در بارهٔ اینکه چگونه عایشه و «صفوان» شبی را با یکدیگر در بیابان گذرانیده‌اند بر سر زبانها انداخت و در مدینه این گمان توان گرفت که عایشه در آن شب بوسیله احساساتش از پای در آمده است.[۴۸]

[۴۸] دکتر روشنگر، بازشناسی قرآن، صفحه‌های ۶۶-۶۴.

علي بن ابيطالب که پیوسته در کنار محمد بود و ناراحتی او را از این رویداد مشاهده کرد، بهوی پافشاری نمود که عایشه دیگر شایستگی همسری او را ندارد و بهتر است محمد او را طلاق گوید. ولی، چون محمد بسیار شیفتهٔ عایشه بود، از نظر روانی توان طلاق دادن او را نداشت و از اینرو سرانجام آیات ۳ تا ۲٦ سورهٔ نور را نازل کرد که به‌اصطلاح، الله به‌محمد گوشزد کرد که عایشه بیگناه بوده و در آن شب مرتکب رفتار غیر اخلاقی نشده است. بهر حال، پافشاری علی به‌محمد برای طلاق گفتن عایشه کینه علی را در دل عایشه نشاند و بدون تردید آثار این کینه و دشمنی در صف آرائی عایشه بر ضدّ علی در جنگ جمل بدون تأثیر نبوده است.

نکته جالب در این رویداد آنست که اگر فرض کنیم، عایشه آن شب تسلیم احساسات خود شده و با «صفوان معطل سهمی» رابطه‌ای برقرار کرده باشد، بنابراین نزول آیه های ۳ تا ۲٦ سوره نور که در جهت بیگناهی او نازل شده، بدون تردید سبب شده است که عایشه ایمان خود را نسبت به‌رسالت محمد و اسلام از دست بدهد و از آن پس دیگر به‌محمد به‌چشم پیامبر نگاه نمیکرده است. ولی، بدیهی است که منافعش اقتضاء نمیکرده به‌محمد بگوید: «آیه های تو قلاّبی است، زیرا من در آن شب با <صفوان> رابطه برقرار کردم و تو اکنون از جانب الله آیه آورده‌ای که من در آن شب گناهی مرتکب نشده‌ام.»

بدون جهت نیست که نویسندگان شرقی و غربی نوشته‌اند، عایشه چندین بار به‌رسالت محمد و اینکه او پیامبر برگزیده از سوی خدا باشد، مشکوک شده است. به‌گفتهٔ «مویر» که از تاریخ نویس شهیر عرب «طبری» نقل کرده، یکی از آن موارد هنگامی بوده که عایشه خود گفته است، پس از اینکه محمد برای ازدواج با «زینب دختر جحش،» همسر پسر خوانده‌اش «زیدبن حارث» آیه هائی از آسمان و خدا نازل کرد که ازدواج او با همسر پسرخوانده‌اش جائز است، از آن زمان عایشه ایمان خود را نسبت به‌اصالت پیامبری محمد از دست داده است.[۴۹]

با توجه به‌اینکه ازدواج محمد با «زینب دختر جحش» پس از جنگ «اُحُد» در سال سوّم هجری روی داد و واقعهٔ گم شدن عایشه در بیابان پس از بازگشت از جنگ با طایفه یهودی «بنی مصطلق» در سال پنجم هجری به‌وقوع پیوست، یک پژوهشگر نکته‌سنج به‌آسانی میتواند بین ذهنیّت عایشه در این دو رویداد که هر دو منجر به‌نزول آیه های

[49] William Muir, *The Life of Mohammed* (Edinburgh: John Grant, 1923), p.291; Dwight M. Donaldson, *The Shi'ite Religion* (London: Luzac & Company, 1933), p. 29.

آسمانی از سوی الله شد، یک رابطه منطقی در حدّ قضیّه Syllogism سقراط (قیاس، صغری، کبری و نتیجه) پیدا کند و بدین نتیجه برسد که این دو رویداد سبب شده است که عایشه به‌چیستان نهفته رسالت محمد بخوبی پی ببرد و ایمان خود را نسبت به‌او از دست بدهد. بدین شرح که نخست، محمد با دیدن بدن نیمه پوشیده «زینب دختر جحش» به‌همسر فرزند خوانده‌اش «زید» دل باخته و با آوردن آیه های ۳۶ و ۳۷ سوره احزاب او را به‌عقد ازدواج خود در آورده و این امر سبب شده است که عایشه نسبت به‌نبوّت محمد شک و تردید کند. سپس رویداد تنها ماندن خود او شبی با «صفوان» در بیابان رخ داده و اگر فرض کنیم که این رویداد به‌سادگی برگزار نشده باشد، پس از اینکه محمد آیه‌های ۳ تا ۲۶ سوره نور را مبنی بر بیگناهی او نازل کرده، شک و تردید عایشه در بارهٔ نزول آیه‌هائی که طلاق «زینب دختر جحش» را از شوهرش «زید» و ازدواج اورا با محمد تجویز کرده، برایش به‌یقین تبدیل شده و با قیاس این دو رویداد که هر دو منجر به‌نزول آیه‌هائی که در بر دارنده میل و منافع محمد بوده، ولی دست کم چگونگی واقعیّت یکی از آنها (رویداد تنها ماندن عایشه با صفوان در بیابان) بر عایشه روشن بوده، سبب شده است که عایشه ایمان خود را نسبت به‌محمد و اسلام بکلّی از دست بدهد. باید در نظر داشت که عمر بن خطاب، خلیفهٔ دوّم نیز به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، زمانی محمد را به‌جنون و هذیان‌گوئی متهم کرد و به‌پیامبری او شک نمود. (به‌صفحهٔ شماره ۱۴ همین کتاب مراجعه فرمائید.)

برگردیم به شرح جنگ صفّین. بر پایهٔ نوشته‌های تاریخی علی در قتل عثمان دستی نداشت، ولی نه تنها در دستگیری قاتلان عثمان و مجازات آنها اقدامی بعمت نیاورد، بلکه آنها را وارد سازمان اداری خلافت خود کرد و مشاغلی را به‌آنها واگذار نمود.

«معاویه بن ابو سفیان،» حاکم شام (سوریّه) معتقد بود که علی در قتل عثمان دست داشته و از اینرو به خونخواهی او بر ضد علی شورش کرد، ولی طلحه، زبیر و عایشه، سبب مخالفت خود را با علی خودداری او از دستگیری قاتلان عثمان برمیشمردند. علی برای اینکه بتواند اوضاع و احوال بحرانی مذکور را با کامیابی حلّ و فصل کند، مرکز خلافتش را از مدینه به‌«ذی قار» در حوالی بصره تغییر داد.

طلحه و زبیر با حمایت عایشه، زن محبوب محمد به‌شهرهای بصره و کوفه لشگرکشی کردندو در حوالی شهر بصره، جنگ سختی بین آنها و علی در گرفت که مدت هفت روز به‌درازا کشید. سرانجام، در جنگ یاد شده طلحه و زبیر کشته شدند و عایشه دستگیر گردید و به‌اسارت نیروهای علی درآمد. چون در این جنگ عایشه بر شتری سوار بود، از

اینرو آنرا «جنگ جمل» نامیده‌اند.

پیروزی علی در جنگ جمل و از پای درآوردن طلحه و زبیر و اسارت عایشه، حاکمیّت علی را بر نواحی عراق و بین النّهرین تثبیت کرد، ولی با این وجود مخالفان علی از پای ننشستند و با بهره برداری از پیراهن آغشته به‌خون عثمان، به‌خونخواهی او به‌سوی شام رفتند و با معاویه حاکم آنجا برای جنگ بر ضدّ علی متّحد شدند.

طبری از قول «ابومخناف» که یگانه مورخ مشهور و معتبر تاریخ شیعه‌گری است که در کوفه سکونت اختیار کرده و شاهد رویدادهای آن زمان بوده مینویسد، معاویه پس از رسیدن به‌خلافت و گسترش قدرتش بر عراق، «مغیره بن شعیب» را به‌حکومت کوفه منصوب کردو به‌وی دستور داد، هر روز جمعه در هنگام برگزاری نماز روز جمعه از روی منبر علی را در حضور پیروان دوآتشه‌اش لعن کند.[50] پس از «مغیره ابن شعیب» حکومت کوفه به«زیادبن ابیه» واگذار شد و او نیز به‌قلع و قمع کردن هواخواهان علی پرداخت و «هجربن ادی،» رهبر شیعیان را دستگیر و اعدام کرد. اعدام «هجربن ادی» در تاریخ شیعه‌گری، پیش درآمد شهادت «حسین بن علی» بشمار آمده است.

در ماه صفر سال ۴۰ هجری قمری در ناحیهٔ «صفّین» که در جنوب شهر «رقّه» در کنار رود فرات قرار دارد، جنگ خونینی بین سپاهیان معاویه و علی در گرفت. با توجه به‌اینکه سپاهیان معاویه عقیده داشتند، علی در قتل عثمان دست داشته و از اینرو او را شایستهٔ خلافت مسلمانان نمیدانستند، شعار آنها در این جنگ انتقامجوئی از خون عثمان بود. معاویه نیز با کمال مهارت و زیرکی تلاش میکرد، هدف خود را از جنگ یاد شده، انتقامجوئی از خون عثمان نشان دهد، نه هدف راستین او که جاه طلبی رسیدن به‌مقام خلافت بود. این جنگ از آغاز حرکت سپاهیان دو طرف، دو ماه و نیم از ذی الحجّه تا میانه‌های صفر به‌درازا کشید که البته در ماه محرم که بین آن دو ماه واقع شده بود، طرفین دست از جنگ کشیدند. در این مدت نود برخورد جنگی بین سپاهیان دو طرف رخ داد و هزاران نفر از سربازان دو طرف در این جنگ کشته شدند. ولی، برخوردهای کارساز، در دو هفتهٔ آخر و بویژه در «لیلة الهریر» انجام گرفت که براستی خونین ترین رویداد جنگ صفّین

[50] Julius Wellhausen, *The Religio-Political Factions in Early Islam*, ed., R.C. Ostle, trans. R.C. Ostle and S.M. Walzer (Amsterdam: North Holland Publishing Company, 1975), p. 96.

بوده است. پس از این رخداد، سپاه معاویه کم و بیش تار و مار شده و فرمانده لشگر علی «مالک بن اشتر نخعی» در حال فراری دادن آنها بود که معاویه مشاور زیرک و حیله باز خود «عمروعاص» فاتح مصر را فرا خواند و از او چاره جوئی کرد. «عمروعاص» به معاویه پیشنهاد کرد که سربازان باید قرآنها را بر سر نیزه کنند و بگویند، ما هر دو طرف جنگ مسلمان و اهل قرآن هستیم و نباید بروی قرآن شمشیر بکشیم، بلکه باید موافقت کنیم که قرآن بر ما حکومت کند. سپاهیان علی که قرآنها را بر سر نیزه دیدند، دست از جنگ کشیدند و از علی درخواست کردند که با متارکه جنگ موافقت کند.

اگرچه علی به‌ماهیت حیله مذکور پی برد، ولی به‌فشار سربازانش تسلیم شد و پذیرفت که موضوع اختلاف بین او و معاویه به‌داوری گذاشته شود و علی و معاویه تصمیم داورهارا هرچه که بود، بپذیرند. سپس قرار شد، یک نماینده از سپاه علی و نماینده‌ای نیز از سپاه معاویه در بارهٔ موضوع اختلاف داوری کنند. یاران علی بر خلاف میل او «ابوموسی اشعری» را بعنوان داور برگزیدند و معاویه نیز «عمروعاص» را به‌نمایندگی خود به‌سمت داور تعیین کرد. «ابوموسی اشعری» فردی نادان و عامی، ولی «عمروعاص» شخصی حیله‌گر، زیرک و کاردان بود. این دو نفر روز ۱۳ صفر سال ۴۰ هجری قمری، برای تعیین تکلیف خلافت زیر یک چادر جمع شدند و در این باره به‌مشاوره پرداختند. عمروعاص با حیله و زیرکی از ابتدای نزدیک شدن با ابوموسی اشعری بمنظور فریب دادن او احترام بیش از اندازه نسبت به‌او قائل شد وکوشش کرد ویرا قانع کند که علی و معاویه هیچیک شایسته خلافت مسلمانان نیستند و بهترین راه حل اختلاف مسلمانان آنست که هر دوی آنها از خلافت خلع شوند و مسلمانان به‌حال خود گذاشته شوند تا بر پایه میل و رضایت و نیازهای خود، هر کسی را که شایسته تر از همه بدانند به‌خلافت برگزینند. ابوموسی این نظر را پذیرفت و در زمانی که سپاه هر دو طرف متخاصم برای شنیدن نتیجهٔ داوری گرد آمده بودند، عمروعاص با تزویر و هوشیاری به‌ابوموسی اظهار داشت، چون او از هر لحاظ از وی برتر و بویژه از نظر سنّی بالاتر از اوست، نخست او باید سخن بگوید. ابوموسی نیز فریب او را خورد و تصمیم خود و عمروعاص را در داوری به‌شرح زیر بیان کرد:

«ای مردم من و عمروعاص مدتی در کار شما مشورت و بررسی کردیم و شایسته چنان دیدیم که برای رفع این اختلاف، <علی بن ابیطالب> و <معاویة بن ابوسفیان> هر دو را از مقام خلافت حذف کنیم و کار را به‌دست شما بسپاریم تا هر کسی را که بخواهید، برای خلافت برگزینید. اکنون من علی را از خلافت خلع میکنم و شما هر کسی را که میل

دارید، به‌جای او برگزینید.»[۵۱]

آنگاه، ابوموسی رشته سخن را به‌دست گرفت و اظهار داشت:

«البتّه شنیدید که ابوموسی اشعری چه گفت. او <علی بن ابیطالب> را از خلافت خلع کرد. من هم علی را از خلافت خلع میکنم و بجای او <معاویة بن ابوسفیان> را برای خلافت شما برقرار میسازم. معاویه از هر کس دیگر به‌عثمان نزدیک‌تر است و باید جانشین او شود و خونخواهی او را بر عهده بگیرد. ازاینرو از این لحظه به‌بعد معاویه خلیفهٔ مسلماتان خواهد بود.»[۵۲]

اگرچه همه میدانستند که «عمروعاص» با حیله و تزویر، داوری را به‌سود خلافت معاویه به پایان رسانید. با این‌وجود، داوری مذکور را کم و بیش میتوان پایان کار علی بشمار آورد. زیرا پس از اعلام داوری، سپاهیان او به‌دو گروه تقسیم شدند. گروهی علی را برای تن دادن به‌امر داوری سرزنش کردند و از او جدا شدند. این گروه که در تاریخ «خوارج» نامیده شده و شمارشان به بیست هزارتن میرسید، بیدرنگ پس از اعلام داوری به‌سود خلافت معاویه، به‌رهبری «مسعربن فدکی» از سپاه علی جدا و حتّی برای او از معاویه نیز خطرناک تر شدند، به‌گونه‌ای که سرانجام یکی از آنها به‌شرحی که خواهد آمد، علی را در سال ۴۰ هجری قمری در مسجد کوفه به‌قتل رسانید. وامّا آن گروه از سپاهیان علی که به‌وی وفادار ماندند، نخستین سنگ بنای شیعه‌گری را بنیاد نهادند.

پس از جنگ صفّین، علی بن ابیطالب در دشت «نهروان» با خوارج وارد جنگ شد و آنها را قتل عام کرد و هشتهزار نفر آنهارا کشت.[۵۳] سپس قصد داشت با معاویه جنگ دیگری را آغاز کند که توطئه قتل وی این فرصت را به‌او نداد. بنابراین جنگ نهروان زائیده جنگ صفّین و قتل علی زائیده جنگ نهروان بود. زیرا، در جنگ نهروان، علی بن ابیطالب خوارج را قتل‌عام کرد.

نابودی خوارج به‌دست علی سبب شد که سه نفر آنها به‌نامهای «عبدالرحمان بن ملجم مرادی،» «برک بن عبدالله تمیمی،» و «عمروبن بکر تمیمی» در مکه گرد آمدند و تصمیم گرفتند، چون «علی بن ابیطالب،» «معاویة بن ابوسفیان،» و «عمروعاص» سبب ایجاد اختلاف و خونریزی بین مسلمانان شده و در جامعه آنها شکاف و جنگ و خونریزی و

[۵۱] جرجی زیدان، تاریخ تمدّن اسلام، صفحه ۷۶.

[۵۲] همان کتاب، صفحه‌های ۷۷-۷۶.

[۵۳] ادوارد برون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی پاشا صالح (تهران: انتشارات دانشگاه تهران)، صفحه ۳۲۵.

اغتشاش و هرج و مرج بوجود آورده‌اند، باید آنها را «مفسد فی الارض» دانست و در یک شب معیّن که ۱۹ ماه رمضان تعیین شد، به‌زندگی هر سه نفر آنها خاتمه داده شود.

«عبدالرحمان بن ملجم مرادی» از یاران پیشین علی، مأمور قتل او شد و در سال ۴۰ هجری با شمشیر زهرآلودی به‌او سه ضربت زد و علی بر اثر آن ضربات دو روز بعد در گذشت. «برک بن عبدالله تمیمی» مأموریّت قتل معاویه را بر عهده گرفت و اورا زخمی کرد، ولی معاویه جان سالم بدر برد. «عمروبن بکر تمیمی،» مأموریّت قتل «عمروعاص» را بر عهده گرفت و چون در آن شب، «عمروعاص،» رئیس پلیس شهر «خارجة بن حذاقه» را بجای خود به مسجد روانه داشته بود، از اینرو وی بجای «عمروعاص» بوسیلهٔ «عمروبن بکر تمیمی» از پای درآمد.

آنچه که از بحث بالا نتیجه گرفته میشود آنست که جنگ صفّین که نخستین شکاف اساسی را بین مسلمانان بوجود آورد، کشته شدن علی بن ابیطالب پس از جنگ صفّین، زنده ماندن معاویه دشمن سرسخت علی پس از جنگ صفّین و تشکیل حکومت او در شام، ایجاد انشعابات و فرقه های گوناگون پس از جنگ صفّین و تعقیب و آزار پیروان علی پس از جنگ مذکور، همه دست به دست هم دادند و سبب ایجاد فرقهٔ جدیدی شدند، که در تاریخ دین اسلام، مذهب «شیعه‌گری» نام گرفت. پس از رویدادهای یاد شدهٔ بالا که نهاد فرقهٔ جدید شیعه‌گری را بنیادریزی کرد، قتل «حسین بن علی» به‌دست «یزیدبن معاویه،» به‌ایجاد مذهب شیعه‌گری شکل استوار و پایداری بخشید که در گفتار بعدی از نقش «حسین بن علی» در اسلام و در مذهب شیعه‌گری، شرح بایسته خواهیم داد.

علی بن ابیطالب نیز از ثروتمندان و توانگران بزرگ بود. او در شهر «یَنبُع» زمین‌ها و املاک پر ارزش بسیار داشت. تنها یکی از نخلستانهای او در این شهر سالیانه چهل هزار دینار (در حدود ۱/۵ میلیون دلار) درآمد داشت.[۵۴] «ابن حزم» در بارهٔ ثروتهای علی که به‌پارساترین و انسانی ترین چهرهٔ اسلام شهرت دارد، مینویسد هرکس کوچکترین آگاهی از اخبار و روایات تاریخی داشته باشد، گواهی میکند که علی از ثروتمندترین افراد طایفه و قوم خود بوده است. او گاهی اوقات از زمینها و کشتزارهای خود به‌دیگران صدقه میداد که البتّه در برابر ثروت هنگفتش، این کمک‌ها بسیار ناچیز بود.[۵۵] امام جعفر صادق نیز گفته است: «علی زمانی در هنگام نماز انگشتری به‌دیگری هدیّه داد که وزن حلقه‌اش چهار مثقال نقره و وزن نگینش پنج مثقال یاقوت سرخ بوده است. ارزش انگشتر مذکور در

[۵۴] هندوشاه نخجوانی، تجارب السّلف، به‌اهتمام عبّاس اقبال (تهران انتشارات طهوری، ۱۳۴٤)، صفحه ۱۳.

[۵۵] ابن حزم اندلسی، الفصل فی الملل والاهواء والنحل، جلد چهارم (الادبیّه مصر: ۱۳۲۰ قمری)، صفحه ۱٤۱.

واقع برابر با خراج یک ساله کشور شام بود.[۵۶]»

بهرام چوبینه در کتاب تشیّع و سیاست مینویسد: «علی امام اول شیعه و همسرش فاطمه دختر رسول و حتی حسن و حسین از اموال به یغما رفتهٔ مداین سهم بردند و این سنّت تا زمانی که آخرین امام شیعه دوازده امامی حیات داشت برقرار بود. درحالیکه علی خود در این جنگ شرکت نداشت و عملاً غنیمت جنگی بر طبق گفتهٔ خودش به‌کسی تعلق میگرفت که در جنگ شرکت کرده باشد. ‹عبدالله بن زمعه› یکی از اصحاب علی، در زمان خلافتش از او درخواست کرد، مالی از بیت‌المال در اختیار او قرار داده شود. امام علیه السّلام فرمود: ‹این مال ... غنیمت مسلمانان و اندوخته شمشیرهای ایشان است. پس اگر با آنها در کارزارشان شریک بوده‌ای ترا هم مانند آنها نصیب و بهره میباشد و گر نه ترا بهره‌ای نیست، زیرا چیدهٔ دستهای آنها برای دهنهای دیگران نمیباشد.›»[۵۷]

خواند میر نیز در تاریخ حبیب السیّر مینویسد: « ... امیرالمؤمنین عمر غنائم بدست آمده از مداین را قطعه قطعه کرد و یک وصله از آنرا نزد شاه مردان علیه الرحمه والرضوان (علی امام اول شیعیان یا خلیفه چهارم سنّیان) فرستاد و آن جناب آنرا بیست هزار درهم و به‌قولی بیست هزار دینار (۲۰۰/۰۰۰ درم) فروخت ...»[۵۸]

نوشته ها و بنمایه‌های توانگر تاریخی یاد شده در بالا که بوسیله معتبرترین تاریخ نویسان عرب و در معروف ترین کتابهای تاریخ اسلامی شرح داده شده، بزرگترین دلیل ریاکاری و تزویر ملایان و روضه خوانهای ایرانی، در فقیر و تنگدست خواندن محمد و خاندانش میباشد. **بدیهی است که اگر روضه‌خوانها از بالای منبرها به‌شرح چنین روضه‌های یاوه و نادرستی – در بارهٔ تازیهای اسلام‌آفرینی که هدفشان از این عمل، بر پایهٔ نوشته‌های معتبر تاریخی[۵۹] غارت و چپاول بوده – نپردازند، چگونه میتوانند جیب‌های خود را پیوسته از پولهای شیعیان انباشته نگهدارند و بر زندگی ذهنی و روانی افراد مردم حکومت کنند! آیا کدام دکانداری تا کنون یافت شده است که به‌مشتریانش بگوید، کالای من فاسد است و بهتر است، شما از دکاندار دیگری کالای مورد نیازتان را بدست آورید!**

[۵۶] بروجردی کاظمی، جواهرالولایه، صفحه ۱۳۷.

[۵۷] چوبینه، تشیّع و سیاست در ایران، جلد دوّم، صفحه ۱۳۴؛ نهج البلاغه، ترجمه و شرح فیض الاسلام، صفحه‌های ۲۹-۷۲۸.

[۵۸] خواند میر، تاریخ حبیب السیّر، جلد اوّل، صفحه‌های ۸۴-۴۸۳.

[۵۹] به بنمایه‌های شرح داده شده در زیر نویس شماره ۵ صفحه ۱۵ مراجعه فرمائید.



علی‌بن‌ابیطالب؛ پسر عمّ، داماد، یار نزدیک، مدیر اجرائی محمّدبن عبدالّله، خلیفه چهارم مسلمانان و امام اوّل شیعیان.

فرتور بالا که چهرهٔ واقعی علی‌بن‌ابیطالب را نشان میدهد، از روی فرتوری که در نمایشگاه باستانی موزهٔ لندن وجود دارد، نسخه‌برداری و چاپ شده است. فصلنامهٔ هنر، (شمارهٔ چهارم، سال ۱۳۶۲ شمسی) و هفتگی‌نامهٔ پاسداران جمهوری اسلامی نیز فرتور بالا را از همان موزه برداشت و بعنوان چهرهٔ راستین علی‌بن ابیطالب در نشریه‌های خود به‌چاپ رسانیده‌اند.

آن گروه از ایرانیان عزیزی که علی را به درجهٔ خدائی رسانیده و به«علی اللّهی» مشهور هستند، نمیدانند و شاید هم میل ندارند بدانند که علی، بزرگ امام بنیانگزار شیعه‌گری در زمان خلافتش چه ستمهائی به‌مردم ایران روا داشت و چگونه ایرانیان را به‌روز سیاه نشانید. برای شرح این موضوع، از نوشتارهای بزرگترین و معتبرترین تاریخ نویسان عرب و ایرانی مانند «ابن بلخی،» «احمدبن البلاذری،» «مسعودی،» «احمدبن ابی یعقوب،» «دکتر عبدالحسین زرین کوب،» و «فیض الاسلام» بهره میگیریم و جریان امر را از زمانی که عثمان در مسند خلافت قرار داشت، آغاز میکنیم.

پیروزی تازیها بر ایران کار آسانی نبود. پس از شکست ایرانیان بوسیله تازیها، مردم بخشهای گوناگون ایران پیوسته بر ضد تازیها دست به‌شورش میزدند. برای مثال، پس از فتح «استخر» در سالهای ۳۰–۲۸ قمری، مردم آنجا دست به‌شورش زدند و حاکم تازی استخر را کشتند. عثمان خلیفه وقت، «عبدالله بن عامر» را برای فرو نشاندن شورش استخر به این ناحیه اعزام داشت. مردم «استخر» با نهایت مردانگی و فداکاری در برابر حمله لشگریان «عبدالله عامر» پایداری کردند تا جائی که وی به خشم آمد و سوگند خورد، آنقدر از مردم استخر بکشد تا خون روان گردد. پس از پیروزی تازیها بر استخر، هر چقدر از مردم آنجا کشتند خون جاری نشد، از اینرو آب گرم به خونهای ریخته شده افزودند تا خون جاری شد و سوگند سردار حیوان صفت عرب، تحقّق پذیرفت. نوشته اند، تنها کشته شدگانی که در این جنگ نامشان شناخته شده، چهل هزار نفر بوده است.[۶۰]

در زمان خلافت علی بن ابیطالب دوباره مردم استخر بر ضد تازیها دست به‌شورش زدند. علی بن ابیطالب این بار «عبدالله بن عباس» را که از خاندان بنی هاشم و نزدیکان محمدو علی و مردی خونخوار و غارتگر بود، به‌این ناحیه اعزام داشت و او شورش مردم استخر را در خون فرو نشانید.[۶۱]

یکی دیگر از خونریزیهائی که به‌دست علی بن ابیطالب در ایران انجام گرفت، فتح نیشابور بوده است. علی لشگری به‌خراسان اعزام داشت و با کشتار بیحدّ و خونریزی

[۶۰] ابن بلخی، فارسنامه، به‌کوشش وحید دامغانی (تهران: انتشارات فراهانی، ۱۳۴۶)، صفحه ۱۳۵؛ عزالدّین ابن اثیر، کامل (تاریخ بزرگ اسلام و ایران)، جلد سوم، ترجمه عباس خلیلی (تهران: انتشارات علمی، بدون تاریخ)، صفحه ۱۶۳.

[۶۱] ابن بلخی، فارسنامه، صفحه ۱۳۶؛ دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۲۵۳۵) صفحه ۴۱۱.

فراوان نیشابور گشوده شد و به‌دست تازیها افتاد.[۶۲]

«ری» نیز یکی دیگر از نواحی ایران بوده که علی بن ابیطالب، امام محبوب شیعیان، شورش مردم آنجا را با خون و خونریزی سرکوب و جنبش میهن خواهانه آنهارا بیرحمانه فرو نشانده است. بدین شرح که پس از پیروزی تازیان بر «ری» مردم این ناحیه چندین بار دست به شورش برداشتند. در زمان خلافت علی، نیز اهالی «ری» بر ضد حاکم تازی آن ناحیه شورش کردند و از پرداخت خراج خودداری نمودند. علی بن ابیطالب، خلیفه وقت، «ابوموسی» را با لشگری فراوان بدان ناحیه گسیل داشت و وی شورش مردم را در سیل خون خفه نمود.[۶۳]

در همان زمانی که مردم «استخر» سر به‌شورش برداشتند، اهالی فارس و کرمان نیز بر ضدّ فرمانروایان عرب که از جانب خلیفهٔ وقت، علی بن ابیطالب بر آن نواحی حکومت میکردند، سر به‌شورش برداشتند و مأموران خلیفه علی را از شهر بیرون راندند. علی برای سرکوبی شورشگران «زیادبن عبید» را به‌فارس و کرمان گسیل داشت و او که یکی از خونخوارترین حکمرانان زمان خود بود، و همه تاریخ نویسان اسلامی، از نظر خونخواری نامش را در کنار نام «حجّاج بن یوسف» و پسرش «عبیدالله بن زیاد» ذکر کرده اند، شورش مردم فارس و کرمان را با خونریزی و وحشیگری بی سابقه‌ای فرو نشانید.[۶۴] و امّا، «زیادبن عبید» حاکم بر گزیده از جانب علی برای فارس و کرمان چه کسی بود؟

یعقوبی در تاریخ یعقوبی،[۶۵] مسعودی در مروج الذهب،[۶۶] و فیض الاسلام در ترجمه و شرح نهج البلاغه[۶۷] در بارهٔ «زیادبن عبید» که از جانب علی بن ابیطالب به حکومت فارس و کرمان گمارده شد مینویسند، «زیادبن عبید،» از جانب علی برای حکومت بر فارس و کرمان تعیین شده و بر آن نواحی فرمانروائی میکرد. هنگامی که معاویه به خلافت رسید، «مغیرة بن شعبه» را نزد «زیادبن عبید» فرستاد و «مغیره» موفق شد، «زیاد» را قانع کند، نزد معاویه برود. «زیادبن عبید» با کمال بالایش و بیشرمی چهار شاهد عادل فراهم میکند

[۶۲] دکتر عبدالحسین زرّین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۴۱۱.

[۶۳] بلاذری، فتوح البلدان، صفحه ۱۵۰.

[۶۴] مسعودی، مروج الذهب، جلد دوّم، صفحه ۲۹؛ مطهربن طاهر مقدّسی، آفرینش و تاریخ، جلد ششم، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱)، صفحه ٤.

[۶۵] احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، صفحه‌های ۴۷ـ ۱٤۰.

[۶۶] مسعودی، مروج الذهب، صفحه ۱۲ـ ۱۰.

[۶۷] نهج البلاغه ترجمه و شرح فیض الاسلام، صفحه‌های ۶۵ـ ۹۶۲.

و همهٔ آنها شهادت میدهند که او فرزند حرامزاده ابو سفیان و برادر ناتنی معاویه میباشد.

یکی از شاهدهای «زیادبن عبید» به نام «ابومریم» میگوید، من در طائف شرابفروش بودم، ابوسفیان در راه بازگشت از سفر گذارش بر من افتاد و گفت، مدت سکونت من در اینجا به‌درازا کشیده، آیا فاحشه‌ای را می‌شناسی که نزد من آوری؟ گفتم، تنها کنیز «بنی عجلان» را میتوانم نزد تو آورم. گفت، با وجود درازی پستانها و بدبوئی زیر بغلش حاضرم او را بپذیرم. «ابومریم» میگوید، پس از اینکه ابوسفیان با او آمیزش کرد، به‌من گفت، ای ابومریم، این زن آنچنان با من درآمیخت که آبستنی را در چشمان او خواندم.

مسعودی مینویسد، این زن «سمیّه» نام داشت و فاحشه طائف بود و به«حارث بن کلده» باج فحشاء میداد و در طائف در کوی فاحشگان سکونت داشت.

یعقوبی نیز مینویسد، معاویه «زیادبن عبید» را به‌مسجد برد و «ابومریم» از بین حاضران به‌پا خواست و آشکارا اظهار داشت، شهادت میدهم که ابو سفیان به‌طائف آمد و من شرابفروشی میکردم و از من خواست، فاحشه‌ای برای او فراهم آورم. من به‌وی گفتم، بجز «سمیّه» کسی را پیدا نکردم. گفت، با آنکه بدبو و کثیف است، حاضر اورا بپذیرم. سپس من «سمیّه» را نزد ابو سفیان بردم. او آستینش را گرفت و با خود به‌درون اتاق برد. من در را بروی آنها بستم. پس از چندی ابوسفیان بیرون آمد و عرق پیشانی‌اش را پاک میکرد. گفتم، ابوسفیان چگونه زنی بود؟ گفت، ای ابو مریم، زنی مانند آن ندیده ام. افسوس که پستانهایش شل و دهانش بدبو بود.

بهمین دلیل، این زنازاده را «زیادبن عبید،» «زیادبن ابوسفیان،» «زیادبن ابیه،» یعنی زیاد پسر پدرش و «زیادبن امّه» یعنی زیاد پسر مادرش نیز نامیده‌اند. «فیض الاسلام،» مترجم و شرح نویس نهج البلاغه مینویسد، «زیادبن عبید» پیوسته با امیرالمؤمنین و بعد از آن با امام حسن بود و زشتکاریها و بدطینتی‌های زیادی بر ضد امام حسن مرتکب شد. نباید فراموش کنیم که «عبیدالله بن زیاد» حاکم کوفه که امام حسین و خانواده و یارانش را در کربلا قتل‌عام کرد، فرزند همین زنازاده بوده است. **آنوقت ایرانیان علی دوست و «علی اللّهی» که برای علی مقام الوهیّت قائل هستند باید از خواب بیدار شوند و بدانند، این علی محبوب آنها، یک زنازادهٔ مشهوری را که به‌حرامزادگی خود می بالیده است و فرزند زنازادهٔ ابو سفیان، دشمن سوگند خورده محمدبن عبدالله بوده است، به‌حکومت فارس و کرمان گسیل داشته و جان و مال و ناموس مردم این نواحی را به‌دست این عنصر پلید و نابکار و فاحشه زاده سپرده است.**

معجزه‌های علی بن ابیطالب

در پایان بحث علی بن ابیطالب، اکنون بی‌مناسبت نیست برای سرگرمی و تفریح خوانندگان گران‌ارج، به‌شرح دو مورد از معجزه‌های علی بن ابیطالب بنیانگزار مذهب شیعه‌گری بپردازیم. این دو مورد از کتاب ارشاد[۶۸] نگارش شیخ مفید برداشت شده است. شیخ مفید یک تازی عراقی است که در قرن چهارم هجری قمری در آن کشور میزیسته است. او از علمای فراز اوّل مذهب شیعه‌گری بشمار میرود تا آنجا که ویرا ارسطو (و یا معلّم اوّل) مذهب یاد شده نامیده‌اند. دکتر سید حسین نصر نیز برای ترجمهٔ کتاب ارشاد مفید به‌زبان انگلیسی مقدّمه‌ای به‌رشتهٔ نگارش در آورده است. شیخ مفید در کتاب خود، فصلی را به‌معجزه‌های علی بن ابیطالب ویژگی داده و از جملهٔ شرح معجزات فراوان علی مینویسد، علی بن ابیطالب، دو مرتبه حرکت خورشید را تغییر داد. یکی در زمان پیامبر و دیگری پس از مرگ او.

در رویداد نخست، روزی هنگامی که علی بن ابیطالب در خانهٔ محمدبن عبدالله بود، جبرئیل بر محمد نازل شد تا پیام الله را به‌او برساند. محمد از ران علی بعنوان متکّا استفاده کرد و به‌حالت خلسه فرو رفت و تا زمانی که خورشید غروب کرد، در همان حالت باقی ماند و در نتیجه علی موفّق نشد نماز عصر را برگزار کند. با این وجود، در حال نشستن و با اشارهٔ سر به‌برگزاری نماز پرداخت. هنگامی که پیام جبرئیل به پایان رسید و محمد از حالت خلسه بیرون آمد، از علی پرسش کرد، آیا او نماز عصر را برگزار کرده است. علی پاسخ داد، این کار را با اشاره سر انجام داده است.

محمد به‌علی گفت، از الله تقاضا کند، خورشید را به‌عقب برگرداند تا او بتواند نماز عصر را در همان زمان انجام دهد.

علی از الله تقاضا کرد، خورشید را به‌زمان عصر برگرداند. الله تقاضای علی را اجابت کرد و خورشید به‌زمان عصر بازگشت نمود.

مرتبهٔ دوّم زمانی بود که علی قصد داشت با پیروانش از رود فرات عبور کند، ولی چون برخی از پیروانش در هنگام عبور از رود فرات نتوانستند نماز عصر را برگزار کنند، از اینرو علی از الله تقاضا کرد، خورشید به‌زمان عقب برگردد تا پیروانش بتوانند نماز عصر را در زمان خود برگزار کنند.

تقاضای علی مورد اجابت الله قرار گرفت و خورشید به‌عقب بازگشت. پس از اینکه

[68] Shaykh al-Mufid, *Kitab Al-Irshad* (London: Balagha Books, 1981), pp. 261-62.

پیروان علی آخرین کلمات نماز را ادا کردند، ناگهان خورشید با صدای بسیار عجیب و غریب و وحشت‌آوری ناپدید شد.

روانشاد حکیم ابوالقاسم فردوسی، بزرگ شاعر میهن خواه ما میگوید:

خردمند کین داستان بشنود   بدانش گراید ز دین بگسلد

و نویسندهٔ این کتاب عقیده دارد، باید گفت:

خردمند کین داستان بشنود، باید در خرد باختن افراد مردم به‌شیادان مذهبی به‌مویه و سوگواری بنشیند.

محل خاک‌سپاری علی بن ابیطالب

پیش از اینکه بحث مربوط به‌علی بن ابیطالب را به‌پایان برسانیم، با توجه به‌اینکه پیروان شیعه‌گری عقیده دارند، علی بن ابیطالب در شهر نجف در عراق به‌خاک سپرده شده و ضریح او در نجف یکی از مقدّس ترین پرستشگاههای آنها بشمار میرود و در زمانی که روابط ایران و عراق اجازه دهد، سالیانه میلیونها دلار سرمایهٔ ملّی مارا از کشور خارج و برای زیارت قبر علی به‌جیب عراقیها واریز میکنند، بنابراین شایسته است، به‌محل دفن واقعی علی بن ابیطالب نیز اشاره‌ای داشته باشیم.

ملاّ محمد باقر مجلسی مینویسد، امام جعفرصادق گفته است که علی بن ابیطالب توصیه کرد، پس از درگذشت او جسدش بطور سرّی به‌خاک سپرده شود، زیرا او پروا داشت که خوارج و یا دیگران، گور اورا باز کنند و جسدش را بدزدند.[۶۹] ولی، چون تنها چند نفر از نزدیکان علی از این موضوع آگاهی داشتند، بعضی افراد تصور کرده اند که جسد او در خانه‌اش درمدینه به‌خاک سپرده شده است. مطالبی که «توماس فورستر»[۷۰] در بارهٔ مسافرتهای خوددر قرن شانزدهم به‌رشته نگارش در آورده، این موضوع را تأیید میکند. زیرا، «فورستر» در شرحی که از مدینه داده مینویسد، درآنسوی مسجد پیامبر، «دو آرامگاه وجود دارد که با پارچه سبز پوشیده شده و در یکی از آنها فاطمه دختر پیامبر و در

[۶۹] مجلسی، تحفةالزائرین، (۱۲۷۴ قمری)، صفحه ۵۳.

[70] Hakluyt, *The Principle Voyages of the English Nations*, ed., Everyman's Library, vol. iii, p. 195.

دیگری علی بن ابیطالب، همسر او دفن شده‌اند.» گروهی نیز معتقدند که علی یا در حیاط مسجد و یا در میدان عمومی کوفه به‌خاک سپرده شده است. گروه دیگری عقیده دارند که علی در «کرخ» که یکی از محله‌های قدیمی شهر بغداد بوده، دفن شده است. ولی، بر خلاف عقاید مذکور، علمای شیعه معتقدند که علی در نجف دفن شده است.

«ابن جبیر» مینویسد، در مسجد کوفه منبری وجود دارد که محوّطه اطراف آن با پلّه‌هائی که از چوب صندل ساخته شده محاصره شده و از سطح زمین بلندتر است. در محل این منبر، «ابن ملجم مرادی» با شمشیر زهرآگینی، علی را از پای در آورد و ازاینرو آن محل به یادبود ضربت خوردن علی بنیاد شده و مردم در آنجا برای علی سوگواری میکنند.[۷۱]

با وجود شواهد مذکور، پیروان شیعه‌گری عقیده دارند، علی بن ابیطالب در نجف دفن شده و برای اثبات عقیدهٔ خود، یک افسانه خیالی نیز اختراع کرده و به‌تاریخچهٔ شهر نجف می‌افزایند. افسانه مذکور بدین شرح است که هنگامی که نجف شکل دهکده‌ای را داشت، زمین لرزه‌های زیادی در نجف و نواحی مجاور آن روی میداد، ولی زمانی که ابراهیم و اسحاق به‌آنجا آمدند، دیگر اثری از زمین‌لرزه مشاهده نشد. شبی ابراهیم واسحاق به‌دهکدهٔ دیگری که در اطراف و حوالی نجف قرار داشت مسافرت کردند و دوباره زمین‌لرزه‌ای، دهکده نجف را تکان داد. هنگامی که ابراهیم و اسحاق به‌دهکده نجف بازگشتند، اهالی آنجا از آنها تقاضا کردند، نجف را محل سکونت دائمی خود گزینش کنند تا دهکده از رویداد زمین لرزه در امان باشد.

ابراهیم نیز شرط کرد که اگر آنها «وادی‌السّلام» به‌معنی «دره صلح» را که در پشت دهکده واقع بود، برای کشاورزی به‌او بفروشند، تقاضای آنها را پذیرش و نجف را برای سکونت دائم خود گزینش خواهد کرد. افسانه‌سرایان مذهبی ادامه داده اند که اسحاق با نظر ابراهیم مخالفت ورزید و گفت، زمین آن درّه نه برای کشاورزی استعداد دارد و نه برای چرانیدن چارپایان. ولی، ابراهیم با نظر اسحاق مخالفت ورزید و با پا فشاری اظهار داشت، زمانی خواهد آمد که در این محل ضریحی ساخته خواهد شد که بوسیلهٔ این ضریح، هفتاد هزار نفر بدون چون و چرا به بهشت میروند و حتّی قادر خواهند بود، برای دیگران نیز شفاعت کنند.[۷۲]

[71] *Travels of Ibn Jubayr*, Wright's Text, Gibb Memorial, vol. v, p. 211.

[۷۲] مجلسی، تحفة‌الزائرین، صفحه ۱۰۸.

مجلسی مینویسد، نخست در محل نجف کنونی، کوهی وجود داشت و یکی از پسران نوح از ورود به‌کشتی پدرش خودداری کرد و اظهار داشت، او میل دارد روی آن کوه بنشیند و مشاهده کند، آب تا کجا خواهد رسید. در این زمان، به‌کوه ندا رسید: «آیا تو قصد داری این پسر را از عذاب من برکنار نگهداری؟» با رسیدن ندای مذکور، کوه تکّه تکّه شد و پسر نوح در آب غرق گردید. سپس در محل کوه، رودخانه‌ای جاری شد و سالها بعد، رودخانه خشک شد و آنرا «نی-جف» یعنی رودخانه خشک نامیدند.[۷۳]

در اینجا از خوانندگان ارجمند تقاضا دارد توجه داشته باشند که نامهائی مانند ابراهیم، اسحاق، نوح و غیره که در کتب مذهبی تورات و انجیل آمده و محمد این نامهارا از کتب مذکور اقتباس کرده است - تا برای نبوّت خود جنبهٔ مشروعیّت بوجود بیاورد - جنبهٔ افسانه محض دارند و بدون تردید چنین افرادی در دنیا وجود خارجی نداشته‌اند. گذشته از آن باید توجه داشت، بعضی از افسانه‌هائی را که محمد از تورات و انجیل اقتباس کرده و آنها را دست و پا شکسته در قرآن آورده است، نویسندگان تورات و انجیل نیز خودآنها را از منابع دیگر اقتباس و یا ربایش کرده‌اند. برای مثال، در سال ۱۹۱۴ «آرنوپوبل» از باستان شناسان معروف، در بین النّهرین یک لوحهٔ گلی کشف کرد که اگرچه قسمتی از آن از بین رفته بود، با این وجود مطالب باقیمانده روی لوحه نشان میداد که در زمانهای پیشین، پادشاه سومر به‌نام «زیو سودار» به‌مناسبت نزدیکی با خدایان آگاهی پیدا میکند که چون افراد بشر نسبت به‌خواست‌های خدایان نافرمانی کرده‌اند، ازاینرو خدایان تصمیم گرفته‌اند، با بوجود آوردن طوفان سهمگینی، همهٔ افراد بشر را نابود کنند. امّا پیش از اجرای تصمیمشان به«زیو سودار» دستور میدهند، کشتی بزرگی بسازد و خود و یاران و نزدیکانش در آن کشتی جای بگیرند تا از خطر نابودی در امان باشند. «زیو سودار» فرمان خدایان را اجرا میکند و مشمول انهدام و نابودی سایر افراد بشر قرار نمیگیرد. به‌گونه‌ای که آگاهی داریم، سومریها در حدود ۳/۵۰۰ سال پیش از یهودیها در بین‌النّهرین میزیستند. بنابراین، یهودیها افسانه طوفان نوح را بر پایهٔ داستان مذکور سومریها ساخته و محمد رویداد مزبور را از تورات یهودیها برداشت کرده است. **آنوقت این افسانه‌سرائیهای نابخردانه‌ای که شیادان پیامبرنما، نخست از دیگران و سپس از یکدیگر ربایش و بوسیله آنها افراد بشر را افسون کرده‌اند، اکنون بوسیله ملّایان شیعه‌گری**

[۷۳] همان کتاب،صفحه ۱۱۱.

وارد تاریخچه شهر نجف، یعنی ضریح قلابی علی بن ابیطالب شده و آنها داستان رؤیائی خود را در بارهٔ تار یخچه ضریح علی بر پایه افسانه‌های جعلی مذکور بنیانگزاری کرده‌اند.

بهرحال، یکی از افسانه‌سرایان مذهبی به‌نام «مستوفی» بر پایهٔ تخیّل بلندپرواز خود مینویسد، آرامگاه علی در نجف در سه میلی کوفه به‌طرف جنوب غربی بنیاد شده‌است. بدین شرح که زمانی که علی بن ابیطالب در مسجد کوفه زخم خورد، وصیّت کرد، به‌مجرّد اینکه روح از بدنش پرواز کرد، بدنش را روی شتری ببندند و شتر را رها کنند تا هر مسیری را که میل دارد برای خود برگزیند. سپس در هر مکانی که شتر از حرکت باز ایستاد و زانو زد، جسدش را در آن محل به‌خاک بسپارند.[۷۴] مجلسی از قول امام زین‌العابدین مینویسد که وی گفته است، علی بن ابیطالب زمانی اظهار داشت، «وادی‌السّلام» قسمتی از بهشت است و هیچ شیعه‌ای در دنیا وجود ندارد که خواه در شرق و خواه در غرب از دنیا رخت بربندد و روحش به‌این بهشت نیاید. علی بن ابیطالب ادامه داده است که: «من با چشمهایم می بینم که شیعیان در اینجا دور یکدیگر نشسته وبا هم سرگرم گفتگو هستند.[۷۵]»

با بررسی مطالب مذکور ذهن ناتوان نویسنده این کتاب به‌دو مورد گیر کرد: یکی اینکه چگونه است که علی بن ابیطالب اختیار تعیین محل خاک سپاری جسد خود را که به‌قول فقها دروازه بهشت بوده و هفتاد هزار نفر از آنجا وارد بهشت میشوند و به‌قول خودش قسمتی از بهشت است، به‌افسار شتری سپرده است! نکتهٔ دوم اینست که آیا مصلحت الله چه بوده که راه بهشت را به‌شتر مذکور آموخته، ولی فرزندان علی یعنی امام حسن وامام حسین را از این موهبت بی بهره ساخته و شتری را بر آنها برتری داده است!

«مستوفی» نیز مینویسد، که در زمان خلافت خلفای اموی و همچنین خلفای عبّاسی تا زمان هارون‌الرّشید کسی از محل خاک سپاری علی بن ابیطالب آگاه نبود. تا اینکه در سال ۱۷۵ هجری قمری (۷۹۱ میلادی)، هنگامی که هارون‌الرّشید در منطقه نجف سر گرم شکار بود، شکارش فرار کرد و به‌نقطه‌ای که محل خاک سپاری علی است، پناه برد. هارون‌الرّشید هر چقدر به‌اسب خود نهیب زد که به‌دنبال شکار وارد آن منطقه شود، اثری نبخشید و اسب همچنان بیحرکت ماند. هارون‌الرّشید از ساکنان آن ناحیه در بارهٔ چگونگی آن منطقه پرسشهائی بعمل آورد. به‌او پاسخ داده شد که علی بن ابیطالب در آن منطقه

[74] Mustawfi, *Nuzhat al-Zulub*, Gibb Memorial, vol. iii, Text, p. 31, English trans., p. 38.

[۷۵] مجلسی، تحفةالزائرین، صفحه ۱۱۱.

به‌خاک سپرده شده است . هارون‌الرّشید دستور داد، آن ناحیه را قبرشکافی کنند و باکمال شگفتی مشاهده کرد که علی با زخمهائی که به‌وی وارد شده، همانگونه در گور آرمیده است. از آن پس، مزاری برای علی بنا گردید و مردم در اطراف و حوالی آن ناحیه سکونت اختیار کردند.[۷۶]

بدیهی است برای افسانه پردازانی که مینویسند، امام زمان مدت یکهزارو دویست سال است زنده است، بسیار آسان خواهد بود که بگویند، علی پس از گذشت ۱۳۰ سال، هنوز با زخمهایش در گور آرمیده بود.

«مستوفی» همچنین مینویسد، در حدود ۱۹۰ سال پس از رویداد مذکور، عضدالدّوله دیلمی از شاهان آل بویه در سال ۳٦٦ قمری (۹۷۷ میلادی)، ساختمان بزرگی بر روی مزار علی بنا نهاد که هنوز هم آن ساختمان پابرجاست.[۷۷] در حدود هفتاد سال بعد، یعنی در سال (٤٤۳قمری / ۱۰۵۱ میلادی) سنّی‌های عراق، شیعیان را تارومار کردند و مرقد علی را نیز سوزانیدند، ولی دوباره آنرا مرمّت کردند.

«مستوفی» ادامه میدهد، در سال (٤۷۹/۱۰۸٦) که ملکشاه سلجوقی به‌اتفاق وزیرش نظام‌الملک برای زیارت مرقد علی به‌نجف رفته بود، مشاهده کرد، در آن شهر مناره‌ای وجود دارد که حالت خمیدگی دارد. بدین شرح که نیمی از آن که به‌زمین وصل بود، مستقیم و نیم دیگرش به‌طرف زمین شکل منحنی داشت. ملکشاه، سبب این امر را پرسش کرد. به‌وی پاسخ دادند، زمانی که علی از کنار این مناره عبور میکرده، مناره برای ادای احترام به‌وی تعظیم نموده، و علی به‌مناره دستور داده است، در همان شکل و حالت باقی بماند.[۷۸]

نویسنده این کتاب برای پی بردن به‌این چیستان بسیار اندیشید، ولی چون ناتوانیهای ذهنی‌اش در بارهٔ اینهمه دانشهای لَدُنی بجائی نرسید، این راه حل ساده به‌مغزش خطور کرد که شاید آن مناره منحنی شکل، شاخی بوده که زمین از آزرم شنیدن اینهمه دروغ‌پردازیهای گستاخانه نویسندگان مذهبی در آورده و سپس زیر فشار مشاهدهٔ شیادیها و عوامفریبی‌های بی‌آزرمانه آنها خم شده است.

[76] Mustawfi, *Nuzhat al-Zulub*, p. 38.
[77] *Ibid.*
[78] *Ibid.*

«دانلدسون» مینویسد، هنگامی که از نجف بازدید میکرده، به‌او گفته‌اند، نادرشاه افشار نخست با شیعه‌گری مخالف بود و قصد از بین بردن فرقه شیعه و نیرومند کردن اسلام را داشت، ولی به‌او گفتند که شراب در داخل دیوارهای شهر نجف به‌سرکه تبدیل خواهد شد و نیز هیچ سگی وارد شهر نجف نخواهد شد. نادر شاه برای آگاهی از درستی یا نادرستی این گفته، هنگامی که از شهر نجف بازدید میکرد، یک بطری شراب با خود به‌داخل نجف برد و سگش را نیز کوشش کرد همراه خود به‌نجف ببرد. ولی هنگامی که سگ به‌دروازه نجف نزدیک شد متوقف گردید و هراندازه کوشش کردند، او را به‌داخل شهر ببرند، توفیق نیافتند تا جائی که مجبور شدند، سگ مذکور را بکشند. بطری شرابی نیز که نادر با خود به‌داخل شهر نجف برده بود، تبدیل به‌سرکه شد. زمانی که نادر شاه معجزه‌های مذکور را مشاهده کرد، مذهب شیعه‌گری را پذیرا شد.[۷۹]

نویسنده این کتاب در بارهٔ افسانه پردازان بی آزرم مذهبی باید به‌چند نکته اشاره کند. نخست اینکه، زمانی در تهران از اهل ذوق و ادب شنیدم که روزی سگی وارد مسجدی شد، افرادی که در مسجد بودند، او را از مسجد بیرون کردند و در خارج از مسجد شروع به‌زدن سگ بیچاره کردند. مرد اندیشمندی که از آنجا میگذشت، پرسش کرد، چرا آن سگ بیچاره و بیشعور را آنچنان میزنند. به‌وی پاسخ دادند، دلیل آنست که او وارد مسجد شده و حرمت آن مکان را شکسته است. آن شخص اظهار داشت: «این سگ بیچاره حیوان و نفهم است. آیا شما تا کنون انسان فهمیده و با شعوری را دیده‌اید که به‌مسجد برود؟»

حال به‌عقیدهٔ نویسنده باید داستان سگ نادر شاه را وارونه کرد و گفت، اگر روایت افسانه‌ای خودداری سگ نادر شاه به‌مقبره علی درست باشد، سبب این بوده است که سگ مذکور از نسل و نبیرهٔ سگ اصحاب کهف بوده و خوب میدانسته است که علی در آنجا مدفون نشده و ازاینرو روا ندانسته است که خود را در سلک قربانیان فریب‌ها و نیر نگهای دکانداران دینی در بیاورد. شاید هم سگ مذکور آنقدر خرد داشته که خواسته است با خودداری از ورود به‌مسجد، در شمول افراد خردباخته جای نگیرد. دوم اینکه، تمام افرادی که به‌شهر نجف مسافرت کرده‌اند، از جمله خود من میدانند که نجف پراست از سگهای ولگرد، چه رسد به‌سگهای خصوصی که برخی از افراد در خانه‌های خود نگه‌میدارند. و امّا، شرح نکتهٔ سوم بسیار آسان است. نویسنده با این تئوری که الکل برای بدن زیان آور

[79] Donaldson, *The Shi'ite Religion*, p. 62.

و زداینده نیروی خرد آدمی است، کاملاً هم‌عقیده‌است، ولی همه میدانند که در شهر نجف الکل همه جا در دسترس است و تا کنون هیچکس در درازای تاریخ این شهر ندیده است که الکل به‌سرکه تبدیل شود. و سرانجام نکتهٔ چهارم آنست که به‌گونه‌ای که در گفتار فصل چهارم همین کتاب خواهیم دید، نادرشاه از ابتدا با شیعه‌گری مخالف بود و تا پایان عمر بر این عقیده باقی ماند. تا آنجائی که بر پایهٔ نوشتهٔ مجله یادگار، جانشین وی عادلشاه سبب قتل او را مخالفت با شیعه اعلام کرد و دوباره به‌تقویت شیعه‌گری پرداخت.[80]

«مسعودی» از قول «سیوطی،» در بارهٔ مقبره علی بن ابیطالب، شرح دیگری داده است. وی در مروج الذّهب مینویسد، قبر علی را از بیم آنکه مبادا خوارج آنرا نبش کرده و جسد علی را بربایند، از مردم پنهان کردند. گروهی دیگرعقیده دارند، بهمان دلیل قبر علی را دوبار از جائی به‌جای دیگر تغییر دادند. برخی نیز معتقدند، جسد علی را با شتری به‌مدینه فرستادند تا در کنار پیامبر خاک‌سپاری شود، ولی شتر در راه گم شد و دیگر اثری از او یافت نگردید. بعضی نیز میگویند، شتر حمل کنندهٔ جسد علی به‌دست قبیله «بنی طّی» افتاد و آنها جسد را دفن کردند.[81]

و امّا «محمدبن یعقوب کلینی» در کتاب اصول کافی که یکی از چهار کتاب مقدّس فقه شیعه‌گری است، در بارهٔ محل خاک سپاری علی بن ابیطالب شرح دیگری نوشته است. کلینی در این باره مینویسد: «صفوان جمال گوید، من و <عامر> و <عبدالله بن جذاعه ازدی> خدمت امام صادق علیه‌السّلام بودیم. عامر به‌حضرت عرض کرد: قربانت گردم، مردم گمان میکنند امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در (میدان کوفه یا جلوخان مسجدش) دفن شده است. فرمود، چنین نیست. عرض کرد: پس کجا دفن شد؟ فرمود، چون وفات نمود، امام حسن علیه السلام او را برداشت و پشت کوفه نزدیک تپّه بلند، در سمت چپ <غری> و سمت راست <حیره> آورد و در میان تپه‌های کوچکی که ریگ سفید داشت به‌خاک سپرد. راوی گوید، سپس من به‌آنجا رفتم و محلی را که فکر میکردم، قبر آن حضرت است، زیارت نمودم. آنگاه خدمت امام آمدم و به‌او جریان را گزارش دادم. به‌من فرمود، درست تشخیص داده‌ای، خدایت رحمت کند - تا سه بار.»[82]

[80] «عاقبت نادرشاه،» مجله یادگار، شماره (۱۳۲۲)، صفحه‌های ۴۳-۴۱.

[81] مسعودی، مروج الذّهب، جلد اوّل، صفحه ۷۰۶.

[82] محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، جلد دوّم، صفحه‌های ۳۵۳-۳۵۲.

کلینی، پس از شرح بالا ادامه میدهد: «عبدالله بن سنان گوید، <عمربن یزید> نزد من آمد و گفت، سوار شو برویم. من سوار شدم و همراه او رفتم تا به‌منزل<حفض کناسی> رسیدیم. او را هم از خانه بیرون آوردیم. وی نیز سوار شد و همراه ما آمد تا به <غری> رسیدیم و به قبری برخوردیم. عمر گفت، فرود آئید که این قبر امیرالمؤمنین است. گفتیم، تو از کجا دانی؟ گفت، زمانی که امام صادق علیه‌السّلام در حیره بود، بارها در خدمتش به‌اینجا آمدم و به‌من فرمود، این قبر آن حضرت است.»[۸۳]

و امّا دائرة المعارف مذهب[۸۴] شرح دیگری از محل خاک‌سپاری علی بن ابیطالب دارد که با تمام گفتارهای بالا متفاوت است. دائرة المعارف مذکور مینویسد، زیارت نجف، محل خاک‌سپاری علی بن ابیطالب برای پیروان شیعه‌گری از زیارت تمام اماکن مقدّس شیعیان اهمیّت بیشتری دارد. ولی، گفته شده است که علی بن ابیطالب در «مزار شریف» در افغانستان به‌خاک سپرده شده است.

در پایان این بحث شایسته است، به‌حدیثی از امام جعفر صادق اشاره شود که علاّمه مجلسی آنرا در تحفه الزّائرین شرح داده است. مجلسی مینویسد، امام جعفر صادق گفته است: «هر کسی قبر علی را زیارت کند، مساوی با صدهزار شهادت است و گناهان گذشته و آینده اش بخشوده خواهد شد.» انسان اندیشمندی که این حدیث را میخواند، ناگزیر به‌این فکر خواهد افتاد که اگر براستی، خدای عالم همانند این افراد پریشان مغز و نابخرد میبود و چنین اصول و احکام ستمگرانه و مسخره‌ای را برای افراد بشر مقرر میکرد، بدون تردید دنیای ما از جهنّمی که به‌قول دروغین همان افراد در حلقوم گناهکاران سرب مُذاب میریزند، سهمگین تر میبود. آخر، چگونه ممکن است تصوّر کرد که انسانی آدم کشته، مال دیگری را به‌سرقت برده، حق دیگری را پایمال کرده، آنوقت برود قبر علی را که بر پایه آنچه که گفتیم، براستی معلوم نیست در کدام نقطه عربستان واقع شده و یا اصولاً بدن او به‌دفن رسیده یا نه، زیارت کند و تمام گناهانش در جا بخشوده شود! و آیا اینکه انسانی چون قصد ارتکاب دهها جنایت در سر دارد، برای یک مرتبه قبر علی را زیارت کند و پس از آن یقین داشته باشد که خداوند او را از هر نوع مجازاتی مصون کرده و وی اجازه دارد،

[۸۳] همان کتاب، صفحهٔ ۳۵۳.

[84] Mircea Eliade, *The Encyclopedia of Religion*, vol. 13 (New York: Macmillan Publishing Company, 1987), p. 269.

دست به‌هر گناه و جنایتی که اراده کرد، آلوده کند!

در کشورهای انگلیسی زبان، اگر کسی بخواهد با واژه‌پردازی و سخن‌بازی، مطلب یاوه و ناراستینی به‌دیگری تحمیل کند که نیروی درک و درایت او پذیرای آن گفتار یاوه نباشد، به‌او خواهد گفت: You are insulting my intelligence یعنی «شما با این حرف به‌نیروی درک و هوش من اهانت میکنید.» حال به‌این پیامبران، امامها و آیت‌اللّه‌ها و فقهائی که خروارها کتاب و نوشته را با امثال این گفتارهای غیر منطقی و نابخردانه پر کرده‌اند معلوم نیست چه باید گفته شود!

بهرحال، هنگامی که کلّیه مطالب و موارد مذکور در این بحث که بوسیله معتبرترین نویسندگان نوشته شده، زیر بررسی اندیشمندانه قرار میگیرد، این نتیجه بدست می‌آید که به‌احتمال نزدیک به‌یقین، علی بن ابیطالب در نجف دفن نشده است. ولی، علما و فقهای شیعه‌گری باید در خاک‌سپاری علی در نجف پافشاری کنند تا بتوانند مرکزاصلی دینداری و دینفروشی خود را در آنجا تمرکز داده و پیروان افسون شده بینوای شیعه‌گری، هر سال میلیونها دلار به‌نام خمس و زکات و سهم امام و غیره به‌جیب سیری‌ناپذیر آنها سرازیر کنند.

حسن بن علی (امام دوّم شیعیان)

پس از قتل علی طرفداران وفادارش گرد پسر ارشدش «حسن بن علی» که در آن زمان ۳۷ سال داشت گرد آمدند و قصد داشتند ویرا به‌کرسی خلافت بنشانند، ولی او انسانی مسالمت‌جو وصلح‌خواه بود و میل نداشت با «معاویه بن ابو سفیان» رویاروئی کند. زمانی که حسن بن علی آگاهی حاصل کرد که معاویه برای حل قضیّه خلافت به‌سوی عراق روانه شده است، او نیز با لشگری عازم آن منطقه شد. ولی به‌یاران نزدیک خود گفت، قصد رویاروئی با معاویه را ندارد، بلکه میخواهد با او صلح کند. این خبر به‌گوش سربازانش رسید و چون آنها مایل نبودند، حسن با معاویه صلح کند، در مدائن ضربهٔ کشنده‌ای به‌او وارد کردند.

معاویه نمایندگانی نزد حسن گسیل داشت و به‌او و یارانش زینهار داد که یا آمادهٔ جنگ باشند و یا مبلغ پنج میلیون درم که در بیت المال موجود بود و دو بخش از بلوک‌های بصره را برای همهٔ عمر بپذیرند و تن به‌صلح دهند.[۸۹] حسن بن علی پیشنهاد صلح را پذیرفت و با معاویه پیمانی امضاء کرد و خلافت را به‌وی واگذار نمود.

[۸۹] دکتر طه حسین، علی و فرزندانش، ترجمه محمد علی شیرازی، صفحه‌های ۲۰۱ و ۲۰۲.

محمدحسین طباطبائی در کتاب شیعه در اسلام، به‌نقل از ارشاد مفید و مناقب ابن شهرآشوب و سایر کتب معتبر تاریخی نوشته است، در پیمانی که بین معاویه و حسن بن علی منعقد شد، موافقت بعمل آمد که پس از مرگ معاویه حسن بن علی جانشین وی و خلیفه شود.[۸۶] این نکته که بویژه بوسیله محمد حسین طباطبائی به‌نقل از نویسندگان مشهور عرب به‌رشتهٔ نگارش درآمده، بیانگر این واقعیّت است که حتّی شخص مسالمت جوئی مانند حسن بن علی نیز که در ظاهر به‌قیمت رنجش طرفدارانش میدان را برای معاویه خالی گذاشته، در باطن چشم براه کسب قدرت بوده و آنهم «خلافت،» نه آنگونه که آخوندها میگویند، مقام «امامت.»

معروف است که امام حسن در بین خاندان علی، قهرمان مقام زنبارگی بوده است. احمد رضائی در کتاب نهضت حسینی مینویسد، چون گفته شده بود که پیامبر در طفولیّت بسیار بر ناف حسن بوسه میزده، از اینرو زنان داوطلب ازدواج با حسن بن علی بودند تا نافشان به‌ناف وی برسد و از این لحاظ بدنشان از آتش دوزخ مصون بماند.[۸۷] تاریخ‌نویسان اسلامی مینویسند، حسن بن علی با هفتاد کنیز ازدواج کرده است.[۸۸]

پیروان حسن بن علی از اینکه وی با معاویه پیمان صلح امضاء کرد و خلافت را به‌وی واگذار نمود، از او رنجیده خاطر شدند و به برادرش «حسین بن علی» روی آوردند. حسن وحسین، فرزندان علی بن ابیطالب از حیث اخلاق و رفتار و فروزه‌های روانی با یکدیگر اختلاف فاحش داشتند. به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، حسن صلحجو بود و از ستیز و مبارزه دوری میجست، ولی حسین مانند پدرش علی ستیزه‌جو و سختگیر بود و با کاربرد مسامحه در امور میانه‌ای نداشت و از اینکه برادرش حسن با معاویه صلح کرده بود، احساس ناراحتی میکرد و نسبت به‌این عمل حسن زبان به‌انتقاد و اعتراض میگشود. امّا حسن او را تهدید کرد که اگر خاموش نشود، تا انجام یافتن صلح او را به‌زنجیر خواهد کشید.[۸۹]

از دگر سو، حسین انسانی زیرک و دوراندیش بود و هنگام درگذشت برادرش

[۸۶] محمد حسین طباطبائی، شیعه در اسلام (قم: انتشارات دارالتبلیغ اسلامی، ۱۳۴۸).

[۸۷] احمد رضائی، نهضت حسینی.

[۸۸] بهرام چوبینه، تشیّع و سیاست در ایران، جلد اوّل، صفحه ۱۳۶.

[۸۹] دکتر طه حسین، علی و فرزندانش، صفحه ۲۱۹.

میدانست، با معاویه که در آن زمان قدرت خود را بر سرزمینهای مسلمان نشین گسترش داده بود، یارای برابری ندارد و از اینرو از قیام بر ضد معاویه خودداری کرد. و امّا معاویه پس از درگذشت حسن بن علی، دو کار انجام داد که بر خلاف پیمانی بود که با حسن امضاء نموده بود. یکی اینکه برای ولیعهدی پسرش یزید از مردم بیعت گرفت و با این کار قصد داشت، خلافت را در خاندان خود موروثی کند. دیگر آنکه گروهی از مردم کوفه را کشت. این دو کار به‌حسین بن علی بهانه داد تا خود را در برابر معاویه احساس کند. با این وجود، حسین جرأت قیام در برابر معاویه را نداشت و تنها به‌پیروانش دستور داد، رفتار او را مورد انتقاد قرار دهند.

۳ــ حسین بن علی

فامنت به العجم بهذه فضیلة العجم [illegible] عن عمر بن عبد الملك قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول نحن قریش وشیعتنا العرب وعدونا
العجم بیان ان العرب الممدوح من کان [illegible] والعجم المذموم من کان [illegible]
[illegible] الفرس الی المدینة [illegible] ان یبیع النساء وان یجعل الرجال عبید العرب وعزم علی ان یحمل العلیل والضعیف والشیخ الکبیر فی الطواف

ما از تبار قریش هستیم و هواخواهان ما عرب و دشمنان ما ایرانی‌ها هستند. روشن است که هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر و هر ایرانی از دشمنان ما هم بدتر است. ایرانیها را باید دستگیر کرد و به‌مدینه آورد، زنانشان را بفروش رسانید و مردانشان را به‌بردگی و غلامی اعراب گماشت.

حسین بن علی، امام سوم شیعیان، سفینة‌البحار و مدینة‌الاحکام و الآثار، نوشتهٔ حاج شیخ عبّاس قمی، صفحهٔ ۱٦٤.

در سال ٦۰ /٦۷۹ معاویه در گذشت و یزید فرزندش جانشینی او را بر عهده گرفت. ولی، حسین بن علی که در پی کسب قدرت بود، از بیعت با یزید خودداری کرد و برای اینکه خود را از فشار و گزند وی محفوظ دارد، مدینه را ترک گفت و در پایان ماه رجب سال ٦۰ / ٦۷۹ در مکّه سکونت گزید و تصمیم گرفت برای کسب قدرت خلافت با «یزید بن معاویه» رویاروئی کند.

باید توجّه داشت که جاه‌طلبی حسین بن علی برای بدست آوردن قدرت خلافت تازگی نداشت وبر پایهٔ نوشتهٔ دکتر طه حسین[۱] در کتاب علی و فرزندانش، حسین حتی در

[۱] همان کتاب، صفحه ۲۲۰.

زمان معاویه نیز خیال در دست گرفتن خلافت را داشت، ولی متوجّه شد که قدرت رویاروئی با معاویه را ندارد و از اینرو تصمیم گرفت، شکیبائی پیشه سازد تا در فرصت مناسب تری به‌آن کار دست بزند. با این وجود به‌پیروانش دستور داد، از کارهای معاویه و حکّام ستمگرش به‌سختی انتقاد کنند و پیروانش دستورات او را اجرا کردند.

هنگامی که حسین بن علی برای روبرو شدن با یزیدبن معاویه آهنگ کوفه کرد، برادر ناتنی‌اش «محمد حنفیّه» که بعدها رهبر و امام زمان (مهدی) فرقهٔ «کیسانیّه» شد و جمعی از هواخواهانش به‌وی توصیه کردند، از این ماجراجوئی دست بردارد و جان خود را در پروا قرار ندهد. «ابن عبّاس» نیز به‌حسین نصیحت کرد، به‌جای کوفه به‌یمن برود و به‌شیعیان آن منطقه بپیوندد. «سعیدبن عاص» نماینده یزید در مکّه نیز با حسین مدارا کرد و به‌او توصیه نمود، از رفتن به‌کوفه خودداری کند و در مکّه بماند، زیرا این ماجراجوئی به‌بهای جانش خواهد انجامید. ولی حسین توصیهٔ تمام افراد مذکور را نادیده گرفت و آهنگ کوفه کرد.[91]

شیخ طوسی در تلخیص کافی و سید مرتضی علم الهدی در تنزیه الانبیاء نوشته اند که حسین بن علی امید فراوانی به‌تکیه زدن به‌کرسی خلافت داشته است. به‌ویژه باید به‌این نکته توجّه داشت که هدف حسین «خلافت» بوده است، نه «امامت.» هیچیک از نویسندگان قرن اوّل هجری نامی از «امامت» حسین نبرده‌اند. امامت حسین یک اختراع آسمندانه تاریخی است که ملایان شیعه‌گری برای رونق کسب و کار روضه خوانی خود بوجود آورده‌اند.

صالحی نجف آبادی، نویسندهٔ کتاب شهید جاوید از قول طبری مینویسد، امام حسین از نارضائی های مردم عراق و کوفه و بصره استفاده کرده، روابطی با آنها برقرار نموده و برای رهبران بصره نامه‌هائی برای جلب پشتیبانی آنها از خود ارسال داشته بود. حسین بن علی در یکی از نامه‌های مذکور نوشته است: « خداوند محمد را به‌رسالت خود برگزید،

[91] Wellhausen, *The Religio-Political Factions in Early Islam*, p. 109.

دکتر طه حسین، علی و فرزندانش، صفحه ۲۵۶.

ول‌هوزن در صفحه شماره ۱۰۱ کتاب بالا توضیح داده است که مطالب کتاب خود را از بُنمایه‌های زیر برداشت کرده است:

البغدادی، اَلفَرق بین اَلفِرَق؛ النوبختی، فِرَق الشیعه، الشهرستانی، کتاب الملل والنحل؛ الاشعری، مقالات الاسلامیه؛ ابن حزم اندلسی، الفصل فی الملل والاهواء والنحل.

سپس او را به‌جهان دیگر برد و ما اهل بیت برای خلافت رسول خدا از مردم دیگر شایسته‌تر بودیم، ولی قوم ما خلافت را از ما گرفته به‌خود اختصاص دادند و ما برای خلافت اسلامی شایسته‌تریم از کسانی که بر این مقام تکیه زدند و اینک فرستاده خود را با این نامه فرستادم و شما را دعوت میکنم که بمنظور زنده کردن کتاب خدا و سنّت پیغمبر کمک کنید، چون سنّت اسلام مرده و بدعت جای آنرا گرفته است.[۹۲] اهالی کوفه و بویژه بزرگان آنها نیز نامه‌های زیادی به‌حسین نوشتند، نمایندگانی را از خود به‌سوی او روانه داشتند و ویرا فرا خواندند تا به‌کوفه برود ودستگاه بیدادگری بنی امیّه را براندازد و به‌وی قول دادند که برای رسیدن به‌این هدف از هیچ کوشش و کمکی به‌او فروگزار نخواهند کرد. حسین به‌ندای اهالی کوفه پاسخ مثبت داد و اعلام داشت که پیش از حرکت، پسر عم خود «مسلم بن عقیل» را به‌کوفه خواهد فرستاد تا زمینهٔ عملیّات آینده او را در انجام این هدف بررسی و آماده سازد. هزاران نفر از اهالی کوفه پشتیبانی خود را از حسین اعلام داشتند و «ابوثمامه ساعدی» برای کمک به‌حسین به‌جمع آوری پول و سلاح پرداخت. «مسلم بن عقیل» نیز به‌حسین پیام فرستاد که همهٔ کارها بخوبی پیش میرود و با آمدن او به‌کوفه رژیم بنی امیّه سرنگون خواهد شد.

حمکران کوفه در این زمان، «نعمان بن بشیر» بود که چون وظیفهٔ خود را برای کشف مأموریّت «مسلم بن عقیل» بخوبی انجام نداد، یزیدبن معاویه او را از حکومت کوفه کنار گذاشت و «عبیدالله بن زیاد» را بجای او به‌حکومت آن ناحیه فرستاد. «عبیدالله بن زیاد» پس از ورود به‌کوفه جاسوسی بنام «معقل» برای «مسلم بن عقیل» تعیین کرد و از جزئیّات فعالیت‌های او آگاه شد و سپس او را دستگیر و اعدام کرد.

حسین بن علی که از این رویدادهای ناامید کننده غافل بود و هنوز فکر میکرد، در هنگام ورود به‌کوفه مردم این شهر با آغوش باز او را پذیرا خواهند شد، با اعضای خانواده و پیروانش براه خود به‌سوی کوفه ادامه داد و حتی در ناحیهٔ «تنعیم» یکی از کاروانهائی را که برای یزیدبن معاویه کالا حمل میکرد، مورد حمله قرار داد و اموال و شترهایشان را تصرّف کرد.[۹۳] هنگامی که حسین بن علی و همراهانش به«ثعلبیّه» رسیدند، او برای نخستین بار از رویدادهائی که بر ضدّش انجام گرفته بود آگاه شد.

[۹۲] صالحی نجف‌آبادی، شهید جاوید، صفحه ۲۶۶.

[93] Wellhausen, *The Religio-Political Factions in Early Islam*, P. 109.

باید در نظر داشت که آخوندها میگویند، امامها به‌تمام زبانهای روی زمین سخن میگویند، پشت سرشان‌را مانند جلوی رویشان می بینند و از تمام رموز و اسرار جهان و پیش آمدهای آینده آگاه هستند. با این وجود معلوم نیست چرا حسین بن علی از تمام این رویدادها بی‌خبر بوده و حتی پسر عم خود «مسلم بن عقیل» را به‌کوفه فرستاده است، تا اوضاع و احوال آنجا را بررسی و او را از جریان آگاه سازد.

بهر حال، پس از اینکه حسین از واقعیّات رویدادها آگاهی حاصل کرد، تصمیم گرفت، به‌مدینه بازگشت کند، ولی برادران «مسلم بن عقیل» معتقد بودند که باید جنگ کرد و انتقام خون برادرانشان را گرفت.

هنگامی که حسین جلوتر رفت، مشاهده کرد که یک لشگر سوارنظام کوفی راه را بر او بسته است. در اینجا او به‌گونهٔ جدّی قصد بازگشت به‌مدینه را کرد، امّا فرمانده سربازان کوفی «حرّبن یزید» که پس از آن به‌لشگریان حسین پیوست و در راه او کشته شد، راه را بر او بست و ویرا از این کار بازداشت.

صبح روز بعد «عمربن سعد ابی وقّاص» با چهار هزار نفر سرباز کوفی وارد صحنه شد و برای حسین پیام فرستاد که او چه نقشه‌ای در سر دارد و چه میخواهد بکند. حسین پاسخ داد که اهالی کوفه از او دعوت بعمل آورده‌اند، به‌این منطقه بیاید، ولی اکنون که ازقول خود باز گشته و پذیرای او نیستند، او تقاضا دارد، به‌وی اجازه داده شود، از سه کار یکی را انجام دهد: یا به‌حجاز باز گردد، یا به‌شام نزد یزید برود و موضوع اختلاف را به‌گونهٔ خصوصی با او حل کند و یا اینکه عازم سرزمین دیگری شود و با مشرکین و کفّار به‌جنگ بپردازد.

«عمربن سعد» شرائط پیشنهاد شده بوسیله حسین را به‌آگاهی «عبیدالله بن زیاد رسانید. «عبیدالله بن زیاد» اظهار داشت، حسین بن علی یا باید با یزیدبن معاویه بیعت کند و یا بیدرنگ مورد حمله قرار بگیرد.

اگر از شعارهای ثابتی که آخوندها و روضه‌خوانها روی منبرها میدهند، کمی به‌واقعیّت‌های تاریخی روکنیم، معلوم میشود که براستی حسّ جاه طلبی و قدرت خواهی حسین را به‌صحرای کربلا کشانید و او با آهنگ کسب قدرت و خلافت، خود و خانواده‌اش راقربانی ستمگریهای یزیدبن معاویه و سپاهیانش کرد. ملاّیان و روضه‌خوانهای ایرانی میگویند، حسین بن علی قیام کرد تا کشته شود و با شهادت خود، اسلام را زنده کند و با دادن خون خود، حقّانیّت شیعه‌گری را ثابت و نهال مذهب برحقّ

شیعه را آبیاری کند. یکی از ملاّیان به‌نام «مهدی سراج انصاری» مینویسد: «نهضت حسینی برای سرنگون کردن کاخ ظلم و ستم بود، برای بلند کردن پرچم دین مقدّس اسلام بود، و بهر خشنودی خدا بوده است.»[۹۴] ولی، بررسی نوشته‌های معتبر تاریخی بخوبی نشان میدهند که حسین بن علی فکر میکرد با کمک اهالی کوفه میتواند بر ضدّ یزید قیام کند، او را نابود سازد و خود بر تخت خلافت تکیه زند. امّا هنگامی که وارد صحنهٔ کارزار شد، متوجّه گردید که موضوع غیر از آنست که او در ذهن و خیال می پرورانده است.

برای اثبات بیشتر این عقیده، به‌نقل نوشتهٔ یکی از روحانیّون زمانِ خمینی به‌نام صالحی نجف آبادی می پردازیم. این شخص مینویسد، در روز عاشورا حسین مردم کوفه را خطاب قرار داد و گفت: «مگر شما به‌من ننوشتید به‌کوفه بیا که لشگری آراسته و گوش به‌فرمان آماده پشتیبانی از توست؟» آنان پاسخ دادند: «نه، ما چنین چیزی به‌تو ننوشته‌ایم.» امام فرمود: «سبحان الله، به‌خدا قسم شما نوشتید.» آنگاه حسین گفت: «... ای مردم اگر مرا نمیخواهید، آزادم بگذارید تا به‌گوشه‌ای از زمین بروم که امنیّت داشته باشم.» صالحی نجف‌آبادی همچنین مینویسد، امام حسین دست کم پنج دفعه پیشنهاد کرد، او را آزاد بگذارند تا به‌محل سکونت خود بازگشت کند.[۹۵]

موضوع دیگری که در این بحث باید در نظر گرفت، روانشناسی یزیدبن معاویه در روبرو شدن با حسین بن علی بوده است. درست است که یزید بن معاویه، حکمرانی ستمگر و فاسد بود، ولی از دگرسو باید توجه داشت که اگرچه طایفه بنی‌هاشم و بنی امیّه هر دو از تیرهٔ خانوادگی بنی عبد مناف بودند، ولی همیشه بین آنها رقابت و دشمنی وجود داشته است. علی بن ابیطالب در نامه‌ای که به‌معاویه نوشته، اظهار داشته‌است: «... من ابوالحسن کشندهٔ جدّهٔ تو (هند جگرخوار، مادر بزرگ معاویه) و دائی تو (ولید بن عتبه) و برادرت (حنظله بن ابوسفیان) هستم که آنها را در جنگ بدر تباه ساختم. همان شمشیر اکنون دست من است و با ایمان دل به‌ملاقات دشمنانم خواهم شتافت...»[۹۶]

بنابراین، یزیدبن معاویه نه تنها قصد داشت، خلافت را در خاندان بنی‌امیّه نگهداری کند، بلکه قلب او از احساس کینه و انتقام نسبت به‌خاندان بنی‌هاشم خالی نبود و اکنون

[۹۴] مهدی سراج انصاری، شیعه چه میگوید؟ (تبریز: کتابفروشی بنی هاشمی، ۱۳۵۸ هجری قمری)، صفحه ۲۰۹.
[۹۵] صالحی نجف آبادی، شهید جاوید، صفحه ۲۰۳.
[۹۶] نهج البلاغه صفحه‌های ۸۵۳–۸۵۱.

فرصتی برایش ایجاد شده بود تا به‌شعله‌های سرکش انتقامجوئی خود از خاندان بنی‌هاشم آبی بپاشد.

نکتهٔ مهمّ دیگری که از نظر روانی در رابطه بین «یزیدبن معاویه» و «حسین بن علی» و جنگ آندو با یکدیگر دارای اهمیّت بسیار میباشد، ولی علما و نویسندگان شیعه‌گری تلاش میکنند، آنرا زیر سرپوش نگهدارند، موضوع رقابت عشقی یزید و حسین بر سر زن زیبائی به‌نام «اورینب» بوده است. بدیهی است که ملاّیان هیچگاه میل ندارند، داستان عشقی و رقابت حسین و یزید بر سر عشق «اورینب» فاش شود؛ زیرا آگاهی مردم از عشق حسین نسبت به«اورینب» و اثر این رقابت عشقی در جنگ بین حسین و یزید، دکّان دینفروشی و بویژه روضه‌خوانی ملاّیان را سست و بی‌رونق خواهد کرد.

بهرحال، بر پایهٔ آنچه که تاریخ‌نویسان مشهور عرب نوشته‌اند، «اورینب» دختر زیبائی بوده که یزیدبن معاویه و حسین بن علی، هر دو عشق او را در سر داشته و تلاش میکرده‌اند با او ازدواج کنند. ولی، سرانجام حسین بن علی موفق میشود، نظر «اورینب» را به‌خود جلب کند و او را به‌عقد ازدواج خود درآورد. تردید نیست که این رویداد نیز سبب شده است که یزید و حسین هر یک کینه یکدیگر را در دل بپرورانند و این قضیّه به‌گونه طبیعی در جنگ بین یزید و حسین و ایجاد رویداد کربلا و کشته شدن حسین بدون تأثیر نبوده است.[۱۷]

گذشته از تمام مطالبی که در این بحث شرح داده شد، یک استدلال منطقی و عقلائی ساده، تراژدی کربلا و کشته شدن حسین بن علی را که صدها سال است وسیلهٔ عوامفریبی ملاّیان شیعه‌گری و کسب و کار پردرآمد روضه‌خوانها شده است، برای ما حلّ و آشکار میکند. بدین شرح که کشته شدن حسین در صحرای کربلا، بدون تردید از دو حال خارج نیست. یا به‌گونه‌ای که آخوندها و روضه‌خوانها میگویند، حسین تصمیم گرفته است برای نیرومند شدن و گسترش و اشاعهٔ اسلام خود را در راه الله شهید کند و یا اینکه کشته شدن او سرنوشتی بوده که الله از پیش برایش مقدّر کرده و حسین بر پایهٔ سرنوشت از پیش مقدّر شده‌اش، میبایستی در روز دهم ماه محرّم سال ۶۰ هجری قمری در صحرای کربلا به‌دست «شمر ذی الجوشن» کشته شود. این دو فرضیّه ناگزیر ما را به‌حقایق غیر قابل انکار زیر رهنمون میشود:

[۱۷] سنجش فرهنگ پارسی با فرهنگ تازی (پاریس: پاسداران فرهنگ ایران، ۲۶۹۹)، صفحه ۶.

۱- با توجه به‌اینکه آیه ۱۹۵ سوره بقره در قرآن میگوید: «... وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ...» یعنی «... و با دستهای خود سبب هلاک خویش نشوید...» حسین بن علی حقّ نداشته است، جان خود را قربانی حسّ جاه‌طلبی‌اش بکند و برای تکیه زدن بر کرسی خلافت خود را به‌کشتن بدهد. حال که حسین فرمان الله را که در مدلول آیهٔ ۱۹۵ سورهٔ بقره ذکر شده نادیده گرفته و برای راضی کردن حسّ جاه‌طلبی‌اش، خود را به‌کشتن داده، در واقع به‌ارتکاب فعل حرام دست زده و ازاینرو عمل وی در پیشگاه الهی واجد ارج و منزلتی نیست. وانگهی، حسین بن علی در راه رسیدن به‌قدرت خلافت، نه تنها بر خلاف نصّ بارز آیهٔ مذکور عمل کرده و خود را به‌کشتن داده، بلکه سبب کشته‌شدن هفتاد و دو نفر از اعضای خانواده و یارانش نیز شده و بنابراین با نادیده گرفتن مدلول آیهٔ ۱۹۵ سورهٔ بقره و به‌کشتن دادن خود و اعضای خانواده و یارانش، از نظر مذهبی، انسانی لغزشکار، عصیانگر و قابل مجازات نیز بشمار میرود.

۲- فرض کشته شدن حسین بن علی در نتیجهٔ سرنوشتی که الله از پیش برایش مقدّر کرده، موضوع آیهٔ ۱۴۵ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۷ سورهٔ انفال، آیهٔ ۵۱ سورهٔ توبه، آیهٔ ٤ سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۹۶ سورهٔ صافات و بویژه آیهٔ ۳۰ سورهٔ دهر است. زیرا این آیه میگوید: «... وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ...» یعنی «... و شما نمیخواهید چیزی جز آنچه الله بخواهد...» مفهوم تمام این آیه‌ها و بویژه آیهٔ ۳۰ سورهٔ دهر حاکی است که سرنوشت انسان از پیش مقدّر شده و افراد بشر هیچ اختیاری در تغییر سرنوشت خود ندارند. بنابراین، شهادت حسین در صحرای کربلا اراده و مشیّت الله بوده و حسین بغیر از تن دادن به‌سرنوشتی که الله از پیش برایش مقدّر کرده، هیچ چاره و اختیاری نداشته است. از اینرو، روضه‌خوانی آخوندها بالای منبرها و گریانیدن مردم به‌سبب کشته شدن حسین، حمل بر نارضائی مردم از ارادهٔ الله خواهد شد و روضه‌خوانی آخوندها و عزاداری و گریه و زاری پامنبریهایش به‌سبب کشته شدن حسین، در واقع ابراز نارضائی و شورش در برابر مشیّت الله خواهد بود.

۳ - چون بر پایهٔ مفاهیم آیات شرح داده شده در بالا، جزئیّات اعمال افراد بشر از پیش بوسیله الله در سرنوشت آنها مقدّر میشود، تا جائی که به‌قول امام غزالی که در واقع همان مفهوم قسمتی از آیهٔ ۵۹ سورهٔ انعام است که میگوید: «...وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا...» یعنی «... و حتی برگی نیز بدون اجازهٔ الله از درخت فرو نخواهد افتاد. بنابراین، «یزیدبن معاویه،» «عبیدالله بن زیاد،» «عمربن سعد،» «شمرذی الجوشن،»

«حرمله،» «خولی،» و سایر افرادی که در کشته شدن حسین‌بن‌علی دست داشته‌اند، براستی اسباب و ابزاری برای اجرای مشیّت الله بوده و ازاینرو لعن و سرزنش این افراد، بمنزلهٔ نفی اراده و مشیّت الله بشمار خواهد رفت.

بهر حال، اگر از پوستهٔ داستانهای ساختگی و خرافی و رسالت‌های مذهبی بی‌پایه و یاوه‌هائی که روضه‌خوانها برای قتل حسین بن علی و رویداد کربلا شرح میدهند، بدرآئیم و بخواهیم جنگ بین حسین بن علی و یزیدبن معاویه را با دیدی «هیستوریوگرافی»[۹۸] و نه «هیستوریولوژی»[۹۹] پژوهش و بررسی کنیم باید بروش حسین بن علی در این جنگ، تنها یک مزیّت ویژگی دهیم. و آن اینست که حسین بن علی بعنوان یک رهبر قبیله‌ای عرب در برابر پذیرش یکی از دو حالت جنگ و نابودی و یا تسلیم شدن و تن دردادن به‌ذلّت و خواری، شقّ نخست را گزینش کرد. حسین بن علی با اینکه میدانست، اشتباهی که او دربارهٔ خروج از مدینه برای ارضای حسّ جاه‌طلبی‌اش کرده، جبران پذیر نیست و باید یا با یزید بیعت کند و تن به‌ننگ تسلیم در برابر یزید بدهد و با این کار زندگی خود و خانواده‌اش را از خطر نابودی نجات دهد و یا اینکه در برابر او بایستد و جنگ کند وخود و خانواده‌اش را نابود سازد، راه شرافتمندانه جنگ و نابودی و تسلیم نشدن به‌دشمن فاسد و زشت‌کردار و فاجر را گزینش کرد و اگر چه با گزینش این راه و روش، خود و خانواده‌اش را نابود ساخت، ولی نامش را جاودانی کرد و بدیهی است که از این نظر، روش او بعنوان یک رهبر قبیله‌ای ستایش‌انگیز است. ولی، با این فرض نیز نمیتوان لغزش او را در قربانی کردن اعضای خانواده و یارانش بمنظور راضی کردن حسّ برتری‌جوئی‌اش نادیده گرفت.

نکتهٔ دیگری که نباید از شرح آن در این گفتار بازماند، موضوع «شهربانو» است که ملاّیان و نویسندگان شیعه‌گری او را دختر یزدگرد سوّم میدانند و نوشته‌اند که حسین‌بن‌علی به‌توصیه پدرش علی بن ابیطالب با او ازدواج کرده و زین العابدین، امام چهارم شیعیان ثمرهٔ این ازدواج بوده است. دلیل اینکه ملاّیان پافشاری میکنند، نشان دهند که امام حسین با «شهربانو» به‌اصطلاح دختر یزدگرد ازدواج کرده آنست که امامهای

[۹۸] روش بررسی رویدادهای تاریخی با استفاده از بُنمایه‌ها و منابع گوناگون و متضاد وارزش‌یابی و کشف و استنتاج حقایق تاریخی بوسیله آن.

[۹۹] بررسی و مطالعه رویدادهای تاریخی بر پایه نوشته‌های موجود، بدون پژوهش و ارزش‌یابی واقعیّت‌های رویدادهای تاریخی.

پس از حسین بن علی را به‌نسل یزدگرد سوّم پیوند دهند و با این کار ثابت کنند که خون ایرانی در نسل امامهای تازی جاری بوده و بدینوسیله بین مردم ایران و امامهای تازی یک پیوند احساسی بوجود آورند. «محمدبن یعقوب کلینی» در اصول کافی و مجلسی در بحارالانوار این رویداد را که یکی از دروغهای شرم آور تاریخی و شبیه به‌افسانه‌ای است که برای «ملیکه» مادرامام زمان ساخته‌اند، در نوشته‌های خود شرح داده‌اند. کلینی در کتاب اصول کافی مینویسد: «علی بن الحسین علیه‌السلام در سال ۳۸ هجری قمری زایش یافت و در سال ۹۵ قمری در گذشت. ۵۷ سال داشت و مادرش ‹سلامه› دختر یزدگرد پسر شهریار پسر شیرویه پسر خسرو پرویز است و یزدگرد آخرین سلطان فارسی است.»[100] مجلسی نیز مینویسد، هنگامی که «شهربانو» دختر یزدگرد را به‌مدینه آوردند، چشمش به‌عمر افتاد واز چهرهٔ او بدش آمد و نسبت به‌او شروع به‌فحاشی کرد. عمر نیز به‌نوبهٔ خود به‌او ناسزاگوئی کرد و تصمیم گرفت، او را مانند دیگر اسیران بفروش برساند. در این هنگام علی بن ابیطالب وارد پهنهٔ گفتگوی خشونت‌بار آندو شد و به‌عمر گفت: «فروش دختران پادشاهان، ولو آنکه کافر باشند مجاز نیست. بهتر است او را به‌ازدواج یکی از مسلمانان درآوری و از بیت المال مردم برایش مهریه‌ای تعیین کنی.»[101]

فرنودهای تاریخی بسیاری وجود دارد که ثابت میکند، یزدگرد سوّم هیچگاه دارای دختری به‌نام شهربانو نبوده و حسین بن علی نیز بدون تردید در تمام درازای عمر خود باچنین دختری ازدواج نکرده است. یکی از آن فرنودها نوشتهٔ علی شریعتی در کتاب تشیّع علوی و تشیّع صفوی[102] میباشد. علی شریعتی در این کتاب، گفتگوئی را که مجلسی از قول امام جعفر صادق نقل کرده و مدّعی است که آن گفتگو به‌زبان عربی بین علی بن ابیطالب و شهربانو انجام گرفته، شرح داده و درستی چنین رویدادی را «بسیار چندش آور» توصیف کرده است. زیرا نه علی بن ابیطالب به‌زبان پهلوی ساسانی آشنا بوده و نه شهربانو به‌زبان تازی سخن میگفته است. این امر کُندذهنی ملاّیان را میرساند و نشان میدهد که این افراد تا آن اندازه در افسانه‌سازیهای مذهبی بی‌آزرم هستند که حتی دست کم رعایت شکل ظاهری داستانهای ساختگی خود را هم نمیکنند.

[100] محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، جلد دوّم، صفحه ۳۶۸.

[101] مجلسی، بحارالانوار، جلد یازدهم، صفحه ۴.

[102] علی شریعتی، تشیّع علوی و تشیّع صفوی، صفحه‌های ۹۵-۹۴.

از تمام فرنودهای یاد شدهٔ بالا که بگذریم، یک دلیل همه پذیر وجود دارد که بدون تردید ثابت میکند، ولو اینکه به‌فرض محال یزدگرد سوّم دارای دختری به‌نام «شهربانو» بوده که بوسیله تازیها اسیر شده، این دختر بنا به‌دلائل زمانی، هیچگاه نمیتوانسته است، به‌عقد ازدواج حسین بن علی درآید.

این دلیل عبارت از آنست که حسین بن علی در سال چهارم هجری قمری زایش یافته و در سال ۶۰ قمری در صحرای کربلا کشته شده و بدین ترتیب ۵۶ سال عمر کرده است. جنگ قادسیّه نیز در سال ۱۶ هجری روی داده و در این سال ایران از تازیها شکست خورده است. از دگر سو علی بن حسین (زین العابدین)، در سال ۳۸ قمری زایش یافته و در سال ۹۵ قمری در گذشته است.

با توجّه به‌اینکه سالهای تاریخی ذکر شده در بالا قابل انکار نیستند، اگر فرض کنیم، یزدگرد سوّم دختری به‌نام «شهربانو» و یا «شاه‌جهان» داشته که در جنگ قادسیّه اسیر شده و به‌مدینه آورده شده باشد، چون در این سال (۱۶ هجری قمری)، حسین بن علی تنها دوازده سال داشته، بنابراین او باید در دوازده‌سالگی با «شهربانو» ازدواج کرده باشد، درحالیکه میدانیم حسین بن علی هیچگاه در دوازده‌سالگی ازدواج نکرده است.

حال با نگرش به گفتهٔ مشهور ما در زبان فارسی که میگوید: «فرض محال، محال نیست،» اگر جنبهٔ محال دیگری به‌سایر محالات فرض شده در بالابیفزائیم و فرض کنیم، فرضیّه بالا درست بوده و یزدگرد سوّم دختری به‌نام «شهربانو» داشته و این دختر در جنگ قادسیّه بوسیلهٔ تازیها اسیر و به‌مدینه آورده شده و حسین در سنّ دوازده سالگی او را به‌عقد ازدواج خود درآورده باشد، بنابراین امام زین العابدین باید حدّ بالا پنج سال پس از ازدواج حسین و شهربانو، یعنی در سال ۲۱ هجری قمری زایش یافته باشد. در حالیکه میدانیم، «زین العابدین» در سال ۳۸ هجری قمری زایش یافته، بنابر این از ملاّیان و روحانیّونی که در صنعت دروغسازی قهرمانهای بدون رقیب هستند باید پرسش کرد، آیا این درست است که حسین و شهربانو در سال ۱۶ هجری قمری با یکدیگر ازدواج کرده و مدّت بیست و دو سال رحم شهربانو به‌استراحت مشغول بوده است؟ زهی آزرم بر ملاّیانی که برای تأمین منافع خود، به‌واقعیّات زمانی و کرونولوژیکی تاریخ نیز رحم نکرده و بمنظور حصول اهداف گروهی و طبقاتی خود، اینهمه دروغ و ناروا صنعتگری میکنند.

حال اگر از تمام جنبه‌های عاطفی، انسانی، سیاسی، اخلاقی، مذهبی و روانی رویداد کربلا و قتل «حسین بن علی» به‌دست «یزید بن معاویه» بگذریم، آنچه که برای ما

ایرانیها در بارهٔ این رویداد اهمیّت دارد، مفهوم راستین قطعه شعری است که ایرج‌میرزا شاعر بلند آوازهٔ ما در این باره سروده که کوتاه شدهٔ آن به‌شرح زیر است:

زن قحبه چه میکشی خودت را / دیگر نشود حسین زنده
کشتند و گذشت و رفت و شد خاک / خاکش علف و علف چَرنده
من هم گویم یزید بد کرد / لعنت به‌یزید بد کننده
امّا دیگر این کُتل مُتل چیست / وین دستهٔ خنده آورنده
تخم چه کسی بُرید خواهی / با این غمه‌های نابُرنده
تو زینب خواهر حسینی / ای نرّ خر سبیل گُنده
خجلت نکشی میان مردم / از این حرکات مثل جنده
در سیزده قرن پیش اگر شد / هفتاد و دو سر ز تن فکنده
امروز چرا تو میکنی ریش / ای در خور صد هزار خنده
کی گشته شود دو باره زنده / با نفرین تو بر کُشنده

براستی، روان بزرگ این شاعر آزاده شاد باد. در این دنیا میلیونها نفر انسان بیگناه در شرائطی بمراتب جانگدازتر از حسین بن علی و یارانش زیر شکنجه‌های وحشیانه همنوعان خود جان داده‌اند، آنوقت ما مدّت یکهزارو چهارصد سال است اینهمه انرژی، وقت و پول بهدر میدهیم، زیرا عربی، عرب دیگری را در صحرای کربلا کشته است. هر انسان با خردی جنایت یزیدبن معاویه نسبت به‌حسین بن علی را گناهی زشت و غیرقابل بخشش بشمار میآورد، ولی آیا تا کنون برای «بابک خرّمدین» و آنهمه فجایع دلخراش و شرم‌آوری که «معتصم» خلیفهٔ عبّاسی به‌سر او آورد، ما اشک ریخته‌ایم. حسین بن علی فردی بود که به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، بر خلاف نوشته‌های ملاّیان شیعه‌گری، برای کسب قدرت و جاه و جلال دنیوی و تکیه زدن به‌مقام خلافت، آهنگ رقیب کرد و بوسیلهٔ سربازان او از پای درآمد. ولی، بابک خرّمدین ایراندوست میهن‌خواهی بود که بمنظور رهائی کشورش از یوغ گروهی تازی قیام کرد و «معتصم عبّاسی» او را به‌وحشیانه‌ترین روشی که میتوان در تصوّر آورد، قصّابی کرد. چگونگی کشته شدن حسین بن علی به‌دست شمرذی الجوشن را همه از آخوندها از روی منبرها شنیده‌اند. نویسنده چگونگی قتل فجیع و وحشیانه «بابک خرّمدین» را از کتاب لغت‌نامه دهخدا[۱۰۳] که او نیز

[۱۰۳] علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه دهخدا، جلد ۹ (تهران: مجلس شورای ملّی، ۱۳۳۶)، صفحه‌های ۱۲۴ - ۱۲۱.



بانوی جوان و خردباخته‌ای که بسبب اینکه یک فرد تازی در یکهزارو چهارصد سال پیش در بیابان کربلا به‌دست تازی دیگری کشته شده، پیشانی کودک خردسال و بیگناه و دلبندش را شکافته و سپس باندپیچ کرده است.

این فرتور در سال ۱۹۸۹ در در ورودی آرامگاه «عبّاس بن‌علی» گرفته شده است.

از مسعودی درمروج الذّهب نقل کرده و نیز سیاست‌نامه خواجه‌نظام‌الملک شرح میدهد.

روز پنجشنبه ماه صفر سال ۲۲۳ هجری قمری، «بابک خرّمدین» را نزد «معتصم» آوردند. «معتصم» دستور داد، خادمان زیورهای او را درآورند و چهار دست و پای او را ببرند. پس از اینکه یکی از دستهای او را بریدند، بابک دست دیگر در خون کرد و بر روی خویش بمالید. خلیفه گفت: «ای سگ، این چه عمل است؟» بابک پاسخ داد: «خون در بدن انسان چهرهٔ او را سرخ نگه‌میدارد. ولی، چون باعملیّات وحشیانه‌ای که نسبت به‌من مرتکب میشوید، خون از بدنم خارج میشود و در نتیجه چهره‌ام زرد میگردد، من روی خویشتن را به خون آغشته میکنم تا کسی نگوید که چهرهٔ من از ترس زرد شده‌است.» معتصم به‌شمشیردار دستور داد، شمشیر را به‌میان دو دنده‌های زیر قلبش فرو برد تا عذاب وی افزون گردد. سپس معتصم فرمان داد، زبان او را ببرند و پیکر او را به‌دار بیاویزند و سرش را به‌بغداد فرستاد تا بر جسر بغداد نصب کنند. آنگاه سر او را به‌خراسان بردند و در هر شهر و قصبه ای از خراسان گردانیدند، زیرا که بابک در دلهای مردم جای بزرگ داشت و کار او بالا گرفته بود و چیزی نمامده بود که خلافت عبّاسیان را از میان بر دارد.

مقایسه روش کشتن حسین بن علی با بابک خرّمدین نشان میدهد، یکصدم وحشیگریهائی که معتصم خلیفه عباسی نسبت به‌بابک خرّمدین مرتکب شد، شمر ذی الجوشن نسبت به‌حسین بن علی بکار نبرد. بدن حسین بن علی در جنگ سی زخم برداشت و شمر ذی الجوشن سر او را ازبدن جدا کرد و به‌زندگی او خاتمه داد. امّا به‌شرحی که دیدیم بدن بابک خرّمدین را پاره پاره کردند و معتصم دستور داد، شمشیر را به‌دنده‌های زیر قلبش فرو کنند تا هنگام جان دادن شکنجه و عذابش زیادتر شود. آیا این دو فاجعه از نظر انسانی، عاطفی، میهنی و خلاقی کدامیک دردناک تر است؟ نویسندهٔ این کتاب عقیده ندارد، هر سال باید در سالروز مرگ بابک خرّمدین به‌سوگ نشست، ولی به‌سر و روی و غمه و سینه زدن برای قتل یک تازی در جنگ با تازی دیگری نیز خردمندانه به‌نظر نمیرسد.

کتابهای فتوح البلدان[۱۰۴]، تاریخ طبرستان[۱۰۵]، زین الاخبار[۱۰۶]، و آفرینش و تاریخ[۱۰۷]

[۱۰۴] احمد یحیی البلاذری،فتوح البلدان، بخش مربوط به ایران، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش (تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶)، صفحه‌های ۱۸۸-۱۸۷.

[۱۰۵] بهاءالدّین محمد بن اسفندیار کاتب، تاریخ طبرستان، جلد اوّل، به‌تصحیح عبّاس اقبال (تهران: بدون تاریخ)، صفحه ۱۶۴.

[۱۰۶] ابوسعید عبدالحیّ گردیزی، زین الاخبار، تصحیح و تحشیه عبدالحیّ حبیبی (تهران: بنیاد فرهنگ)، صفحه ۱۱۳.

[۱۰۷] مطهربن طاهر مقدّسی، آفرینش و تاریخ، جلد ششم، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، صفحه ۴۵.

نوشته‌اند، مردم گرگان در زمان «سلیمان بن عبدالملک اموی» دست به‌شورش زدند و حاکم منصوب از جانب خلیفه را کشتند. خلیفه سردار خود «یزیدبن مُهَلَّب» را برای سرکوبی شورشیان به‌گرگان اعزام داشت. «یزیدبن مُهَلَّب» در گرگان سوگند خورد، آنقدر از ایرانیان گرگان بکشد تا از خون آنها آسیاب به‌گردش افتد. آنوقت با آسیابی که با خون ایرانیها گردش میکند، گندم آرد خواهد کرد و از آن آردگندم نان پخته خواهد خورد. سپس این انسان وحشی و پریشان مغز، دوازده‌هزار نفر جوانان و اسیران و سربازان بیگناه ایرانی را گردن زد و چون خون آنها لخته شد و برای به‌گردش درآوردن آسیاب جاری نگردید، به‌اصطلاح برای اینکه از کفّارهٔ سوگند نجات پیدا کند، با خونهائی که از ایرانیان ریخته شده بود، آب مخلوط کردند و پس از اینکه بدین ترتیب آسیاب به‌حرکت درآمد، گندم آرد کردند و با آن نان پختند و «یزیدبن مُهَلَّب» از آن نان خورد تا سوگندش تحقّق پذیرد. آنگاه ششهزار کودک و زن و مرد جوان را اسیر کرد و همه را به‌بردگی فروختند... همچنین اجساد کشته‌شدگان‌را در دو سوی جادّه بیاویختند تا دیگران از این وحشیگریهای غیر قابل تصوّر پند وعبرت بگیرند.

آیا تا کنون ما ایرانیها برای آن بیگناهانی که برای دفاع از کشور خود به‌پاخاستند و به‌دست تازیان وحشی، اینسان خونشان ناجوانمردانه و وحشیانه ریخته شد، زاری کرده‌ایم.؟

دکتر عبدالحسین زرّین کوب در کتاب‌تاریخ ایران پس از اسلام[۱۰۸] مینویسد، هنگامی که پس از شکست ایران در جنگ قادسیّه، تازیها زنها و اطفال ایرانیها را اسیر کردند و از نهاوند به‌مدینه آوردند، ابولؤلؤ فیروز (همان شخصی که عمربن الخطاب، خلیفه دوّم را دو سال پس از فتح نهاوند مقتول کرد)، در آنجا ایستاده بود و دست به‌سر کودکان خردسال ایرانی میکشید و برای آنها میگریست.

و امّا پس از اینکه جنگ کربلا پایان یافت و حسین و هفتاد و دو نفر یارانش کشته شدند و خانوادهٔ حسین اسیر و به‌دمشق اعزام گردیدند، «یزیدبن معاویه» آنچنان با «علی بن حسین» (امام زین العابدین بیمار) که به‌سبب بیماری در جنگ شرکت نکرده و جان سالم بدر برده بود و خانواده «حسین بن علی» خوشرفتاری کرد که علی بن حسین بدینمناسبت از یزید سپاسگزاری و قدردانی کرد. یزیدبن معاویه دستور داد، خانوادهٔ حسین را با نهایت ادب و احترام به‌مدینه بازگشت دهند. فرمانده گروهی که خانواده

[۱۰۸] دکتر عبدالحسین زرّین کوب، تاریخ ایران بعداز اسلام (تهران: اداره کلّ نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳)، صفحه ۴۰۰.

حسین را در این مسافرت بدرقه میکرد، آنقدر نسبت به آنها مهربانی و متانت کرد که زنان خانواده حسین، دستبندهای خود را بەنشانهٔ سپاس و قدردانی بەاو هدیّه دادند. ولی، پس از جنگ قادسیّه، هنگامی که تازیها زنان و اطفال اسیر ایرانی را وارد مدینه کردند، اطفال ایرانی را از مادرانشان جدا کردند و آنها را بەفروش رسانیدند و مادرانشان را بین لشگریان تازی تقسیم کردند.[۱۰۹]

آنوقت آیا تا کنون ما برای اینهمه فجایع شرم آوری که تازیهای بەاصطلاح مسلمان بر سر هم‌میهنان ما آوردند، انگشت تأسف بەدندان گزیده‌ایم که برای شام غریبان زینب و سکینه و رقیّه و غیره که همه از ساخته‌های ملایان است، غمه بر سر میزنیم!

خوانندهٔ متعصّبی ممکن است پس از خواندن این مطالب بگوید، حسین بن علی نوهٔ پیامبر بود و برای برانداختن دستگاه فساد و ستم یزیدبن‌معاویه وایجاد حکومت حقّ و مردمی قیام کرد، ولی بابک خرّمدین، شورشگری بود که قصد برهمزدن خلافت اسلامی را داشت. اگر چنین فرضی بوجود آید، باید بەنکات زیر توجه کرد:

۱- تمام اسلام شناسان و پژوهشگران تاریخ راستین اسلام و حتّی تاریخ‌نویسان عرب، عقیده دارند که هدف محمد در ایجاد دین اسلام، کسب مال و منال و ثروت و غارت و چپاول اموال مردم بود، نه بنیانگزاری یک دین راستین آسمانی.[۱۱۰]

۲- زندگی زنبارگی محمدبن عبدالله و امامهای شیعه‌گری و حرص و ولع آنها برای مال‌اندوزی از هر حاکم ستمگر و فاسدی هراس‌انگیزتر بوده است.

۳- بررسی کتابها و نوشته‌هائی که تاریخ‌نویسان عرب در بارهٔ زندگی محمدبن‌عبدالله و تاریخ اسلام نوشته‌اند، فرض هرگونه فروزهٔ متافیزیکی و یا الهی را از رسالت محمدبن عبدالله منتفی میسازد، چه رسد بەیکی از احزاب سیاسی کوچک درونی آن، بەنام «شیعه‌گری.»

۴- حسّاسیّت بدن، رگ، عصب و گوشت انسان در هر درجه و مقامی از ارزشهای انسانی و مراتب اجتماعی که قرار داشته باشد، در برابر تجاوز و وحشیگری یکسان است،

[109] Wellhausen, *The Religio-Political Factions in Early Islam*, p. 112.

[110] گوستاولوبون، تمدّن اسلام و عرب، ترجمه محمد تقی فخر داعی، صفحه‌های ۶۰-۹۰؛ دشتی، بیست و سه سال، صفحه‌های ۲۷۲، ۷۹-۲۷۸، بهرام چوبینه، تشیّع و سیاست در ایران، جلد دوّم، (۱۳۶٤)، صفحه ۳٤؛ سالنامه اسلام، جلد دوّم (میلان: ۱۹۱۲)، صفحه ۹۱۵، فقره ۱۵۳؛ احمدبن یحیی البلاذری، فتوح البلدان، بخش مربوط به‌ایران، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش (تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤۶)، صفحه ۵۵.
Russell, *A History of Western philosophy*, p. 421; Arnold Toynbee, *Mankind and Mother Earth*: A Narrative History of the World (London: Oxford University Press, 1976), p. 367.

هنگامی که سوزنی به‌بدن یک پزشک عالیمقام و یا یک فیلسوف دانشمند فرو میکنند، آنها همان اندازه از این عمل احساس درد میکنند که یک انسان دیوانه و یا احمق و بیسواد. بنابراین، حساسیّت فیزیولوژیکی و روانی یک انسان معمولی با عناوین ساختگی سایر انسانها مانند پیامبر و امام تفاوتی ندارد.

۵- در رشتهٔ پسیک آنالیز یک تئوری وجود دارد که آنرا Introjection مینامند. این تئوری حاکی است که برخی اوقات انسان به‌گونهٔ ناخودآگاه تصوّر و یا عقیده‌ای را وارد دستگاه روانی و سازمان شخصیّت خود میکند و از آن پس تصوّر مذکور برایش نماینده و شناختگر یک چیز واقعی و یا یک فرد معیّن میشود. با کمال شوربختی باید گفت، همهٔ ما افرادی که اختیار دین و مذهب و به‌دنبال آن شخصیّت فردی و یا اجتماعی خود را به‌دست ملایان میسپاریم، خود را قربانی تئوری مذکور و یا فساد نهادی ملایان میکنیم. زیرا، ما افسونهای افسانه‌آسائی را که ملّایان برای گرم نگهداشتن تنور منافع طبقاتی خود در گوشهایمان میخوانند، ناخودآگاهانه در سازمان ذهنی و شخصیتی خود میریزیم و همچنانکه تعصّب ما ناخودآگاهانه نسبت به‌موعظه‌های سراپا غیر راستین و کژنهاد ملّایان رشد میکند، چشمان خردمان غیر حسّاس و نابینا میشود. در اینصورت ما تبدیل به‌موجوداتی میشویم که افلاطون در بحث «غار» در کتاب اوّل جمهوریّت از آن سخن گفته است. یعنی پس از اینکه ملّا موفق شد، چشم و گوش خردمانرا غیر حسّاس و نابینا کند، در ژرف تاریکی‌های خردباختگی آنچه را که به‌ذهن ما وارد میشود، بدون مقاومت و با رضایت خاطر پذیرا خواهیم شد و آنها را با رغبت به‌ایمان جدا شده از خردمان خواهیم ریخت.

پیش از اینکه بحث راجع به‌حسین بن علی را پایان بخشیم، باید نکته‌ای را به‌آگاهی آن گروه از هم‌میهنان ارجمندی که پای منبر آخوندها برای امام حسین ملقب به«مظلوم» سینه چاک میکنند برسانیم و این موضوع را از کتابهای فتوح البلدان[۱۱۱] نگارش احمدبن یحیی البلاذری وتاریخ سیاسی اسلام[۱۱۲] نوشتهٔ دکتر «حسن ابراهیم حسن» نقل میکنیم.

میدانیم که مردم «طبرستان» سالهای زیادی در برابر یورش تازیها مبارزه و پایداری کردند، به‌گونه‌ای که طبرستان پیوسته پهنهٔ نبردهای مردم ایران بر ضدّ حکومت تازیها بود. در زمان خلافت «عثمان،» تازیها آهنگ فتح طبرستان را کردند و عثمان برای این

[۱۱۱] بلاذری، فتوح البلدان، صفحه ۱۸۳.

[۱۱۲] دکتر حسن ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، جلد اوّل، ترجمه ابوالقاسم پاینده، صفحه ۲۸۸.

منظور «سعیدبن عاص» حاکم کوفه را برای سرکوبی مردم طبرستان روانه داشت. امام حسن و امام حسین فرزندان علی‌بن ابیطالب نه‌تنها در این جنگها شرکت داشتند، بلکه جزء سرداران لشگریان «سعید بن عاص» بشمار میرفتند و رهبری این جنگها را بر عهده داشتند.[۱۱۲] بنابر نوشتهٔ دکتر «حسن ابراهیم حسن» خدا میداند این دو امام محبوب مردم شیعهٔ ایران چه کشتارهائی از مردم این کشور کرده‌اند.

محل خاک‌سپاری سر و بدن حسین بن علی

در بارهٔ محّل خاک‌سپاری سر حسین بن علی و بدنش بین نویسندگان و تاریخ‌نویسان مشهورو معتبر عرب عقاید گوناگون وجود دارد. نویسندگان و تاریخ‌نویسان عرب در بارهٔ دفن سر حسین بن علی دست کم، شش عقیده به‌شرح زیر ابراز کرده‌اند:

۱- بعضی از فقها بر پایهٔ نوشته‌های کتابهای کافی، التّهذیب، و سایر کتابها عقیده دارند که سر حسین را در کنار جسد پدرش، علی بن ابیطالب در نجف به‌خاک سپردند. برخی از کتابها نیز نوشته‌اند که امام جعفر صادق به‌فرزندش اسماعیل گفته است، هنگامی که سر حسین بن علی را به‌دمشق بردند، یک بردهٔ شیعه آنرا دزدید و در کنار جسد پدرش علی بن ابیطالب به‌خاک سپرد.

۲- عقیده دوّم حاکی است که امام زین العابدین بیمار، سر پدرش را به‌جسدش وصل کرد و آنها را با یکدیگر در کنار جسد علی بن ابیطالب به‌خاک سپرد. بدیهی است، بنا به‌نوشتهٔ «حسن الامین»[۱۱۳] به‌نقل از مسعودی درمروج الذّهب در بارهٔ محلّ خاک‌سپاری جسد خود علی بن ابیطالب در نجف نیز تردید وجود دارد. گذشته از آن، به‌گونه‌ای که ما در گفتار پیشین شرح دادیم، نوشته‌های تاریخی محلّ خاک‌سپاری جسد علی بن ابیطالب را در نجف تأیید نمیکنند.

۳- عقیدهٔ سوّم آنست که «یزیدبن معاویه» سر «حسین بن علی» را برای «عمربن سعیدبن العاص» به‌مدینه گسیل داشت که وی آنرا در معرض مشاهده اهالی مدینه قرار دهد و در آنجا سر حسین را در کنار آرامگاه مادرش «فاطمه زهرا» به‌خاک سپردند.

٤- بر پایهٔ عقیدهٔ چهارم، «ثبت الجوزی» از «ابن ابی الدنیا» نقل میکند که سر حسین را در خانهٔ یزید در دمشق یافتند و آنرا کفن کردند و در «باب الفردیس» به‌خاک سپردند. این عقیده را البلاذری و الواقدی تأیید کرده و معتقدند که سر حسین بن علی

[113] Hassni al Amin, *Islamic Shi'ite Encyclopedia*, vol. 4 (Beirut: 1968), pp. 179-83.

نزدیک مسجد اموی در دمشق به‌خاک سپرده شده است.

۵- عقیدهٔ پنجم حاکی است که یزید سر حسین را به«ریقه» در کنار فرات فرستاد و در آن محلّ دفن شد و سپس مسجد بزرگی در آن نقطه بنا گردید.

٦- عقیده ششم آنست که خلفای فاطمیّه در مصر به‌حاکم «عسقلان» دستور دادند، سر حسین بن علی را از «باب الفرديس» به‌مصر بفرستد و پس از اینکه سر حسین از «باب‌الفرديس» به«عسقلان» آورده شد، به‌مصر گسیل گردید و خلفای فاطمیّه آنرا در مصر در محلّی که «رأس الحسين» نام دارد، دفن و ضریحی برای آن بر پا کردند که اکنون زیارتگاه قرار دارد.

«حسن الامین» نویسندهٔ دائرة المعارف شیعه در اسلام[114] که این مطالب از او اقتباس شده است، این عقیده را از سایر گفته‌ها به‌واقعیّت نزدیک تر میداند. همین نویسنده مینویسد، در دمشق گورستانی وجود دارد که «گورستان در کوچک» نامیده میشود. در این گورستان ضریحی وجود دارد که روی سنگ آرامگاه واقع در آن نوشته شده اشت، این مقبره محلّ دفن سرهای «عبّاس بن علی،» «علی اکبربن حسین» و «حبیب بن مظاهر» است. ضریح مذکور را بعدها خراب و آنرا نوسازی کردند. نویسندهٔ مذکور معتقد است، با توجه به‌اینکه یزیدبن معاویه برای ارضای نفس خودخواهی و نمایش پیروزی‌اش بر حسین بن علی دستور داد، سرهای کشته شدگان را به‌دمشق برده و در معرض تماشای همگانی قرار دهند، بنابراین میتوان گفتهٔ مذکور را پذیرا شد و باور نمود که سرهای افراد نامبرده در دمشق دفن شده است.

پس از پایان جنگ کربلا، سربازان «عمربن سعد،» سرهای شهدای مهم را با خود به‌مرکز خلافت یزیدبن معاویه در دمشق بردند و بدنهای بدون سر آنهارا در محلّ کارزار ترک کردند. پس از اینکه لشگریان ابن سعد، محلّ جنگ را ترک کردند، افراد طایفهٔ «بنی اسد» که در آن نواحی میزیستند، جسد حسین بن علی و سایر شهدای کربلا را در آن محلّ دفن کردند و سپس طرفداران حسین، یک ضریح معمولی روی آرامگاه حسین بنا نهادند. پس از مرگ یزیدبن معاویه، پیروان حسین در محلّ آرامگاه او مسجدی نیز بوجود آوردند.

ضریح و مسجد مذکور تا زمان «هارون‌الرّشید» خلیفهٔ عبّاسی وجود داشت تا اینکه وی آنرا ویران کرد و دستور داد حتی درخت سدری را نیز که در آن محلّ وجود داشت از بین

[114] *Ibid.*

بردند.

«محمدبن ابیطالب» مینویسد، بعد از اینکه «هارون‌الرّشید» ضریح و مسجد محلّ دفن حسین بن علی را ویران کرد، «مأمون» خلیفهٔ عبّاسی از نو آنرا بنا نهاد.

طبری مینویسد، در زمان خلافت «متوکّل عبّاسی،» «عبدالله بن محمود» حاکم مدینه آگاهی یافت که امام «هادی» امام دهم شیعیان، برای نیرومند کردن شیعهٔ امامیّه تلاش میکند و موضوع را به«متوکّل» عبّاسی گزارش داد. دو سال بعد، «متوکّل عبّاسی» آگاهی حاصل کرد که مردم «السّواد» در سرزمین «نینوا» جمع میشوند و به‌زیارت مرقد حسین می پردازند و آن منطقه مرکز ارتباطات و فعالیّتهای شیعیان علوی شده است. ازاینرو او که بشدّت از علی بن ابیطالب و خاندان او نفرت داشت، در سال ۲۳۷ هجری قمری دستور داد که مقبرهٔ حسین بن علی و حتی خانه‌ها و ساختمانهای اطراف آنرا ویران کنند و زمین آنرا شخم بزنند و در آن آب بیندازند و در آنجا زراعت نمایند. «متوکّل» همچنین دستور داد از رفت و آمد مردم به آن منطقه جلوگیری شود.

پس از قتل خلیفه «متوکّل عبّاسی» پسرش «المنتصر» که دوست خاندان علی بود به‌جانشینی او به‌خلافت رسید و بر پایهٔ نوشتهٔ ملاّمحمد باقر مجلسی در بحارالانوار دستور داد، آرامگاه و ضریح حسین بن علی را دوباره بنا کنند و به‌شیعیان نیکی‌های بسیار کرد.

در زمان خلافت «المعتضد» خلیفهٔ عبّاسی، «محمدبن زید» از نواده‌های «حسن بن علی بن ابیطالب» که ملقّب به«الدّاعی الصّغیر» بود و پادشاهی طبرستان را بر عهده داشت، دستور داد برای آرامگاههای «حسین بن علی» و «علی بن ابیطالب» ضریحهای تازه‌ای بسازند. ساختمان این ضریحها بین سالهای ۲۷۹ و ۲۸۹ هجری قمری پایان پذیرفت.

در سال ۳۶۹ هجری قمری، عضدالدّولهٔ دیلمی از شاهان آل بویه ضریحهای «علی بن ابیطالب» و «حسین بن علی» را با شکوه و جلال فراوان نوسازی کرد و اموال بسیاری وقف آن نمود و هر سال به‌زیارت مرقد حسین بن علی میرفت. عضدالدّوله دیلمی گذشته از نوسازی شکوهمندانه ضریح «حسین بن علی» و وقف اموال زیادی برای ضریح، به‌افرادی نیز که در حوالی مدفن حسین بسر میبردند، کمکهای مالی فراوان نمود.

بنابر نوشتهٔ «ابن اثیر» در شب ۱۴ ربیع الاوّل سال ۴۰۷ قمری، دو شمع بزرگی که روی آرامگاه حسین بن علی مشتعل بود، فرو افتاد و سبب آتش گرفتن ضریح شد. ازاینرو «الحسن بن مفتی بن سهلان ابو محمدالمیرازی» وزیر پادشاه آل بویه آنرا دوباره نوسازی

کرد. این همان ضریحی است که «ابن بتوته» در مسافرت سال ۷۲۷ قمری خود آنرا زیارت کرده وشرح آنرا در کتاب خود آورده است.

در سال ۷٦۷ قمری، سلطان «اویس ایلخانی» از شاهان مغول ساختمان جدیدی را برای حرم «حسین بن علی» آغاز کرد که در سال ۷۸٦ قمری بوسیلهٔ پسرش «احمد ایلخانی» پایان پذیرفت. در سال ۹۳۰ قمری، سلطان «اسماعیل صفوی» به‌زینت ضریح حسین بن علی پرداخت ودر سال ۱۰٤۸ قمری، سلطان «مراد چهارم» امپراطور عثمانی گنبد آنرا بنا نهاد. در سال ۱۱۳۵ قمری، همسر نادرشاه افشار، پول فراوانی برای ساختن محوطهٔ سبز اطراف حرم حسین بن علی هزینه کرد و در سال ۱۲۳۲ قمری «فتحعلیشاه قاجار» دستور داد، ضریح حسین را نوسازی کنند.

در سال ۱۲۱٦ قمری، «سعودبن عبدالعزیزبن محمدبن سعود» که وهّابی بود، با لشگری از نجد وارد عراق شد و بیشتر ساکنان کربلا را اعمّ از مردان سالخورده و زنان و بچّه‌ها قتل‌عام کرد، حرم حسین بن علی را ویران و تمام اموال و متعلّقات آنرا غارت کرد و حرم حسین بن علی را تبدیل به‌اصطبل اسبان سربازان خود نمود. در سال قمری۱۲۵۸ (۱۸٤۳ میلادی) یکبار دیگر سرزمین کربلا بوسیلهٔ «نجیب پاشا» فرماندهٔ لشگر امپراطوری عثمانی غارت گردید.

ضریح فعلی حسین بن علی در کربلا با آنهمه زرق و برق و تجمّلات و گنبد طلائی در سال ۱۸۵۰ میلادی بوسیلهٔ «ناصرالدّینشاه قاجار» بنا گردیده است.

****

آنچه که از شرح تاریخچه تحوّلات آرامگاه حسین بن علی نتیجه گرفته میشود آنست که محلّ دفن جسد «حسین بن علی» با آنچه که آخوندها و روضه‌خوانهای ایرانی در بالای منبرها میگویند، به‌اندازهٔ تاریکی شب و روشنائی روز با واقعیّت تفاوت دارد. زیرا آخوندها میگویند، «حسین بن علی» و «علی اکبربن حسین» را کنار به‌کنار یکدیگر در کربلا دفن کردند و برای آندو قبر شش گوشه‌ای بنا نهادند. آخوندها روی منبرها نوحه سر میدهند که زائری که برای نخستین بار چشمش به‌گنبد طلائی قبر شش گوشه حسین بن علی بیفتد، الله هر نیازی را که او در سر داشته باشد، در دم برآورده میسازد. ولی گذشته از پوچی اثر متافیزیکی ادّعای آنها، نوشته‌های تاریخ‌نویسان مشهور و معتبر عرب برپایهٔ آنچه که شرح داده شد با گفته‌هائی که آخوندها بمنظور گرمی تنور منافع خود ادا میکنند، بسیار متفاوت است. زیرا، به‌گونه‌ای که شرح داده شد، اوّل اینکه، لشگریان «عمربن سعد»

سر «حسین بن علی» و سایر خویشان و یاران نزدیک او را با خود به‌دمشق مقرّ فرماندهی «یزیدبن معاویه» بردند و بدن او را در بیابان «نینوا» رها کردند و بر پایهٔ آنچه که از گفتارهای معتبرترین تاریخ‌نویسان عرب شرح داده شد، سردر یک شهر و بدن در شهر دیگر دفن شد و در بارهٔ محلّ دفن سر حسین، دست کم شش عقیدهٔ گوناگون وجود دارد که در بالا به‌شرح آنها پرداخته شد.

دوّم اینکه، توجّه به‌این واقعیّت که چندین مرتبه محلّ دفن بدن حسین را ویران کردند و بویژه «متوکّل» خلیفهٔ عبّاسی، حتّی خانه‌ها و ساختمانهای اطراف آنرا نیز نابود کرد و دستور داد، آن منطقه را شخم بزنند و زراعت کنند، تردیدی باقی نمیگذارد که پس از ویرانی محل دفن جسد، تشخیص محلّ دقیق خاک‌سپاری آن کاری در حدّ غیر ممکن بوده و بناچار باحدس و گمان تقریبی انجام گرفته است.

نتیجهٔ افسانه‌هائی که آخوندها برای رواج دکّان دینداری خود از روی منبرها برای مردم ساده‌لوح موعظه میکنند، آنست که در زمانی که بین کشورهای ایران و عراق روابط نیکو وجود داشته باشد، ایرانیها سالیانه میلیونها دلار از ثروت این کشور را به‌عراق میبرند و آنرا به‌جیب عراقیها میریزند. هر مرد و زن سالخورده‌ای زیر تأثیر گفته‌های بی پایهٔ آخوندها و روضه‌خوانها، ذخیره‌های نقدی و طلا و جواهرآلات و ذخیره‌های غیرنقدی و با ارزش خود را یا به‌پول نقد تبدیل میکند و یا به‌شکل غیر نقدی با خود برمیدارد و به‌گونه قانونی و یا غیر قانونی از کشور خارج میشود و جیبها و بارهای خودرا در کربلا و نجف و سامره خانه تکانی میکند و دست خالی به‌خانه باز میگردد.

نویسندهٔ این کتاب زمانی در کالج فنّی آبادان به‌تدریس اشتغال داشتم و به‌چشم میدیدم که هزاران قاچاقچی زن و مرد در آبادان و خرّمشهر وجود داشتند که مردم ساده‌لوحی را که موفّق نشده بودند برای رفتن به‌عراق از راههای قانونی پاسپورت بگیرند، با گرفتن پول کلانی آنهارا بطور قاچاق از مسیرهای معیّنی به‌عراق میبردند و سپس آنهارا بر میگردانیدند.

سالها پیش در زمانی که بین کشورهای ایران و عراق روابط عادی برقرار بود، خود نیز یک مسافرت پژوهشی به‌عراق انجام دادم و مشاهده نمودم، بغیر از پولهائی که هم‌میهنان ما با خود به‌آن کشور میبردند و با رضایت خاطر آنها را در راه عقاید خرافی و بی‌پایه و راضی کردن احساسات کاذبهٔ خویش هزینه میکردند، گروهی عرب مفتخور و کلاهبردار که برای رونق دادن به‌پیشهٔ شیّادی خود زبان فارسی یاد گرفته و در گوشه و کنار حرم کمین

کرده بودند، به‌آنها مراجعه و به‌عناوین گوناگون از آنها کلاهبرداری میکردند. من خود به یاد دارم، هنگامی که در حرم حسین بن علی در کربلا به‌مشاهدهٔ چگونگی اعمال و رفتار تماشائی هم‌میهنان عزیزم مشغول بودم، عرب درشت هیکلی که عرقچینی بر سر، عبائی بر دوش و شال سبزی بر کمر داشت، به‌من مراجعه کرد و به‌زبان فارسی گفت:

«حضرت الخان، دو شب پیش چند نفر سنّی نجس به‌حرم حضرت آمده و پرده‌های یکی از اتاقهای جنب حرم را سرقت کرده‌اند. اکنون حضرت چشم براه هستند، نخستین کسی که جبران این خسارت را بکند و هزینهٔ تهیّه پرده‌های دزدی شده را بپردازد، نامزد ورود به بهشت بکنند.»

من هدفش را بخوبی درک کردم. با این وجود، از او پرسش کردم: «حضرت چه کسی هستند؟»

پاسخ داد: «منظورم حضرت امام علیه‌السّلام میباشند.»

در حالیکه کوشش میکردم، به‌همان قیافهٔ ابله نشانی که او برایم تصوّر کرده بود، تظاهر کنم، اظهار داشتم: «نگران نباشید، حضرت آنها را سنگ خواهند فرمود و پرده‌ها به‌حرم برگردانده خواهند شد.»

روز دیگری همچنان که از یکی از مدخل‌های حرم خارج میشدم، بطور تصادفی شنیدم یک بانوی ایرانی که دارای سر و وضع آراسته‌ای بود، به پسری که در برابرش ایستاده و دوازده ساله به‌نظر میرسید، اظهار داشت: «مگر میشود که خادمان حرم حضرت کلاهبردار باشند!» من از روی کنجکاوی به‌بانوی یاد شده نزدیک شدم و پس از سلام به‌او اظهار داشتم: «آیا ممکن است خدمتی برایتان انجام دهم؟»

نامبرده نگاهی به‌من کرد و گفت: «نمیدانم آقا! یکی از خادمان حرم نزد من آمد و اظهار داشت، جاروبهای فرآشان حرم کهنه و فرسوده شده و ازاینرو آنها نزد حضرت شرمسار هستند که نمیتوانند حرم را آنگونه که شایسته است تمیز کنند و از من خواست تا برای خرید جاروبهای نو به‌او کمک مالی بکنم. منهم یک اسکناس یکهزار ریالی به‌اودادم و گفتم، مبلغ پانصد ریال برای خرید جاروبهای مورد نیاز بردارد و پانصد ریال دیگر آنرا به‌من برگرداند. او اسکناس را از من گرفت و اظهار داشت، هم اکنون آنرا خرد میکند و بقیّه‌اش را به‌من پس خواهد داد. ولی، گوئی در زمین فرو رفت. اکنون مدّت ۴۵ دقیقه است، منتظر او هستم و اثری از او نمی‌بینم. پسرم میگوید، او کلاهبردار بود و دیگر بازنخواهد گشت. من به‌او میگویم: «مگر ممکن است که خادمان حرم حضرت

کلاهبردار باشند؟>»

من کمی تأمّل کردم و اظهار داشتم، با کمال شوربختی منهم با فرزندتان هم نظر هستم. سپس به‌او پیشنهاد کردم، به‌اتّفاق نزد رئیس خادمان حرم برویم و موضوع را بااو در میان بگذاریم. اظهار داشت، بهتر است ۱۵ دقیقهٔ دیگر نیز به‌انتظار برگشت او ادامه دهیم. من با نظرش موافقت کردم. پس از گذشت ۱۵ دقیقه و رویهمرفته یکساعت از لحظهٔ ناپدید شدن شخص مورد نظر، چون از او خبری نشد، در جستجوی رئیس خادمان برآمدیم و او را پیدا کردیم. وی با زبان فارسی آشنائی نداشت. من با زبان عربی دست و پا شکسته‌ای که میدانستم به‌او فهمانیدم که یکی از خادمین حرم مبلغ یکهزار ریال از بانوی مذکور دریافت داشته که پانصد ریالش را برای خرید جاروب برای فرآشان حرم بردارد و بقیّه‌اش را به‌وی مسترد دارد، ولی مدّت یکساعت است مراجعت نکرده است. رئیس خادمان حرم، پس از اینکه با سردی به‌جریان گوش داد، اظهار داشت: «او خادم حرم نبوده، بلکه یک کلاهبردار بوده است و بانوی مذکور میبایستی هدیّه نقدی خود را برای خریداری جاروبهای نو در اختیار من قرار میداده و نه شخص مذکور.»

موضوع را به‌فارسی برای آن بانو ترجمه کردم. وی در حالیکه به‌اونیفورم یکی از خدّام که در آن نزدیکی بود، اشاره میکرد، اظهار داشت: «او هم دارای اونیفورمی درست شبیه این شخص بود.»

رئیس خادمین پاسخ داد: «اوّل اینکه، کلاهبردار میتواند خود را به‌هر لباسی که بخواهد، درآورد و دوّم اینکه، حرم دارای بیش از پنجاه نفر خادم است و من تا نشانه‌ای که شناختگر شخص نامبرده باشد در دست نداشته باشم، نمیتوانم او را پیدا کنم.»

چون از-دادخواهی به‌رئیس خادمان هوده‌ای برنگرفتیم، به‌بانوی مذکور پیشنهاد کردم، به‌پلیس (شورطه) حرم مراجعه کنیم. او موافقت کرد و ما عازم دفتر رئیس شورطه‌های حرم شدیم. پیش از اینکه وارد دفتر رئیس شورطه‌ها شویم، من موفّق شدم، یک مرد عرب را که به‌زبان فارسی آشنائی کامل داشت با شرط دادن مبلغی پول به‌وی برای ترجمه با خود به‌دفتر رئیس شورطه‌ها بردم. بانوی مذکور، داستان خود را شرح داد و رئیس شورطه‌ها دستور داد از او بازجوئی بعمل آید. در پایان بازجوئی به‌ما گفته شد که اگر شخص متّهم را دستگیر کردند، به‌آدرس بانوی یاد شده آگاهی خواهند داد و یا اینکه ما باید هر روز برای آگاهی از جریان دستگیری کلاهبردار به‌دفتر شورطه‌های حرم مراجعه کنیم.

در راه بازگشت از دفتر رئیس شورطه‌ه، بانوی مذکور اظهار داشت که بهتر است



حمل استخوانهای مردگان به کربلا

پیروان شیعه‌گری عقیده دارند، امام زمان از کربلا ظهور میکندو آنهائی که در کربلا به‌خاک سپرده شده‌اند، در هنگام ظهور امام زمان به‌دنیا باز میگردندو در صف سربازان او در خواهند آمد. با این عقیدهٔ خرافی، خانواده‌های توانگر استخوانهای مرده‌های خود را به‌کربلا حمل میکنند و در آنجا به‌خاک می‌سپارند.
از هفت شاه قاجار، پنج نفر آنها وصیت کردند، جسدشان در کربلا مدفون شود.

برای جلوگیری از اتلاف وقت بیشتر جریان را فراموش کند و من نیز با او همرأی شدم.

نکتهٔ بسیار جالب دیگری که آن بانو در ضمن گفتگو برای من شرح داد، این بود که فرزند دوازده ساله‌اش مبتلا به‌تنگی نفس (آسم) بوده و چون از درمانهای پزشکی نتیجه‌ای نگرفته است، به‌توصیه آخوندی که روضه‌خوان هفتگی آنها بوده، برآن شده است که فرزندش را به‌کربلا ببرد و با توجه به‌اینکه میگویند هر زائری که برای نخستین بار گنبد طلائی امام حسین را مشاهده کند، صددرصد و بدون استثناء حاجتش برآورده میگردد، از اینرو از امام درخواست کند تا تنگی نفس فرزندش از بین برود.

از او پرسش کردم: «اکنون چند روز است شما در کربلا بسر میبرید؟»

پاسخ داد: «مدّت پنج روز و فردا عازم نجف هستیم.»

پرسش کردم: «آیا در این مدّت فرزندتان هیچ نشانه‌ای از بهبودی احساس کرده‌است؟»

کمی مکث کرد و گویا میل نداشت، به‌این پرسش پاسخ دهد، ولی سرانجام در برابر پافشاری من پاسخ داد: «چه بگویم آقا، شاید این بیماری در سرنوشت فرزند من نوشته شده است و خدا و امام صلاح ما را در این می بینند که با این ناراحتی زندگی کنیم. زیرا از شما چه پنهان، ما اهل شهر زنجان هستیم و هوای گرم و نامناسب اینجا تنفّس پسرم را حتّی بدتر کرده است.»

به‌او اظهار داشتم: «من معتقدم اگر پزشگان ایرانی موفق به‌درمان بیماری فرزند شما نشده‌اند، شما بهتر میبود، او را برای درمان به‌یکی از کشورهای پیشرفته‌ای که دارای کارشناس شایسته برای درمان بیماری مذکور هستند می‌بردید، نه‌اینکه به‌حرفهای واهی یک روضه‌خوان جزمی گوش داده و اینچنین خود را در زحمت انداخته و پول و وقت و نیروی خود را بیهوده از دست بدهید. من تنفّر دارم زبان به‌اظهار این مطلب باز کنم، ولی به‌یقین در آینده مشاهده خواهید کرد که این مسافرت مذهبی بدون تردید در بهبودی فرزندتان هیچ اثری نخواهد بخشید.»

در حالیکه به‌نظر میرسید، گفتهٔ من احساساتش را سرکوب و امید او را به‌بهبودی فرزندش نابود کرده است، از زحماتی که من برایش کشیده بودم، سپاسگزاری و مرا ترک کرد و دیگر او را ندیدم.

مکانیسم ذهنی و روانی این گونه افراد را باید در گفتهٔ فیلسوفی یافت که گفته است: «ما معمولاً آن چیزی را می‌بینیم که از پیش در ایمان ما نقش بسته، نه اینکه کوشش کنیم با

نیروی دید خود به‌اصلاح اشتباهات و یا تغییر دانسته‌ها و آگاهیهای غیر درست و نابجایمان بپردازیم.»

ابن‌کثیر در فضائل القرآن[۱۱۵] مینویسد، روزی محمدبن عبدالله اسب نیکوئی را از مردی عرب خریداری کرد. چند نفر از منافقان به‌فروشندهٔ اسب اظهار داشتند که اگر معامله‌اش را با محمد بهم بزند، آنها آن اسب را به‌چند برابر بهائی که محمد خریداری کرده است، خواهند خرید. فروشندهٔ اسب زیر تأثیر حرف منافقان قرار گرفت و به‌محمد اظهار داشت که بهای اسب بیش از آنچه که او در نظر دارد پرداخت کند، قرارداد شده است. محمد حرف او را انکار کرد و گفت، او اشتباه میکند. ولی فروشنده اسب پافشاری کرد که اشتباه در بهای قرارداد شده از سوی محمد است، نه او.

«خزیمه‌بن ثابت‌انصاری» که یکی از اصحاب محمد بود، به‌هواخواهی او آمد و اظهار داشت که او شهادت میدهد که معامله قرار بوده است، به‌همان بهائی که محمد ادّعا میکند به‌فروشندهٔ اسب پرداخت کند، انجام بگیرد. فروشندهٔ اسب اعتراض کرد که در هنگام انجام معامله غیر از او و محمد شخص دیگری حضور نداشته است. محمد که خود میدانست، خزیمه شاهد جریان آن معامله نبود، از وی پرسش کرد: «تو که در هنگام معامله حضور نداشتی، پس چگونه چنین شهادتی میدهی؟»

خزیمه پاسخ داد: «تو از خدا و آسمانها و زمین بما خبر میدهی و ما گفته‌های ترا باور میکنیم، پس چگونه میتوانیم گفتار ترا در بارهٔ این معامله گواهی نکنیم.» محمد زیر تأثیر گفتهٔ خزیمه قرار گرفت و به‌او نام «ذوالشّهادتین،» یعنی کسی که گواهی‌اش برابر دو نفر مرد میباشد، داد.

اگر چه از ماهیّت رویداد مذکور میتوان نتیجه گرفت که محمد تا آن اندازه خودخواه بود که هنگامی که یکی از پیروانش با اینکه در جریان معامله حضور نداشت، به‌نفع او شهادت داد، محمد بجای اینکه شهادت ویرا به‌سبب حضور نداشتن در هنگام معامله ردّ کند و به‌او آموزش دهد که شهادت بدون مشاهدهٔ جریان امر، غیر اخلاقی و نامشروع است، بر عکس چون «خزیمه» با این شهادت حسّ خودخواهی او را ارضاء کرد، محمد بیدرنگ به‌او لقب «ذوالشّهادتین» که خود بر خلاف اصل برابری افراد مردم در حقوق مدنی است، داد. ولی، هدف ما از شرح این رویداد نکتهٔ دیگری است. بدین شرح که

[۱۱۵] ابن کثیر، فضائل القرآن (بیروت، ۷۷۴ هجری قمری)، صفحه ۱۶.

برپایهٔ گفتهٔ فلسفی مذکور، ما پیوسته کوشش میکنیم آنچه را ببینیم که از پیش در مغز ما جای گرفته است، نه اینکه با حسّ بینش خود در صدد اصلاح آگاهیهای خود برآئیم. «خزیمه»، در جریان معاملهٔ اسب بین محمد و فروشنده حضور نداشت، با این وجود شهادت داد که جریان معامله را با چشم دیده و با گوش شنیده است. زیرا محمد با جلب ایمان «خزیمه،» نیروهای خرد و بینش او را خنثی کرده و با این کار چگونگی اندیشه‌گری او را جهت داده و ویرا در یک حالت ذهنی و اندیشه‌گری ویژه‌ای جای داده بود که او آنچه را میدید که محمد میل داشت، او چنان ببیند و آنچنان می‌اندیشید که محمد او را با آن روش اندیشه‌گری شرطی کرده بود.

Kohlberg مینویسد: «مردم ایران بمجتهد درجه اوّل این کشور به‌چشم یک شبه‌پیامبر نگاه میکنند. ازاینرو مجتهد درجه اوّل ایران دارای آنچنان نفوذ و قدرتی است که هرچه بگوید مردم از او باور میکنند و آنچه اراده کند، انجام خواهد داد. بهمین مناسبت، بسیاری عقیده دارند که او حتّی با نفوذ خود میتواند شاه را سرنگون و مردم را وادار کند به‌فرامین و دستورات شاه با بی‌اعتنائی بنگرند.»[116]

هنگامی که مردم در این حالت یک بُعدی مغزی قرار میگیرند، نیروی خردگرائی وآزادی اندیشه‌گری خود را از دست میدهند و به‌شکل مجسمه‌های خیمه‌شب‌بازی در می‌آیند که دیگر از خود اراده‌ای ندارند و به‌میل و خواست خیمه‌شب‌باز حرکت و حتی در جهت تمایلات او اندیشه‌گری میکنند. شوربختانه این همان حالت مغزی و روانی است که آخوندها و ملاّیان شیعه‌گری با افسونهای ساختگی مذهبی خود بر مردم کشور ما حاکم ومغز آنها را به‌گونه‌ای شرطی کرده‌اند که افراد مردم با میل و رضا پذیرای افسانه‌ها و افسونهای نابخردانه آنها و خریدار صنایع قلاّبی دین‌سازی و دینداری آنها شده‌اند. بدیهی است که موهبت‌های دسترسی به‌دموکراسی و آزادیهای فردی و اجتماعی در کشور ما در گروی رهائی مردم از این حالت خردباختگی و افسون‌شدگی خواهد بود و تا در کشور ما آخوند و ملاّ خود را مرشد، هادی و قیّم چگونگی اندیشه‌گری مردم میداند و تا افراد اجتماع خود را مُقلّد آنها میدانند، آرمانهای دسترسی به‌یک زندگی آزاد انسانی به‌شکل رؤیا باقی خواهد ماند.

[116] Etan Kohlberg, *Belief and Law in Imami Shi'ism* (Great Britain, Norfolk: Galliard, 1991), p. 35.

فصل دوّم

خلافت عبّاسیان و اثر آن در رشد شیعه‌گری

هریمن به‌تخت و به‌دین دست یافت
ز من فرّه ایــــزدی روی تــــافت

نامهٔ رستم فرّخزاد به‌برادرش

کشتار بیرحمانه «حسین بن‌علی» و یارانش در سال ۶۰/ ۶۸۰ در کربلا سبب شد که یک جبههٔ رادیکال در شیعیان علی بن‌ابیطالب بوجود آید. اهالی کوفه که بر خلاف قول پیشین خود به‌حسین پشت کرده بودند، به‌سختی از کردهٔ خود نادم شدند و در سال ۶۵/ ۶۸۵، یعنی پنجسال پس از قتل حسین، «مختار بن‌ابی‌عبید ثقفی» بمنظور مخالفت و مبارزه با بنی‌امیّه و گرفتن انتقام خون حسین و نابود کردن قاتلان او رهبری شیعیان علی را بر عهده گرفت. این رویداد تاریخی استخوان‌بندی شیعه‌گری را استوار کرد و ایدئولوژی «شیعه‌گری» را بعنوان یک مذهب رادیکال در درون دین اسلام، شکل و هستی داد.

«مختار بن‌ابوعبید ثقفی» امامت زین‌العابدین را قبول نداشت و یکی دیگر از پسران علی بن‌ابیطالب به‌نام «محمد حنفیّه» را که شخصی گوشه‌گیر بود و تمایلی به‌امامت نداشت، بعنوان امام و مهدی زمان شیعیان معرفی کرد. بر خلاف «حسن بن علی» و «حسین بن‌علی،» «محمد حنفیّه» فرزند فاطمهٔ زهرا دختر پیامبر نبود و از همسر دیگر

علی بن ابیطالب به‌نام «خوله بنت جعفر بن قیس» که یک کنیز حنفی بود، زایش یافته بود و ازاینرو «محمد حنفیّه» خوانده میشد. گروهی که از محمد حنفیّه پشتیبانی میکردند، «کیسانیّه» خوانده میشدند. «کیسانیّه» از نام «ابوامرأ کیسان،» فرمانده لشگر مختار و رهبر سپاهیان غیر عرب گرفته شده بود. سپاهیان غیر عرب که برای نخستین مرتبه به‌گروه شیعیان افزوده شدند و بیشتر آنها را فرزندان ایرانیهائی که پس از جنگ قادسیّه به‌اسارت گرفته شده بودند، تشکیل میدادند، «موالی» نامیده میشدند. «ابن اثیر» در کامل نوشته است که موالی (ایرانیهای اسیر) را با پای پیاده و شکم گرسنه به‌میدان جنگ میفرستادند و استفاده از اسب و یا شمشیر را در هنگام جنگ برای آنها منع کرده بودند و از غنائم جنگی هیچ سهمی به‌آنها نمیدادند. تازیها، اسیران ایرانی را به‌کار نوکری و غلامی خود می‌گماشتند و با ایرانیها در یک صف حرکت نمیکردند. کتاب تاریخ ایران مینویسد، ازعمر پرسش کرده‌اند با ایرانیهای اسیر چه خواهی کرد، پاسخ داده است: «مسلمانان آنها را تا زنده هستند میخورند، زمانی که ما و آنها مردیم، کودکان ما کودکان آنها را تا زنده‌اند خواهند خورد.»[1]

یکی از اقدامات اصلاحی مختار ثقفی آن بود که دستور داد، سربازان عرب و غیر عرب (موالی) اجازه داشته باشند، در جنگ از اسب و شمشیر استفاده کنند. مختار با لشگری که در کوفه بوجود آورد، موفّق شد بر مخالفان خود و کسانیکه در قتل حسین بن‌علی دست داشتند، پیروز شود و «عبیدالله بن زیاد،» «عمر بن سعد ابی وقّاص» (فاتح ایران) و «شمرذی‌الجوشن» و گروهی دیگر از دستیاران آنها را با شکنجه و عذاب به‌قتل رسانید. سرانجام خود او با هفتهزار نفر از همراهانش یکسال بعد بدست «مصعب» برادر «ابن زبیر» کشته شد.

قتل مختار و مرگ محمد حنفیّه در سال ۷۰۰ میلادی نتوانست جنبش «کیسانیّه» را خاموش کند و این جنبش اصول و قواعدی را برای مذهب شیعه‌گری بوجود آورد. «کیسانیّه» معتقدبودند، سه خلیفه‌ای که پیش از علی خلافت کردند (ابوبکر، عمر و عثمان) غیر قانونی و غاصب بودند و علی و سه فرزندش حسن، حسین و محمد حنفیّه را جانشینان اصیل وبرحقّ محمد بن عبدالله میدانستند. بسیاری از پیروان حنفیّه اعتقاد داشتند، محمد حنفیّه نمرده، بلکه غیبت کرده است و دوباره ظهور خواهد کرد و با عدل و

[1] گروهی ایران‌شناس روسی، تاریخ ایران، ترجمهٔ کشاورز، صفحهٔ ۱۵۹.

داد بر دنیا حکومت خواهد نمود. پیروان «کیسانیّه» همچنین معتقد بودند که در هنگام رجعت محمد حنفیّه (مهدی) پیش از روز قیامت، گروهی از مردگان زنده خواهند شد و او را در به‌کیفر رسانیدن گناهکاران یاری خواهند داد.

پس از درگذشت محمد حنفیّه شاخه‌ای از «کیسانیّه» که «هاشمیّه» نامیده میشدند، خطّ امامت را ادامه دادند و پسر محمد حنفیّه به‌نام «ابوهاشم» را امام و جانشین او خواندند. بر خلاف محمد حنفیّه که شخص ساکت و غیر فعّالی بود و به‌امامت تمایلی نداشت، ولی «ابوهاشم» بسیار پر جنب و جوش بود و شیعه‌گری را سازماندهی کرد.

«ابوهاشم» در سال ۷۱۷ میلادی در گذشت و فرقه «هاشمیّه» در بارهٔ جانشینی او به‌چندین گروه تقسیم شدند. بیشتر آنها «محمد بن علی،» یکی از نواده‌های «عبّاس» عموی محمد بن‌عبدالله را امام و جانشین ابوهاشم برگزیدند. این گروه به‌ظاهر خود را مذهبی نشان میدادند، ولی براستی هدف جنبش آنها سیاسی بود. افراد این گروه از زمان درگذشت محمد بن عبدالله، آرزوی رسیدن به‌حکومت و خلافت داشتند و در خراسان برای رسیدن به‌هدف خود یک جنبش زیرزمینی بر ضدّ خلفای اموی تشکیل داده بودند و سرانجام موفّق شدند در سال ۷۵۰ میلادی، خلافت سلسله بنی امیّه را براندازند و خود خلافت را بدست گیرند.

خلفای عبّاسی، نخست از شیعیان هواخواهی میکردند و عقیده داشتند، خلافت باید در خاندان محمد جریان داشته باشد. اما بزودی خود را از شیعیان جدا ساختند و در صدد جلب پشتیبانی سایر مسلمانان برای خلافت خود برآمدند. شیعیان نیز پیوند خود را به‌فرزندان و زاده‌های علی و فاطمه منحصر کردند.

در زمان خلافت «المهدی» خلیفه عباسی (۷۸۵-۷۷۵ میلادی)، شیعیان به پشتیبانی «علی‌محمد النفس‌الزکیّه» به‌شورش وسیعی دست زدند که بوسیله نیروهای خلیفه سرکوب شد. پس از شکست شورش مذکور، خلیفه «المهدی» وجود هرگونه پیوند نسلی بین خلفای عباسی و ابوهاشم و علی‌بن‌ابیطالب را انکار کرد و حتّی اعلام داشت که نسل امامهای شیعیان شاخه عبّاسیان نیز به‌عبّاس و اسلاف خود او بر میگردد. این رویداد سبب نابودی شاخه شیعه‌گری در عبّاسیان شد.

فرقه «کیسانیّه» بعدها بوسیله شیعیان بنیادی و معتدل در کوفه بی‌اعتبار شناخته شد و پس از روی کار آمدن خلفای عبّاسی، از هم متلاشی و در پایان قرن دوّم هجری بکلّی نابود گردید. پس از متلاشی شدن فرقه «کیسانیّه،» شیعیان امامیّه که شاخهٔ رادیکال شیعه‌گری

را تشکیل میدادند، جای آنها را گرفتند و پیوند نسلی امامها را به‌علی‌بن‌ابیطالب، حسن و حسین و فرزندان آنها مربوط کردند.

قتل «حسین‌بن‌علی» در سال (۶۰ / ۶۸۰)، توجه شیعیان را به‌وظیفه امام جلب کرد و چون در پایان دوره خلافت اموی، اصول و مقررات متضادی برای شیعه‌گری بوجود آمده و پیروان این فرقه نمیدانستند چگونه احکام و فرایض مذهبی درست را از نادرست تشخیص دهند، ازاینرو این کار را بر عهده امام گذاشتند. نخستین کسی که وظیفهٔ تدوین فقه اسلامی را بر عهده گرفت، «محمد بن‌علی» ملقب به‌باقر امام پنجم شیعیان است. محمد باقر از سیاست دوری جست و در تقیه کامل بسر میبرد و عمر خود را صرف تدریس فقه و اصول قرآن و ایجاد تحکیم اصول فقه شیعه کرد و در واقع فقه شیعه‌گری را بنیاد نهاد. نکتهٔ بسیار جالب توجه در شرح زندگی امام محمد باقر آنست که وی سمت مشاور اقتصادی «عبدالملک» خلیفه عباسی را که به‌مذهب شیعه‌گری عقیده نداشت و خلیفهٔ غاصب نام گرفته بود، پذیرش کرد و در امور اقتصادی مشاور خلیفه بود.

ملاّ محمد باقر مجلسی در جلد یازدهم بحارالانوار[۲] مینویسد، یکروز تابستان که آفتاب سوزانی همه جا را فرا گرفته بود، مردی به‌نام «محمد بن منکدر» در نواحی خارج مدینه، مرد فربه و درشت‌اندامی را مشاهده کرد که همراه چند نفر دیگر به‌مزارع و کشتزارهایش سرکشی میکند. وی با خود اندیشید، این چگونه شخصی است که زیراین آفتاب سوزان خود را به‌امور دنیوی مشغول ساخته است! هنگامی که به‌شخص نامبرده نزدیک شد، مشاهده کرد که وی امام محمد باقراست که نفس‌زنان و عرق‌ریزان مشغول بررسی کشتزارهایش میباشد.

بدین ترتیب معلوم میشود که همهٔ اعضای خانوادهٔ نبوت و امامت پولدار و ثروت‌دوست بودند و لافهای بی‌پایهٔ ملاّیان در اینکه خاندان نبوت و امامت اسلامی فقیرو تنگدست بودند، گزافه‌گوئیهائی است که برای جلب مردم به‌ایدئولوژی شیعه‌گری و رونق دادن به‌دکان پر تزویر دینفروشی خود، موعظه میکنند.

چند سال پس از درگذشت امام محمد باقر، برادرش «زید بن‌علی» به‌کوفه وارد شد و بر ضد خلیفهٔ اموی، «هشام‌بن عبدالملک» شورش کرد. اگرچه گروه زیادی از شیعیان کوفه و همچنین پیروان پیشین برادرش امام محمد باقر، از قیام او پشتیبانی کردند، ولی

[۲] ملاّمحمد باقر مجلسی، بحارالانوار جلد یازدهم.

چون وی خلافت ابوبکر، عمر و عثمان را مشروع و برحق میدانست و حاضر نشد آنها را رباینشگر خلافت مسلمانان بشمار آورد و تکفیرشان کند، ازاینرو پیروان بنیادی‌تر برادرش امام محمد باقر از پشتیبانی او خودداری کردند و به‌پسر امام محمد باقر، یعنی امام جعفر صادق که مانند پدرش از سیاست دوری می‌جست و در تقیّه کامل بسر میبرد، روی آوردند.

اگرچه شورش «زید بن‌علی» بر ضدّ خلیفهٔ اموی «هشام بن عبدالملک» بجائی نرسید و زید در سال ۷۴۰ میلادی بدست نیروهای خلیفهٔ اموی مقتول شد، ولی فرقهٔ مذهبی او به‌نام «زیدیّه» پس از او زنده ماند. فرقهٔ «زیدیّه» در عقیدهٔ خود مبنی بر حقّانیّت امامهایشان در رهبری جامعهٔ اسلامی و محکوم کردن سایر مسلمانان از اینکه باعقیدهٔ مذهبی آنها مخالفت میکردند، سختگیر نبودند، ولی عقیده داشتند، باید در برابر آنهائی که مقام خلافت را به‌نادرستی غصب کرده‌اند با تمام نیرو ایستادگی و جنگ کرد. بر خلاف فرقهٔ شیعهٔ زیدیّه، پیروان مذهب شیعهٔ امامیّه به‌سبب اینکه سایر مسلمانان، حقّ امامهای آنها را در رهبری جامعه اسلامی نادیده گرفته و ازاینرو به‌ارتداد و بیدینی گرائیده بودند، بکلّی پیوند خود را با آنها گسیختند و به‌پیروی کورکورانه و ستایش از امامهای خود پرداختند و بدین ترتیب فرقهٔ شیعهٔ امامیّه خود را از سیاست کنار کشید.

واژهٔ «رافضی» و یا «بدعتگزار» که پیروان مذهب تسنّن نسبت به‌شیعیان بکار میبرند، نخست بوسیلهٔ فرقهٔ «زیدیّه» در باره شیعیان امامیّه به‌کار گرفته شد، بدین شرح که خودداری فرقهٔ شیعهٔ امامیّه از دخالت در سیاست و قیام بر ضدّ رباینشگران رهبری مسلمانان سبب شد که فرقهٔ شیعهٔ زیدیّه آنها را «رافضی» و یا «بدعتگزار» خواندند. واژهٔ «رافضی» که نخست بوسیلهٔ پیروان «زیدیّه» در بارهٔ شیعهٔ امامیّه بکار میرفت، کم‌کم بوسیلهٔ سنّی‌ها مورد استفاده قرار گرفت و سنّی‌ها نیز این واژه را برای پیروان شیعهٔ امامیّه که معتقد بودند، سه خلیفه پیش از علی رباینشگر مقام خلافت مسلمانان بودند، بکار بردند. گروهی از اعضای معتدل فرقهٔ زیدیّه که در کوفه بسر میبردند و مخالف مبارزه و نبرد مسلّحانه بر ضدّ خلفای اموی بودند، با پذیرش علی‌بن‌ابیطالب بعنوان خلیفه چهارم (خلفای راشدین) بوسیلهٔ سنّی‌ها جلب شدند.

فصل سوّم

شیعـــــــه امامیّه

امام همچون پیامبر بر اموال و جانهای مردم برتری دارد.
محمد جواد مغنیه زمامدار آینده، صفحه ۴۶

امام محمد باقر در سال ۱۱۷ هجری قمری درگذشت و «جعفر بن محمد،» ملقّب به«صادق» بعنوان امام ششم شیعیان جانشین او شد. «جعفر بن محمد» برای منصور عباسی پیشگوئی کرد که او به‌خلافت خواهد رسید. چون بعدها پیشگوئی «جعفر بن محمد» تحقّق پیدا کرد ومنصور به‌خلافت رسید، ازاینرو او به‌پاس این خوش نیّتی به«جعفر بن‌محمد» لقب «صادق» دهش کرد و او به‌نام «امام جعفر صادق» مشهور شد و این لقبی که منصور خلیفه عباسی به «جعفر بن محمد» داد، برای همیشه روی او ماند.[1]

در زمان امام جعفر صادق، انقلابات و تحولاّت بسیاری در کشورهای اسلامی روی داد و گروهـهای بسیاری از مسلمانان بر ضدّ خلافت بنی‌امیّه قیام کردند و با جنگهای خونیـنی سرانجام سبب سرنگونی خلافت بنی‌امیّه شدند. امام جعفر صادق خود را از تمام این رویدادها برکنار نگهداشت و با تقیّهٔ کامل به‌تنظیم اصول و احکامی که پدرش در بارهٔ فقه

[1] عبدالقاهر بغدادی، اَلفَرق بین‌اُلفِرَق در تاریخ مذاهب اسلام، ترجمهٔ محمد جواد مشکور (تهران: انتشارات اشراقی، ۱۳۵۸ خورشیدی)، صفحه ۱۱۷.

شیعه اعلام داشته بود، اشتغال ورزید.

«ابوسلمه خلال همدانی» وزیر «ابوالعبّاس سفّاح» اوّلین خلیفهٔ عبّاسی که شخصیّتی برجسته و میهن دوست بود، با توصیهٔ «ابو مسلم خراسانی» نامه‌ها و پیامهای زیادی برای امام جعفر صادق ارسال داشت و او را به پذیرش خلافت دعوت کرد و تصریح نمود که او و «ابومسلم خراسانی» و تمام یاران و سپاهیان آنها از خلافت وی پشتیبانی خواهند کرد. امّا امام جعفر صادق نامه‌ها و پیامهای «ابو سلمه» را آتش زد و از پذیرش مسئولیّت خلافت پرهیز کرد و به‌خاندان خود نیز توصیه نمود، از شرکت در فعالیّت‌های سیاسی خودداری کنند.[۲] امام جعفر صادق تا آنجا از اصل تقیّه پیروی میکرد که حتّی به پیروانش دستور داد از مبارزهٔ سیاسی بر ضدّ اهل تسنّن دست بردارند و از نظر سیاسی از آنها فرمانبرداری کنند.

بدین ترتیب جعفر صادق به‌شیعه‌گری که تا آن زمان جنبهٔ یک حزب سیاسی داشت، شکل فرقهٔ مذهبی داد. بعبارت دیگر، امام جعفر صادق «شیعهٔ امامیّه» را که با شیعهٔ اثنی عشری تفاوت دارد، بنیادریزی کرد و عمر خود را در راه تدوین و تکمیل اصول فقه شیعه‌گری و آموزش آنها به‌دیگران صرف کرد.

یکی از نوآوریهای فلسفی و فقهی امام جعفر صادق تئوری «اختیار» در برابر «جبر و تفویض» است. موضوع «جبر و تفویض» از دیرباز مورد بحث گروههای گوناگون مذهبی و فلسفی بوده است. شهرستانی در کتاب الملل‌والنّحل[۳] معتقد است، چهار اصل منشاء و پایهٔ اختلاف بین فرقه‌های گوناگون اسلامی شده است که یکی از آنها موضوع «جبر و اختیار» است.

مفهوم جبر آنست که آدمیان در انجام کردار و منش و حتّی اراده و فکر خویش از خود اختیاری ندارند و اعمال و رفتار و سرنوشت آنها از پیش بوسیلهٔ الله مقدّر شده است. «لامؤثّر فی‌الوجود الی‌الله.» موضوع «جبر» زیر عناوین گوناگون در مکاتب مختلف فلسفی مورد بحث قرار گرفته است.

اصول و احکام قرآن جبری است و مفهوم آیهٔ ۵۹ سورهٔ انعام: «...وَمَا تَسْقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا ...» حتّی افتادن برگی از درخت را اراده و خواست الله میداند و انسان را آلت

[۲] علی میرفطروس، حلاّج (نیوجرسی: انتشارات فارابی،۱۹۸۷)، صفحه ۵۶.
[۳] ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی، الملل والنّحل، جلد اوّل (تهران: ۱۳۲۱ خورشیدی)، صفحهٔ ۱۲۱.

بیروح و بی‌اراده‌ای فرض میکند که به‌اراده الله جنبش و حرکت و حتّی فکر میکند. آیهٔ ۳۰ سورهٔ دهر نیز میگوید: «... وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ ...» یعنی «... و شما نمیخواهید چیزی جز آنچه الله بخواهد...» در قرآن آیات بسیار دیگری وجود دارد که افکار و منش و کردار انسان را جبری میداند. از آن جمله است، آیه‌های ۱۴۵ سورهٔ آل‌عمران، ۱۷ سورهٔ انفال، ۵۱ سورهٔ توبه، ٤ سورهٔ ابراهیم۹۶ سورهٔ صافات، ۲۳ و ۲٤ سورهٔ کهف و غیره. در اسلام حتّی احادیث و روایاتی وجود دارد که میگوید، پیش از آنکه نطفهٔ مرد در رحم مادر قرار بگیرد، الله سرنوشت جنین را تعیین کرده است.[۱]

بدیهی است که در برابر اصل جبری بودن اصول و احکام قرآن، عبارتی نیز مانند «... وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكَ ...» (آیه ۷۹ سورهٔ نساء) یعنی «آنچه از بدی به‌تو میرسد از خود توست،» وجود دارد که سبب میشود، بعضی از فقهای درمانده در تضادهای قرآن نفسی تازه کرده و بگویند، قرآن «جبر و تفویض» هر دو را در اعمال و سرنوشت افراد بشر مؤثر دانسته است. ولی، بطور کلّی، تمام قرآن‌شناسان غربی و شرقی، اصول و احکام قرآن را جبری و یا ناشی از اصل «فاتالیسم» Fatalism میدانند.

پس از درگذشت محمد، زمانی که مسلک اسلام، شکل و سازمان مذهبی پیدا کرد، مفسّران قرآن و فقها کوشش کردند، اصول و احکام غیرمنطقی و نابخردانهٔ قرآن را تا حدودی که امکان داشت، کانالزدائی کنند. هودهٔ چنین کوششی در بارهٔ تئوری «جبر» در قرآن، افکار «معتزلیّون» و «اشعریّون» و پس از آنها امام جعفر صادق است.

فرقهٔ معتزله (که از انشعاب مکتب حسن بصری بوجود آمد)، به‌تئوری «تفویض» گرویدند وگفتند، خداوند افعال و کردار نیک برای بندگانش مقدّر میکند و هرچه شایسته و سزاوار بندگان است، در سرنوشت آنها وارد میسازد، ولی اعمال بد آفریدهٔ خود انسان بوده و قدرت اراده در انجام چنین اعمالی در دست خود انسان است.

باید توجه داشت که فرقه معتزله قرآن را حادث و آفریده شده بوسیلهٔ محمد میدانستند و عقیده داشتند، قرآن نمیتواند نتیجهٔ وحی الهی باشد و میگفتند، بر خلاف آنچه محمد در بارهٔ استثنائی بودن مطالب قرآن گفته و آنرا فرجود و معجزهٔ نبوّت خود بشمار آورده، نوشتن قرآن و حتّی بهتر از آنهم کاملاً امکان‌پذیر است.

نکتهٔ بالا و صدها مورد مانند آن نشان میدهد که حتّی آنهائی که در اسلام در رده‌های

[۱]دکتر روشنگر، بازشناسی قرآن (سانفرانسیسکو: انتشارات پارس، ۱۳۷۰)، فصل پنجم.

بالای نردبان قدرت مذهبی قرار داشتند، اصول و تئوریهای مقدّس دینی را زیاد جدّی نمیگرفتند و بعبارت دیگر، استخوان‌بندی دین اسلام را بیشتر هدفهای سیاسی و قدرت‌طلبی تشکیل میداد تا معنویّات دینی. برای مثال، در زمان خلافت «عبدالملک بن مروان» (۶۵-۶۸ هجری قمری)، «عبدالله‌بن زبیر» که مدّعی خلافت بود، بوسیلهٔ «حجّاج بن یوسف ثقفی» سردار جنگی «عبدالملک بن‌مروان» مورد تعقیب قرار گرفت و به‌خانهٔ کعبه پناهنده شد و در آنجا تحصّن اختیار کرد و فکر میکرد که چون خانه کعبه برای مسلمانان جنبهٔ تقدّس دارد، در آنجا جانش در امان خواهد بود. ولی، «حجّاج‌بن یوسف ثقفی» برای دستگیر کردن «عبدالله بن زبیر» خانهٔ کعبه را با منجنیق ویران کرد و او را دستگیر ساخت و به‌قتل رسانید.[۵] این رویداد نشان میدهد که برای آنهائی که به‌نام اسلام حکومت میکردند، هدفهای سیاسی و منافع شخصی، بمراتب بیش از مقدّسات مذهبی و ارزشهای معنوی وابسته به‌دین و مذهب اهمیّت داشته است.

وضع سیاسی و اجتماعی امروز ایران، برهان بارز و روشنی به‌فرنودهای پیش گفته شده، می‌افزاید. زیرا گروهی ملاّی بی‌نام و نشان با حیله و ترفند بر کرسی قدرت تکیه زده و به‌نام دین و مذهب، چنان فجایع و جنایاتی در این کشور مرتکب شده‌اند که سینهٔ تاریخ از ثبت آنها آزرم دارد.

یکی دیگر از فرنودهای همه‌پذیر برای اثبات اینکه حتّی خود تازیها نیز به‌اسلام به‌شکل دین و مذهب نگاه نمیکردند و آنرا جدّی نمیگرفتند، نوشتهٔ «حسن‌رازی» در کتاب تبصرة‌العوام فی معرفة‌الانام، از قول «ابن قتیبه» در کتاب مختلف‌الحدیث میباشد. نویسندگان مذکور نوشته‌اند: «﴿ثمامه اشرس معتزلی﴾ یک روز جمعه خلقی را دید که برای برگزاری نماز جمعه به‌مسجد میروند. به‌بعضی از یاران خود رو کرد و گفت: ﴿این خران را ببینید که چگونه این اعرابی (منظور محمدبن عبدالله بوده است) آنها را سرگردان کرده است.﴾»[۶]

در برابر مکتب خردگرائی معتزله، فرقهٔ «اشعریّه» منسوب به «ابوالحسن اشعری» که معتقد به‌جبر مطلق بود، بر ضدّ فرقهٔ معتزله قیام کرد و اظهار داشت: «بد و نیک همهٔ کارها آفریده شده بوسیلهٔ الله است و انسان را در آنها هیچ اختیاری نیست.»

[۵] مرتضی حسنی رازی، تبصرة‌العوام فی معرفة‌الانام، به‌کوشش عبّاس اقبال، صفحهٔ ۵۲.
[۶] جرجی زیدان، تاریخ تمدّن اسلام، صفحهٔ ۸۴.

امام جعفر صادق برای کانالی زدائی جنبه‌های نابخردانهٔ قرآن، مکتبی بوجود آورد که حدّ میانه دو مکتب جبر و تفویض است و آنرا مکتب «اختیار» نامید. تئوری «اختیار» جعفر صادق حاکی است که خداوند همیشه برای انسان منش و سرنوشت خوب مقدّر میکند، ولی انسان دارای اراده آزاد بوده و میتواند سرنوشت و منش و کردار نیکی را که خداوند برایش مقدّر کرده گزینش کند و یا به‌سرنوشت نیک ساخته شده بوسیله خداوند پشت کرده و به‌اعمال ناشایست دست بزند.

بهر جهت امام جعفر صادق که در الهیات و فقه شیعه‌گری سرآمد همهٔ امامهای شیعهٔ دوازده امامی است، با تدوین اصول و احکام فقه و موازین شیعه‌گری برای شیعهٔ امامیّه سازمان مذهبی و تئوریکی مستقلّی بوجود آورد که «شیعهٔ جعفری» نامیده میشود.

اساس و پایهٔ شیعهٔ امامیّه که در زمان امام جعفر صادق بوجود آمد، بر این اصل استوار شده است که جامعهٔ بشر پیوسته و در تمام زمانها نیاز به‌رهبری دارد که از جانب خدا برگزیده شده و افراد بشر را در کلیّه امور مذهبی ارشاد و هدایت نماید. امام جعفر صادق عقیده داشت که دنیا هیچ زمانی حتّی برای یک لحظه هم نمیتواند از وجود امام که نمایندهٔ الله است، خالی بماند. بر پایهٔ عقیدهٔ امام جعفر صادق، امام برای انجام رسالت خویش که هدایت و ارشاد جامعهٔ اسلامی است، معصوم میباشد و چون معصوم و بیگناه است، باید مصونیّت کامل داشته باشد. پس از محمّد بن عبدالله که خاتم پیامبران است، امامها در کلیّه امور بجز نزول وحی، وظیفهٔ پیامبر را انجام میدهند. بدین ترتیب، امام جعفر صادق امامها را در طراز و مقام پیامبران جای داده است. دستورهای امامها باید بوسیله افراد جامعه اسلامی بدون چون و چرا رعایت شود و سرپیچی از دستور امام همانند نافرمانی در برابر پیامبر است. بنابراین آنهائی که خلافت ابوبکر را پذیرا شدند و از قبول خلافت علی‌بن ابیطالب که وصّی پیامبر بود سرپیچی کردند، به‌راه گمراهی و کفر و بیدینی افتاده‌اند. محمد بن عبدالله نماینده و پیامبر خدا بود و پس از او هدایت مردم بر عهدهٔ علی‌بن ابیطالب و پس از او خطّ امامت از حسن و حسین و فرزندانش به‌خود او (جعفر صادق) که امام ششم میباشد، رسیده است.

سنّی‌ها عصمت و بیگناهی و مصونیّت از خطا را ویژه محمد میدانند، ولی پیروان شیعه‌گری، این فروزه را برای امامها نیز قائل بوده و معصومیّت را برای امامها ذاتی و جبلّی بشمار می‌آورند. بدین‌ترتیب شیعیان معتقدند که امامها در جریان زندگی فردی و خصوصی خود، هیچگاه مرتکب گناه نخواهند شد و بویژه در تفسیر قرآن و سنّت از مصونیّت کامل

برخوردار هستند. عبدالرّفیع حقیقت در کتاب تاریخ نهضت فکری ایرانیان مینویسد: «اگر عقیدهٔ امام با ادراک مستقیم حسّی تناقض داشته باشد، باید عقیدهٔ امام را برتر دانست، زیرا معصومیّت منبع آن عقیده محرز است...»[۷] بدین ترتیب شایسته است بگوئیم که بر پایهٔ این گفته، در جامعهٔ اسلامی، هر مسلمانی از نظر حواس جسمی و نیز کارآئی مغزی بیمار و غیر کامل میباشد. دلیل این امرآنست که در دانش روان‌پزشگی یک بیماری روان‌تنی (Psychosomatic) وجود دارد که به‌آن Agnosia میگویند. کسی که به‌این بیماری مبتلا باشد، قادر به‌تشخیص اشیاء با استفاده از حواس عادی خود نیست و از اینرو از لحاظ حسّی بیمار و غیر عادی بشمار میرود. حال اگر در جامعهٔ شیعه‌گری، یکی از عوامل حسّی ما قضاوت راستینی بکند که با گفتهٔ امام مغایرت داشته باشد، بنا به‌گفتهٔ نویسندهٔ مذکور باید ما به‌حرف امام گوش دهیم و نه به‌قضاوت عوامل حسّی خود. بنابراین، اعضای جامعهٔ شیعه‌گری اسلامی تا آنجا که قضاوت عوامل حسّی‌شان با نظر امام تفاوت داشته باشد، مبتلا به‌بیماری Agnosia هستند و برای اینکه خود را از آثار مضر این بیماری در امان نگهدارند، باید اعتماد خویش را از قضاوت عوامل حسّی‌شان سلب کرده و ببینند، امام برای قضاوت عوامل حسّی آنها چه تصمیمی میگیرد.

امام جعفر صادق معتقد است، امام برای انجام رسالت خویش که هدایت و ارشاد افراد جامعهٔ اسلامی است، معصوم است و چون معصوم و بیگناه است، باید معصومیّت کامل داشته باشد. «ابو منصور عبدالقاهر بغدادی» در کتاب‌الفرق بین‌الفرق، مینویسد، دلیل اینکه امام معصوم میباشد، آنست که در پیامبر نیز شرط عصمت وجود داشته است.[۸]

اینگونه استدلال از طرف فقها و نویسندگان مذهبی در امور دینی، درست شبیه آنست که یک شخص کلاهبردار به‌نام «ک» ادّعا کند که او انسانی درستکار و بیگناه است. آنوقت، یکی از وابستگان او به‌نام «م» دست به‌ارتکاب گناهی بزند و در زمانی که رفتار خطاآمیز او مورد پیگردی قرار میگیرد، ادّعای راست‌کرداری و عصمت و معصومیّت از پیگردی نماید. هنگامی که از «م» پرسش میکنند: «چرا تو بیگناه و معصوم هستی؟» پاسخ میدهد، زیرا شخص «ک» که با من وابستگی دارد، ادّعا کرده است که آدمی معصوم و بیگناه و دارای معصومیّت میباشد.

[۷] عبدالرّفیع حقیقت، تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان (تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۵۷)، صفحهٔ ۲۴۰.

[۸] بغدادی، الفرق بین‌الفرق، صفحهٔ ۲۸۰.

«بغدادی» در جای دیگر مینویسد، دلیل وجود امام زمان آنست که دنیا هیچگاه از وجود امام نمیتواند خالی باشد و همیشه باید در دنیا امامی وجود داشته باشد.[۹] بعبارت دیگر، نویسندهٔ مذکور با اندیشهٔ واپسگرا و ذهن سنگی شدهٔ خود، کوشش میکند، وجود یک عامل غیر ممکن فیزیولوژیکی شایسته مشاهده و لمس را بسبب وجود یک اندیشهٔ توخالی و تخیّلی، موجود و امکان‌پذیر نشان دهد. این روش استدلال مانند آنست که بگوئیم، دلیل وجود «جنّ» در دنیا آنست که اگر «جنّ» وجود نداشت، آنوقت «جنگل» هم نمیتوانست در دنیا وجود داشته باشد. زیرا اگر «جنّ» وجود نداشت، حروف «ج» و «ن» نیز نمیتوانست وجود خارجی داشته باشد و اگر حروف «ج» و «ن» وجود نداشت، آنوقت چگونه در این دنیا «جنگل» میتوانست وجود داشته باشد.

گذشته از تمام مباحث مذکور، معصوم دانستن امام بسبب معصومیّت و بیگناهی محمد بن عبدالله، برای آنهائی که از آنسوی احساسات مذهبی به‌فروزه‌های روانی و سرشت اخلاقی و منش محمد و نوشته‌های تاریخ‌نویسان و شرح حال‌نویسان بزرگ در بارهٔ او نگاه کنند، بازی تماخره‌آسا و در همانحال جالب خواهد بود. زیرا، بین تمام افرادی که بمنظور راضی کردن حسّ خودخواهی و جاه‌طلبی خویش، ادّعای پیامبری کردند، هیچیک از آنها بیش از محمد خودخواه و به‌ارزشهای انسانی بی‌توجّه نبوده است. محمد بدن نیمه عریان «زینب دختر جحش» همسر پسرخوانده‌اش را از لای در مشاهده کرد و عاشق او شد و به‌قول عایشه، او را بدون عقد ازدواج و حتّی بدون تشریفات مذهبی که خود برای مسلمانان وضع کرده بود، به‌زنان حرمسرایش اضافه کرد. همچنین شب همانروزی که «کنانه بن ربیع» رئیس یهودیان خیبر را که از اعتراف به‌محل پنهان کردن جواهراتش خودداری کرده بود، زیر شکنجه کشت، زن زیبای او صفیّه را به‌رختخواب برد. در مورد دیگری محمد در جریان قتل عام مردان طایفهٔ یهودی بنی‌قریظه، «ریحانه» زن زیبای یکی از جوانان مقتول آن طایفه را برای خود تصرّف کرد. و نیز در جنگ با طایفه یهودی «بنی‌مصطلق،» «جویریّه» زن زیبائی را که همسر پسر عمویش «ابن‌ذوالشّفر» بود و در جنگ مذکور کشته شده بود، به‌زنان حرمسرایش اضافه کرد. بعلاوه به‌قول «وات،»[۱۰]

۹. همان کتاب، صفحه ۲۸۳.

[10] Montgomery Watt, *Mohammad at Medina* (Oxford: University Oxford Press, 1956), p. 324.

«دانته»،[۱۱] «ولتر»[۱۲] و سایر نویسندگان، هنگامی که انسان فکر میکند، چگونه محمد آنهمه دروغهای بالدار را به‌نام «الله» و فرمانهای چون و چرا ناپذیر آسمانی به‌مردم تزریق و تحمیل کرد، خرد انسان از حیرت و شگفتی در میماند. آنوقت جالب است که ما امام را بسبب «معصوم!» بودن پیامبر معصوم و بیگناه و مصون از خطا بشناسیم.

براستی، هنگامی که انسان مشاهده میکند، فقها وملایان شیعه‌گری کوشش میکنند، چنین اصول و احکام نابخردانه و تماخرگونه‌ای را بعنوان کلمات و احکام مقدس الهی به‌انسانی که همان خداوند به‌او مغز، هوش و خرد دهش کرده، بخورانند، فکر میکند که شاید تئوری Transmigrationو یا «تناسخ ارواح» که هندوها، بودیست‌ها و طوایف و قبایل افریقائی به‌آن عقیده دارند، واقعیت دارد و روح و ژنهای مغزی حشرات و جانورهائی که از نظر هوش و حساسیت مغزی از سایر اورگانیسم‌ها فرومایه‌تر و عقب‌افتاده‌ترند، در سازمان مغزی و ژنهای فقها و ملایان کاربرد داشته است.

بهر جهت، درحالیکه امام جعفر صادق، امام را بالاترین مقام انسانی، معنوی و الهی در روی زمین می‌شناخت، ولی برای او اختیار حکومت قائل نبود و هیچگاه به پیروانش توصیه نکرد، برای در دست گرفتن حکومت قیام کنند. شیخ مرتضی انصاری (در گذشته در سال ۱۸٦٤ میلادی) نیز اگرچه مبتکر و آفریننده تئوری «مرجع تقلید» در شیعه‌گری بود، با این وجود آخوندها و روحانیون را از دخالت در سیاست منع کرد و عقیده داشت که آخوندها حتی در امور قضائی مردم نیز نباید دخالت کنند.[۱۳] ولی، ملایان قدرت‌طلب پیوسته از هر فرصتی برای کسب قدرت سیاسی بهره میگرفتند و حتی با توجه به‌مقتضیات زمان از نظر سیاسی رنگ و ایدئولوژی عوض میکردند. چنانکه در اواخر پادشاهی دودمان قاجاریه، هنگامی که رضا شاه پهلوی، برای پایان دادن به‌پادشاهی دودمان یادشده، از ایجاد رژیم جمهوری در ایران دم میزد، آخوندها و ملایان به‌رهبری سید حسن مدرس،[۱٤] ایجاد رژیم جمهوری در ایران را مخالف دیانت اسلام دانستند و از ادامهٔ رژیم پادشاهی حمایت کردند. ولی، در زمان پادشاهی محمد رضا شاه پهلوی، ملایان با تمام نیرو حکومت

[11]Tor Andre, *Mohammed: The Man and his Faith*, trans. Theophile Menzel (New York: Barns and Noble Inc., 1935), p. 187.

[12]Savery, *Le Coran traduit de l'arabe precede d'un abrge de la vie de Mahomet* ("Meque l"an de l'Hegire, 1165"), vol. i, pp. 220-30, quoted by Andre, *Mohammed: The Man and his Faith*, p. 174.

[13]Mircea Eliade, *The Encyclopedia of Religion*, vol. 13 (New York: Mcmillan publishing Company, 1987), p. 263.

[۱٤]به‌خاطرات یحیی دولت‌آبادی در حیات یحیی مراجعه فرمائید.

پادشاهی را مخالف اصول قرآن و اسلام اعلام داشتند و پس از ربایش انقلاب مردم ایران در سال ۱۳۵۷ خورشیدی، خود قدرت را بهدست گرفتند. بهسبب همین قدرتخواهیهای سیاسی و اجتماعی از راههای مذهبی است که شهرستانی در الملل والنّحل[۱۵] و نوبختی در فرق‌الشیعه[۱۶] نوشته‌اند، در تاریخ اسلام، هیچ عاملی بهاندازهٔ «امامت» سبب برادرکشی مذهبی و خونریزی نشده است.

رویداد سال ۱۳۵۷ شمسی در ایران و اقداماتی که گروه ملاّیان و آخوندها با حیله و تزویر برای تغییر مسیر انقلاب مردم و فریب دادن آنها و در دست گرفتن قدرت حکومت در این کشور انجام دادند و در پی آن کشور را بهورشکستگی و ویرانی و مردم آنرا بهمحرومیّت و سیه‌روزی کشانیدند، بروشنی نشان میدهد که ملاّیان شیعه‌گری با آن قسمت از فقه جعفری که عقیده دارد، دنیا در هیچ لحظه‌ای از امام برگزیده از طرف اللّه نمیتواند خالی باشد و این امام در برابر وظیفه‌ای که در هدایت و ارشاد مردم‌انجام میدهد، در برابر هر گناه و لغزشی مصونیّت دارد، صد در صد موافقت دارند. ولی، با آن قسمت از فقه جعفری که حاکی است، امام تنها باید بهامور مذهبی پرداخته و بهیچوجه نباید در سیاست دخالتی داشته باشد، میانه‌ای ندارند و معتقدند همانگونه که امام در مقام نماینده خدا و پیامبر؛ عنان عقل، اختیار و منش افراد جامعهٔ اسلامی را در دست دارد، بهمانگونه نیز باید بر آنها ریاست و حکومت نماید. کلیّهٔ ایرانشناسان، ایرانی را یکی از باهوش‌ترین و زیرک‌ترین ملل دنیا بشمار آورده‌اند. با اینحال، چگونه است که مردم ایران مدّت پانصد سال است، آخوندهای وارداتی دودمان پادشاهی صفویّه که خود شیعه‌گری را وسیلهٔ حکومت و پادشاهی قرار دادند، بر جان و مال خود حاکم کرده و بدینوسیله خودرا قربانی ماهیت فاسد و نامردمی این گروه انگل و مفتخوار اجتماعی کرده‌اند، بهنظر میرسد که پاسخ را باید در هنر خلاّقه و فوق‌العادهٔ آخوندها و ملاّیان در حیله و تزویر جستجو کرد، زیرا مکر و ترفند بیش از اندازهٔ آنان، از لحاظ ارزش هنری بر هوش و ذکاوت مردم ایران پیشی گرفته است.

بهر جهت، امام جعفر صادق نیز مانند پدران و اجدادش دارای ثروت و املاک و اموال زیاد بود و زمینداری و باغداری میکرد. بهگونه‌ای که از نوشتهٔ کلینی در فروع کافی[۱۷]

[۱۵] ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی افضل‌الدّین صدر ترکه اصفهانی، الملل والنحل (تهران: ۱۳۲۱)، صفحه ۱۲.

[۱۶] نوبختی، فرق‌الشیعه، ترجمه ابومحمد حسن‌بن موسی بهخامه محمد جواد مشکور (تهران: بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۳)، صفحه ۵۳.

[۱۷] کلینی، فروع کافی، جلد پنجم، باب معیشت.

بر می‌آید، جعفر صادق باید از شیک‌پوشان عصر خود بوده باشد. کلینی مینویسد، «سفیان ثوری بر امام صادق وارد شد و مشاهده کرد، امام جامه‌ای سفید و بسیار لطیف مانند پرده‌ای که سفیدهٔ تخم مرغ را می‌پوشاند، بر تن کرده است، به‌گونه‌ای که بدن وی از زیر جامه بخوبی قابل مشاهده بوده است. سفیان ثوری به‌وی میگوید: «این جامه زیبنده تو نیست. تو بجای اینکه خود را با زیورهای دنیا آلوده سازی، بهتر است خود را با جامهٔ زهد و تقوی زینت دهی.»»

گذشته از آن، به‌گونه‌ای که در گذشته گفتیم، به‌نوشتهٔ کلینی، امام جعفر صادق خود اعتراف کرده است که ثروت او از تمام اهالی مدینه بیشتر بوده است. بعلاوه، امام جعفر صادق به‌پیروی از جدّ اطهرش محمد بن عبدالله که از طرف الله فرضی‌اش آیه‌های ۱۰۳ سوره توبه و آیهٔ ۱۲ سورهٔ مجادله را نازل کرد و از طرف الله به‌مردم دستور داد، به‌پیامبر صدقه بدهند تا نفسشان پاک شود، امام جعفر صادق نیز به‌پیروی از آموزش جدّ اطهرش میگوید: «من در حالیکه ثروتم از تمام اهالی مدینه بیشتر است بازهم از شما پول میگیرم، زیرا هدفم اینست که شما پاکیزه شوید.»[۶۸] بدین ترتیب امام جعفر صادق نه تنها برای افراد امّت شیعه اجتهاد کرد که به‌او پول بدهند، بلکه منّتی نیز سربار آنها نمود و گفت: «هنگامی که به‌من پول میدهید، نفس شما پاکیزه میشود.» با این شرح معلوم میشود که پیوند بین «پول» و «پاکیزگی» دانشی است که تنها امام آنرا می‌فهمد و بس. زیرا اگر ردّ کردن پول از خود، انسان را پاکیزه میکند، باید شخصی را که پول بر او وارد میشود نیز کثیف کند، ولی با کمال شگفتی در منطق دیالکتیکی پیامبر و امام اگرچه پول دارای سرشت کثیف کننده است، هنگامی که از افراد امّت به‌جیب پیامبر و امام ریخته شود، سرشت کثیف کننده‌اش، ۱۸۰ درجه فراگشت شیمیائی پیدا میکند و در طهارت و معصومیّت پیامبر و امام تغییری بوجود نمی‌آورد.

پس از درگذشت امام جعفر صادق در سال ۱۴۸ هجری قمری (۷۶۵ میلادی) بین پیروان امامیّه در بارهٔ جانشینی او اختلاف و نشعاب بزرگی بوجود آمد. امام جعفر صادق در زمان حیات خود از بین هفت پسرش، اسماعیل پسر ارشدش را به‌جانشینی خود برگزیده بود، ولی وی پیش از امام جعفر صادق در سال (۱۴۵ قمری) در گذشت. پس از مرگ اسماعیل، گروهی از پیروان امامیّه مرگ او را انکار کردند و گفتند اسماعیل نمرده،

[۶۸] کلینی، اصول کافی، صفحه‌های ۴۸۶–۴۸۸.

بلکه غیبت کرده است و دوباره رجعت خواهد نمود و پسرش محمد را برای جانشینی او بعنوان امام هفتم برگزیدند. گروه دیگری عقیده داشتند که چون اسماعیل در زمان پدرش درگذشته است، از اینرو امامت با مرگ او پایان یافته است. افراد این گروه را اسماعیلیّه خوانده‌اند. فرقهٔ اسماعیلیّه تنها به‌هفت امام اعتقاد دارند و از اینرو آنها را «سبعیّه» و یا «هفت امامی» نیز میگویند.

چون با مرگ اسماعیل، جانشینی امام جعفر صادق با تردید و اختلاف روبرو شد، بیشتر پیروان امام جعفر صادق در ابتدا بزرگترین پسر او به‌نام «عبداللهالافتح» را به‌جانشینی او برگزیدند. این گروه که فرقهٔ «افتحیّه» و یا «عمّاریّه» نامیده شد وشمار قابل توجّهی پیرو داشت، تا اواخر قرن چهارم هجری قمری در کوفه مورد توجّه قرار داشت. «عبدالله افتح» نیز چند ماه پس از اینکه نامزد امامت هفتم شد، بدون اینکه پسری از خود باقی بگذارد، درگذشت و ازاینرو پیروان امام جعفر صادق به پسر دیگرش «موسی‌الکاظم» روی آوردند و او را امام هفتم شیعهٔ دوازده امامی خواندند.

بدین ترتیب، بسیاری از فرقه‌های شیعه‌گری که ما برای کوتاه کردن کلام، وارد ژرف چگونگی پیدایش و فروریزی آنها نخواهیم شد، در قرون وسطی بوجود آمدند و بتدریج در درازای تاریخ از بین رفتند و نشانه‌ای از خود بجای نگذاشتند. آن گروه از فرقه‌های شیعه‌گری که تا به‌امروز پای برجا مانده‌اند، عبارتند از: شیعه زیدیّه (که بیشتر در یمن بسر میبرند)، اسماعیلیّه (که در شبه‌قارّه هندوستان ساکن هستند) و فرقهٔ امامیّه (که بیشترشان در ایران و جنوب عراق و نیز شبه‌قارّه هندوستان، افغانستان، لبنان و غیره بسر میبرند).

اهمیّت شیعهٔ امامیّه نسبت به‌سایر مذاهب شیعه دارای چند دلیل است. دلیل نخست، شمار پیروان آنست که از قرن شانزدهم که دودمان پادشاهی صفویّه در ایران روی کار آمد، رو به‌افزونی گذاشت و اکثریّت را بین سایر فرقه‌های شیعه‌گری بوجود آورد و در حال حاضر در حدود ده در صد پیروان اسلام در دنیا را تشکیل میدهد. در حالیکه از قرن شانزدهم ببعد، شمار پیروان شیعهٔ امامیّه بدین ترتیب اکثریّت را در برگرفت، ولی شیعه‌های زیدیّه و اسماعیلیّه به‌حالت نخست باقی ماندند. دلیل دیگر اهمیّت فرقهٔ امامیّه آنست که معتقدات مذهب شیعه‌گری امامیّه حدّ میانهٔ شیعه زیدیّه (که تا اندازه‌ای به‌مذهب تسنّن نزدیک است) و شیعهٔ اسماعیلیّه (که از اسلام صدری بسیار فراتر رفته است) میباشد.

موسی‌الکاظم که در مقام امام هفتم شیعیان پابرجا شد، فرزند چهارم امام جعفر صادق

است. او نیز مانند پدرش «جعفر صادق» عمر اقامتش را در تقیّه و دوری از سیاست گذرانید. از امام موسی بن جعفر، شمار هیجده پسر و بیست‌وسه دختر از کنیزهای گوناگون باقی ماند. بی دلیل نیست که او گفته است: «اگر همهٔ دنیا و ثروت آنرا به‌من بدهند، حاضر نیستم یک شب بدون زن صبح نمایم.»[۱۹] موسی بن جعفر نیز از ثروتمندان و زمینداران بزرگ زمان خود بوده است.

بسیاری از پیروان موسی بن جعفر مرگ او را انکار کردند و اظهار داشتند، او نمرده بلکه بزودی بعنوان مهدی ظهور خواهد کرد. این افراد «علی‌الرّضا» را بعنوان امام هشتم شیعه دوازده امامی برسمیّت نمی‌شناختند، با این وجود، او و جانشینانش را تا ظهور مهدی (موسی بن جعفر)، نمایندهٔ او در روی زمین فرض میکردند. این فرقه که «وقیفه» و یا «واقفه» نامیده میشد، دارای پیروان قابل توجّهی بود و با فرقه‌ای که بعدها دوازده امامی نامیده شد، رقابت میکرد.

موسی بن جعفر، امام هفتم شیعیان دوازده امامی، در سال ۱۸۳ هجری قمری در زندان هارون‌الرّشید در گذشت. ولی، بدیهی است که شیعیان عقیده دارند، موسی بن جعفر در زندان هارون‌الرّشید کشته شد و «علی بن موسی» ملقّب به‌رضا جانشین او گردید.

هنگامی که مأمون، خلیفهٔ عبّاسی جانشین پدرش (هارون‌الرّشید) شد، از ترس اعراب درخراسان اقامت گزید و برای سروسامان دادن به‌دستگاه پوسیدهٔ خلافت عبّاسی، کوشش کرد بین شیعیان علی و عبّاسیان آشتی و یگانگی بوجود بیاورد. از اینرو «علی‌الرّضا» را که در مدینه بسر میبرد، به‌خراسان فراخواند و از او دعوت کرد، ولیعهدی‌اش را بپذیرد. ولی، کوشش مأمون در این راه به‌جائی نرسید، زیرا «علی‌الرّضا» دو سال بعد درگذشت و معلوم شد که مأمون او را با زهر مسموم و مقتول کرده است.

نویسندگان و تاریخ‌نویسان از اینکه علی‌الرّضا دعوت مأمون خلیفهٔ به‌اصطلاح رباینگر عبّاسی را برای ولیعهدی پذیرفت، به‌شگفتی افتاده‌اند. برای مثال، شادروان کسروی در کتاب شیعه‌گری مینویسد: «این خود پرسشی است که کسی که خود را از سوی خدا برگزیده برای خلافت میشناخت و خلیفهٔ عبّاسی را جانی و غاصب میدانست، چگونه ولیعهدی او را پذیرفت.»[۲۰]

در زمان جانشینان «علی‌الرّضا» یعنی سه امام نهم، دهم و یازدهم، تحوّلات و انشعابات چشمگیری در فرقهٔ شیعه‌گری بوجود نیامد، ولی درگذشت حسن عسکری، امام یازدهم در

[۱۹] شجاع‌الدّین شفا، توضیح المسائل.
[۲۰] احمد کسروی، بخوانند و داوری کنند (تهران: ۱۳۲۳)، صفحه ۶.

سال ۸٤۷/۲٦۰ که فرزندی برای جانشینی از خود بجای نگذاشت، در تاریخ شیعه‌گری، نقطهٔ عطف زمانی و تاریخی قابل توجّهی ایجاد کرد و پیروان شیعه‌گری را در وضع بی‌ثبات و ناپایداری قرار داد. در واقع میتوان گفت که با مرگ حسن عسکری، شیعهٔ دوازده امامی از شکم تاریخ شیعهٔ امامیّه زایش یافت. زیرا تنها تفاوت بین شیعهٔ امامیّه و شیعهٔ دوازده امامی و یا به‌زبان تازی «شیعهٔاثنی‌عشری» غیبت صغری و غیبت کبرای به‌اصطلاح امام زمان است. تا زمانی که میگفتند، «مهدی قائم» فرزند «حسن عسکری» روی زمین وجود دارد و بوسیلهٔ نوّاب اربعه‌اش یکی پس از دیگری با پیروان شیعه امامیّه تماس میگیرد، یعنی تا پایان دورهٔ هفتاد ساله‌ای که از سال (۲٦۰ هجری قمری / ۸۷٤ میلادی) آغاز و در سال (۳۲۹ هجری قمری / ۹٤۱میلادی) پایان پذیرفت، و به‌اصطلاح «غیبت صغری» نامیده شده است، شیعهٔ علی به‌نام شیعهٔ امامیّه مشهور بود، ولی از سال (۳۲۹ هجری قمری / ۹٤۱میلادی) که آخرین نایب از نوّاب اربعه مهدی قائم به‌نام «علی بن محمد سیمری» در بستر مرگ اعلام داشت که امام مهدی غایب شده و بنا به‌افسانه‌سازیهای نویسندگان فرقهٔ شیعه‌گری، در آخر زمان دوباره رجعت خواهد کرد، «غیبت کبری» نامیده شده است.

شیعیان دوازده امامی معتقدند، امام دوازدهم در زمان «غیبت صغری» بوسیله نوّاب اربعه‌اش با پیروان شیعه‌گری تماس داشت، ولی در زمان «غیبت کبری» هیچکس نمیتواند بااو تماس داشته باشد. با این وجود، گاهگاهی او در جلد یکی از پیروانش ظاهر میشود و به‌امور جامعهٔ شیعه‌گری رسیدگی میکند. **با توجه به‌اینکه شیعیان معتقدند، امام زمان در هنگام ظهور آنقدر آدم خواهد کشت که خون تا زانوهای اسبش را فرا خواهد گرفت، شاید بتوان گفت، هدف از قصابی‌هائی که روح‌الله خمینی و دارودستهٔ مذهبی‌اش پس از انقلاب ۱۳۵۷ در ایران انجام دادند، آن بوده است که مقدمات ظهور امام زمان را فراهم کرده و از زحمات ایشان در زمان ظهور بکاهند.** (برای آگاهی بیشتر از افسانهٔ امام زمان، به بخش دوّم همین کتاب مراجعه فرمائید.)

فقها و علمای شیعه‌گری میگویند، امامها بین خدا و پیروان مذهب شیعه رابط بوده و در ضمن منبع تمام دانشهای روی زمین میباشند و زبان تمام حیوانات را می‌فهمند. مسلمانان شیعه برای رستگاری خود باید امامهایشان را بشناسند و امامها و پیامبر، روز قیامت از آنها نزد خدا شفاعت خواهند کرد.



مراسم اجرای حکم دادگاه شرع
نشانه‌ای از فساد اندیشه‌گری و ستمدینی در دورهٔ پادشاهان قاجار

فصل چهارم

شیعهٔ دوازده امامی (اثنی عشری)

امام حق دارد از غنائم آنچه را که میخواهد جدا کند و برای خود بردارد.
چون کنیزکان خوب و متاعهای نفیس که به‌پادشاهان تعلق داشته باشد.
شیخ بها ءالدین عاملی، جامع عباسی
(تأیید شده بوسیلهٔ آیت‌الله سیّد شهاب‌الدّین نجفی مرعشی)، صفحهٔ ۱۶۰

شیعهٔ دوازده امامی از سال (۳۲۹ هجری قمری/ ۹۴۱ میلادی) که به‌اصطلاح «غیبت کبری» امام زمان نامیده شده است، بوجود آمد. شیعه دوازده امامی دارای اصول و موازین و فقه ویژه به‌خود میباشد و بین سایر فرقه‌های شیعه‌گری، بزرگترین فرقه بشمار میرود، تا جائی که در اسلام معمولاً واژهٔ «شیعه» مفهوم «شیعهٔ دوازده امامی» را میدهد و به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، این فرقه در حال حاضر در حدود ده در صد مسلمانان دنیا را تشکیل میدهد.

پیروان مذاهب تسنّن و شیعهٔ دوازده امامی هر دو معتقدند، محمد بن عبدالله ختم پیامبران بوده است، ولی بر خلاف سنّی‌ها، پیروان شیعه‌گری امامها را در فراز پیامبر قرار میدهند. بعبارت دیگر، در حالیکه سنّی‌ها و شیعیان هر دو گفتار و اعمال پیامبر را بعد از قرآن مرجع اصول و احکام اسلام میدانند، پیروان شیعه‌گری گفتار و اعمال امامها را نیز به‌این مرجع می‌افزایند. براستی میتوان گفت، مجموع گفته‌ها و احادیثی که پیروان

شیعه‌گری به‌امامها (و بویژه امام جعفر صادق، امام ششم) نسبت میدهند، بمراتب بیش از گفته‌ها و احادیثی است که به‌خود پیامبر نسبت میدهند.[1]

در شیعهٔ دوازده امامی سرسپردگی به‌امام که از نسل علی و همسرش فاطمه (دختر پیامبر باشد)، از هر عقیدهٔ جزمی دیگری توانمندتر است، تا جائی که در ذهنیّت مذهبی پیروان شیعه‌گری، علی بن ابیطالب مقامی بالاتر از محمد بن عبدالله دارد و شیعیان در تمام زمینه‌های زندگی، خواه روزهای شادی و خواه اوقات غم و اندوه، علی را به یاد دارند.[2]

در مذهب شیعه‌گری، امامها در مرکز پرستش پیروان این مذهب قرار دارند و نوشته‌های فقها و ملاّیان دروغ‌پرداز شیعه‌گری پر از شاهکارها و فرجودها و اعمال خارق‌العاده‌ای است که به‌امامها نسبت میدهند. برای مثال، فقها و ملاّیان شیعه‌گری عقیده دارند، امامها تنها افرادی هستند که به‌علوم ویژهٔ الهی آگاهی دارند. خداوند تمام دانشهای جهان و بویژه رویدادهای آینده را به‌امامها الهام میکند و از اینرو آنها از تمام دانشها و اخبار این دنیا آگاه هستند. علم امامها ذاتی است و نه اکتسابی و آنها با استفاده از نیروی الهام، مسائل و مشکلات مردم را حلّ میکنند. امامها تمام زبانهای دنیا و حتّی زبان حیوانات و گیاهها را می‌فهمند و با آنها گفتگو میکنند. آنها نه تنها میتوانند آنچه را که جلوی چشمان و در پیش رویشان قرار دارد ببینند، بلکه پشت سر خود را نیز می‌بینند. زیارت آرامگاههای امامها سبب تندرستی و دیرزیستی افراد مؤمن به‌آنها خواهد شد. بدن و روان امامها پس از مرگ، بیدرنگ به‌بهشت خواهد رفت و در آنجا انتظار پیروانشان را خواهند کشید.

امام جعفر صادق معتقد بود که دنیا هیچگاه از «حجّت خدا» یعنی امام نمیتواند خالی باشد. او همچنین عقیده داشت که امامهای خطّ نسلی علی بن ابیطالب شاهدها و نشانه‌های خدا در روی زمین و درهای رابطه با خدا و نایب و نمایندهٔ او در جهان میباشند. امامها تنها دارای اختیار «ولایت» ولی پیامبر دارای فروزهٔ «نبوّت» و «ولایت» هر دو میباشد. امامها بوسیلهٔ خدا و پیامبر و یا امامهای پیشین برای امامت برگزیده میشوند.

با توجّه به‌نکات یاد شدهٔ بالا و نیز اینکه امام جعفر صادق آشکارا گفته است، امامها به‌تمام دانشهای روی زمین آگاهی دارند و از رویدادهای آن از پیش با خبر هستند، باید

[1] Etan Kohlberg, *Belif and Law in Imami Shi'ism* (Great Britain, Norfolk: 1991), pp. 4-5.

[2] *Ibid.*, pp. 5-6.

دانست یکی از دلائل و نشانه‌های درست و راست بودن گفتهٔ او آنست که نایبان امام در زمان شاه اسماعیل صفوی با الهام گرفتن از امام عصر پیش‌بینی کردند که دولت خونخوار شاه مذکور (که در گفتارهای بعدی از او سخن خواهیم گفت) تا ظهور امام زمان پایدار خواهد ماند، ولی نامبرده در سنّ سی و هشت سالگی درگذشت.

ما در بخش دوّم این کتاب به‌تفصیل در بارهٔ افسانهٔ امام زمان سخن خواهیم گفت، ولی برای ادامهٔ شرح تحوّل و تکامل شیعهٔ دوازده امامی باید بگوئیم که پیروان «شیعهٔ دوازده امامی» که از این پس آنها را «پیروان شیعه‌گری» خواهیم نامید، عقیده دارند، امام زمان در زمان غیبت صغرایش بوسیلهٔ نوّاب اربعه با اعضای جامعهٔ شیعه‌گری ارتباط داشت، ولی با مرگ نایب چهارم (علی‌بن محمد سیمری) غیبت کبری آغاز وشیعهٔ دوازده امامی وارد آغاز تاریخ مذهبی خود شد.

شش قرن پس از آغاز به‌اصطلاح غیبت کبرای امام زمان، نهضت شیعه‌گری از نظر سیاسی در حال ماندگی و بیحرکتی قرار گرفت، ولی شماره‌های پیروان آن در ایران و هندوستان افزونی یافت. در سوریّه، نخست پیروان شیعه‌گری افزایش یافت، ولی سپس رو به‌نقصان گذاشت. در ایران تا هنگام روی کار آمدن شاهان آل بویه در قرن چهارم هجری قمری (۳۲۳ قمری / ۹۳۵ میلادی)، شیعه‌گری از مقام و موقعیّتی برخوردار نبود و پیروان زیادی نداشت، ولی پادشاهان آل بویه چه از روی باور و چه از راه پیشبرد هدفهای سیاسی خود، از شیعه‌گری هواداری کردند و آنرا در ایران، سوریّه و عراق رواج دادند. در این زمان، کشورهای مصر و افریقای شمالی نیز زیر نفوذ شیعیان اسماعیلیّه قرار داشت و از اینرو مذهب تسنّن در برابر شیعه‌گری، شکل دفاعی به‌خود گرفت. ولی، در جنگهای صلیبی، فرقهٔ اسماعیلیّه شکست خورد و ترکهای سنّی نیز با خلفای عبّاسی در برابر شیعیان همدست شدند و در نتیجه شیعه‌گری به‌سستی و ناتوانی گرائید. از آن گذشته، پس از برکناری دودمان پادشاهی آل بویه در قرن پنجم هجری قمری (۴۴۷ / ۱۰۵۵)، سلجوقی‌ها در ایران روی کار آمدند و چون آنها سنّی بودند، دوباره شیعه‌گری راه سراشیبی پیمود.

سپس، هنگامی که مغول‌ها در ایران قدرت را به‌دست گرفتند، چون خاندان چنگیزخان به‌یک دین ویژه وابسته نبودند و از دگرسو بسبب آمیزش با مردم ایران، به‌اسلام گرویدند، دوباره شیعه‌گری در ایران رواج گرفت. یکی از پادشاهان این دودمان به‌نام «اولجایتو» که به«سلطان محمد خدابنده» معروف است، به‌شیعه‌گری روی آورد و به‌نام دوازده امام سکّه زد. فرنود گرایش «سلطان محمد خدا بنده» به‌شیعه‌گری آن بود که

او روزی از رفتار همسرش خشمگین شد و او را سه‌طلاقه کرد. پس از آن از کردهٔ خود پشیمان شد و تصمیم گرفت، دوباره همسر طلاق داده شده‌اش را به‌عقد ازدواج خود برگرداند. برای این کار، تمام علمای مذاهب اربعه (شافعی، حنفی، مالکی و حنبلی) را احضار کرد و از آنها چاره‌جوئی نمود. تمامی علمای مذکور به‌او اظهار داشتند، بدون وجود محلّل، امکان ازدواج دوباره با همسر سابقش برایش وجود ندارد.

یکی از وزرای سلطان محمد خدابنده به‌وی اظهار داشت، در شهر «حلّه» عالمی وجود دارد، به‌نام «علامّه حلّی» (۶۴۸-۷۲۶ هجری قمری) که این طلاق را باطل و همسرش را هنوز زن شرعی او میداند. شاه مغول نامه‌ای به‌علامّهٔ حلّی نوشت و یکی از مأموران خود را برای آوردن او به‌حلّه روانه کرد. علامّهٔ حلّی وارد دربار شاه مغول شد و از او پرسش کرد که آیا طلاق همسرش در حضور شاهدهای عادل انجام گرفته؟ شاه پاسخ داد، نه، او این کار را در تنهائی و از روی خشم و غضب انجام داده است. حلّی گفت، بنابراین طلاق مذکور باطل بوده و همسرش هنوز در عقد ازدواج شرعی او باقی است و با این کلاه شرعی، شاه مغول را از وجوب محلّل نجات داد.

این امر سبب شد که نه تنها سلطان محمد خدابنده خود مذهب شیعه اختیار کرد، بلکه به‌ترویج و گسترش آن نیز پرداخت. همچنین علامّهٔ حلّی را در دربار خود نگهداری نمود و به‌او اکرام زیاد کرد. «علامّه نجم‌الدّین جعفر بن محمد حلّی» اهل عراق و شاگرد خواجه نصیرالدّین طوسی و یکی از علمای قشری شیعه‌گری بود. برخی از نویسندگان او را پایه‌گزار فقه قشری و جزمی شیعه‌گری میدانند و عقیده دارند که ملاّ محمد باقر مجلسی از او الهام گرفته است.

پس از برافتادن پادشاهی مغولان، چون سربداران بر خراسان، مرعشیان بر مازندران و قره‌قوینلویان بر بخش بزرگی از سرزمین ایران دست یافتند و کیش شیعه‌گری داشتند، این مذهب در ایران پیشرفت و رواج قابل توجّهی پیدا کرد.[۳]

همچنین باید در نظر داشت که اگر چه بیشتر فقهای شیعه‌گری ایرانی بودند و در واقع فرقهٔ شیعه‌گری در گهوارهٔ تمدّن، فرهنگ و ادب شکوفای ایران شکل گرفت، با این وجود، در قرون دهم و یازدهم میلادی، دانشمندان بزرگی مانند «الجوینی» و امام غزالی در خراسان با نوشته‌های خود خدمات بزرگی به‌پایداری تسنّن انجام دادند. «امام محمد

[۳] احمد کسروی، بخوانند و داوری کنند (تهران: ۱۳۲۳)، صفحهٔ ۱۳.

غزالی» (۱۱۱۱-۱۰۵۸ میلادی)، اگرچه از جبریّون و قشریّون اسلامی بود و برخی از اصول و احکام فقهی را که در نوشته‌های خود مورد بحث قرار داده، با یاوه‌های لاچمایهٔ ملاّمحمد باقر مجلسی در کتابهای بحارالانوار و حلیةالمتقین و یا توضیح‌المسائل روح‌الله خمینی قابل رقابت است، با این وجود، به‌سختی به‌شیعه‌گری و اصول و اساس بی‌پایهٔ آن حمله کرده است. امام غزالی در کتاب المنقذ من‌الضّلال، به‌شیعیان تاخته و عقاید آنها را بی‌اعتبار و گمراه‌کننده دانسته و اعتقاد به‌امام معصوم را باطل و بی‌اساس میشمارد. غزالی لعن و دشنام به‌یزید بن معاویه کشنده حسین بن علی را ناپسند و شیعه را رافضی میداند. او عقیده دارد که یزید بن معاویه با کشتن حسین بن علی که یک فرد مسلمان بود، مرتکب گناه شد، با این وجود گناه او دلیل بر کفرش نیست. زیرا که ارتکاب قتل گناه است، نه کفر. امام غزالی در انتقاد از علمای شیعه مینویسد: «... **علمای شیعه مانند آدمی هستند که برای همیشه بدنش را به‌نجاست آلوده کرده باشد. سپس برای اینکه بدنش را از آلودگی پاک سازد، در صدد به‌دست آوردن آب برمی‌آید و سرانجام پس از تلاش زیاد به‌آب دسترسی پیدا میکند. متأسفانه آن آب برای زدایش آلودگی از بدن او کافی نبوده و نمیتواند بدن او را از آلودگی پاکیزه بسازد. از اینرو چنین آدمی تا پایان عمر آلوده و نژاگن و غوطه‌ور در نجاست است.**»[4]

پس از اینکه سلجوقی‌ها و عبّاسی‌ها بوسیلهٔ مغول‌ها نابود شدند و در نتیجه ظهور فقهائی مانند شیخ نصیرالدّین طوسی و علاّمهٔ حلّی، شیعه‌گری دوباره نیرومند شد و راه را برای ظهور پادشاهان دودمان صفویّه هموار کرد.

یکی از نکات جالب توجّه در تاریخ تحوّل شیعه‌گری آنست که در حالیکه ترکهای سنّی مذهب در قرن یازدهم میلادی از رشد و گسترش مذهب شیعه‌گری جلوگیری بعمل آوردند، در پنج قرن بعد، اقوام و طوایف ترک شیعه، شاه اسماعیل صفوی را در ایران روی کار آوردند و او برای نخستین بار، مذهب شیعه‌گری را در ایران به‌شکل مذهب دولتی و رسمی این کشور درآورد. نکتهٔ شگفت و جالب در این بحث آنست که اگرچه شیعیان دوازده امامی شمارشان از سایر فرقه‌های شیعه بیشتر بود، با این وجود، آخرین گروهی از شیعیان بودند که به‌قدرت سیاسی دست یافتند.

شاه اسماعیل صفوی شخصی با هوش و ذکاوت بود و چون برای پادشاهی در ایران

[4] محمد باقر خوانساری، روضات‌الجنّات، ۸ جلد، جلد هشتم، صفحه ۱۷۸.

مشروعیّت نداشت، از اینرو تصمیم گرفت با دست‌یازی به یک نیروی مافوق طبیعی برای خود مشروعیّت بوجود بیاورد. برای اجرای این منظور شاه اسماعیل به‌مذهب شیعه‌گری گرائیدو به‌ترویج این مذهب پرداخت و از این راه قدرت سیاسی‌اش را با نیروی مذهبی توأم کرد و پادشاه را بشکل مقامی درآورد که نه تنها حکومت امور دنیوی، بلکه وظیفهٔ ارشاد معنوی و روحانی مردم را نیز در اختیار داشت و مذهب شیعه را آئین رسمی کشور ایران اعلام نمود. ایجاد مذهب شیعه‌گری در ایران، بهرهٔ دیگری نیز برای شاه اسماعیل داشت و آن این بود که وی با ترویج شیعه‌گری موفّق شد ایرانیان را برای رویاروئی با دشمن دیرین این کشور، یعنی امپراطوری عثمانی سنّی مذهب متّحد کرده و آنها را بر ضدّ امپراطوری مذکور تحریک کند.

شاه اسماعیل صفوی در اجرای هدف خود و پس از او سایر شاهان صفوی، گروهی از ملاّیان شیعه مذهب را برای آموزش دادن اصول مذهب شیعه‌گری و رواج آن از جبل عامل لبنان (مرکز شیعه‌گری آن زمان در منطقهٔ خاور میانه)، بحرین و حلّه در عراق به‌ایران وارد کردند. مهمترین این ملاّها که نخستین نسل آخوندها و فقهای شیعه‌گری را در ایران تشکیل میدادند، عبارت بودند از: «محقّق اوّل شیخ‌علی کرکی،» «شیخ لطف‌الله میسی» (که مسجد او هنوز در اصفهان شهرت دارد)، «شیخ حسین‌بن عبدالصّمد» پدر شیخ بهائی، خود «شیخ بهائی» و «شیخ‌علی منشاء،» «میرغیاث‌الدّین منصور شیرازی،» «میرداماد،» «ملا محمد تقی مجلسی» و پسرش «ملاّمحمد باقر مجلسی.»

ملاّهای مذکور که بدین ترتیب برای نخستین بار وارد ایران شدند، تنها در اصول مذهب شیعه دارای اطلاّعاتی بودند و از فلسفه و سیاست آگاهی نداشتند. شاه اسماعیل صفوی و پس از او سایر شاهان دودمان صفوی برای ملاّیان وارداتی شیعه‌گری امکانات زیاد بوجود آوردند، زندگی مرفّهی برای آنها ایجاد کردند و در ظاهر بمنظور ترویج مذهب شیعه‌گری، ولی در باطن به‌خاطر گسترش و تحکیم قدرت سیاسی خودشان حقوق و اختیارات زیادی به‌ملاّیان دادند و آنها را از هر لحاظ حمایت کردند. همهٔ این ملاّیان در زمان پادشاهی صفویّه دارای مقامهای شیخ‌الاسلامی، وزارت و مشاورت شاه بودند[۵] و شاهان صفوی از همان زمان دست آنها را در تعدّی و تجاوز نسبت به‌حقوق و اموال مردم آزاد

*ملاّمحمد باقر مجلسی، بحارالانوار، جلد سیزدهم، مهدی موعود، ترجمه علی دوانی (تهران: دارالکتاب‌الاسلامیه، بدون تاریخ)، صفحه ۱۲۴.

گذاشتند.

با ظهور پادشاهان صفوی، اختلافات بین شیعیان و سنّیان فزونی یافت و سنّیان مورد خشونت و آزار قرار گرفتند. شاه اسماعیل صفوی، شخصی بسیار خشن، قسی‌القلب و خونخوار بود. مجازاتهای زمان شاه اسماعیل عبارت بودند از: زنده کباب کردن انسان، گوشت دشمن را خوردن، زنده پوست کندن، در دیگ جوشانیدن، درختها را با زور مردان قوی مانند فنر بهم پیوستن و سپس بستن دست و پای افراد مردم به آن درختها و رها کردن آنها. شاه اسماعیل در جنگها و قتل‌عامهائی که برای ترویج مذهب شیعه کرد، در حدود دویست‌و پنجاه‌هزار نفر را کشت. شاه عبّاس نیز در بین سایر آدم‌کشان خود یک گروه جلاّدان مخصوص داشت که «چیگین» و یا آدمخوار نامیده میشدند. رئیس این گروه از جلاّدان آدمخوار شخصی بود به‌نام «ملک‌علی سلطان جارچی‌باشی.» افراد این گروه، گناهکاران را از یکدیگر می‌ربودند و بتدریج اعضای بدن آنها را جدا میکردند و میخوردند.[۱]

بهرحال، شاه اسماعیل بمحض رسیدن به‌قدرت دستور داد، دو عبارت «اشهد انّ علیاً ولی‌اللّه» و «حیّ علی خیرالعمل» را به‌اذان اضافه نمایند و در هر کوی و برزن و بازار به‌سه خلیفه ابوبکر، عمر و عثمان (که مورد تأیید علی‌بن‌ابیطالب بوده و وی با یکایک آنها برای در دست گرفتن مقام خلافت بیعت کرده بود)، لعن و دشنام بفرستند. شاه اسماعیل همچنین با مشورت ملاّیانی که بدور خود جمع کرده بود، دستور داد، یک گروه تبردار ایجاد شود که به‌آنها تبرآئیان میگفتند. دلیل اینکه این گروه تبرآئیان نامیده شده بودند آن بود که واژهٔ «تبرّی» معنی «دوری جستن و بیزاری شدیداز عقیده و مذهبی را میدهد.» بنابراین به‌این گروه بدین سبب «تبرآئیان» میگفتند که آنها از مذهب تسنّن دوری می‌جستند. افراد این گروه که با خود تبر و یا چماق حمل میکردند، مأمور بودند در کوچه و خیابان و برزن و بازار به‌گشت بپردازند وپیوسته با صدای بلند به‌ابوبکر، عمر و عثمان لعنت بفرستند. اگر کسی شعار آنها را می‌شنید و بیدرنگ با صدای بلند نمیگفت «بیش باد و کم مباد» این افراد مجاز بودند، بدون مکث سر او را با تبر قطع کنند.

خوانندگان ارجمند توجّه میفرمایند که چه شباهت یکسانی بین گروه «تبرآئیان» و

[۱] میرزا بیک‌بن حسین حسینی جنابذی، روضة‌الصفویّه (تهران: نسخه خطّی کتابخانه شخصی ملک)، صفحه ۳۱۲.

«سپاه پاسداران» رژیم روح‌الله خمینی و دارودسته‌اش وجود دارد. نصرالله فلسفی استاد تاریخ دانشگاه تهران که خود یک شیعهٔ دوازده امامی (و برادر محمد تقی فلسفی واعظ معروف و حقوق‌بگیر انگلستان)[۷] است، در کتاب زندگی شاه عباس اول مینویسد: «شاه اسماعیل چون بر تخت سلطنت ایران نشست، برای ترویج مذهب شیعه و برانداختن مذهب تسنّن از هیچگونه ستمکاری و خونریزی خودداری نکرد. با آنکه در آغاز پادشاهی او اکثریّت مردم ایران سنّی مذهب و از اصول مذهب شیعه بی‌خبر بودند، وی فرمان داد که خطیبان، شهادت خاصّ شیعه یعنی <اشهد انّ علیاً ولی‌الله> و <حیّ علی خیرالعمل> را در اذان و اقامه وارد سازند. گروهی از مریدان خود به‌نام تبرائیان را نیز مأمور کرد که در کوچه و بازار بگردند و به‌آواز بلند خلفای سه‌گانه و دشمنان علی و دوازده امام و سنّی‌مذهبان را لعن کنند. هر کس که لعن و طعن تبرائیان را می‌شنید ، ناچار بود به‌صدای بلند بگوید: <بیش باد و کم مباد> و هرگاه در این گفتار تأمّل و تغافل روا میداشت، بیدرنگ خونش به‌دست تبرائیان و قورچیان شاه ریخته میشد.»[۸]

یکی از ملاّیان دربار شاه اسماعیل صفوی نوشته است: «کشتن یک سنّی که باید او را <سگ> نامید با ثواب کشتن پنج کافر حربی برابر است. نکاح سنّی درست نیست. خون سنّیان مباح و مالشان حلال است. واجب است که شکم زنان حاملهٔ سنّی‌ها را شکافته و بچّه ذکور آنها را با نیزه بزنند...»[۹]

نویسندگان و تاریخ‌نویسان نوشته‌اند، درحالیکه در زمان ظهور پادشاهان صفوی، بیشتر مردم مسلمان ایران سنّی مذهب بودند و کمتر نشانه‌ای از شیعه‌گری در ایران یافت میشد، شاه اسماعیل صفوی به‌کمک گروه تبرائیان و یا تبرداران که در کوچه و خیابان و بازار به‌آدمخواری، پوست کندن و در آتش انداختن مردم مشغول بودند، مذهب شیعه‌گری را در ایران رواج داد. در جریان این فراگشت مذهبی، در طبس ۰۰۰/۷ نفر، در کاشان ۰۰۰/۱۰ نفر و در شمال شرقی ایران ۰۰۰/۱۰نفر از مردم کشته و نابود شدند. شاه اسماعیل برای

[۷] ناصر ملکی در صفحه ۲۴۸ کتاب اسرار و عوامل سقوط ایران، آخوندیسم، مینویسد، محمد تقی فلسفی حقوق‌بگیر سفارت انگلیس بود و تنها در یک مرحله مبلغ چهارصدهزارتومان از سفارت انگلیس برای روضه‌خوانی و تحریک مردم برضدّ بهائیان دریافت کرد. دلیل این امر آن بود که بهائیان مرکز محفل ملّی خود را از انگلستان به‌امریکا تغییر داده و از اینرو دولت انگلستان با آنها مخالف شده بود.

[۸] نصرالله فلسفی، زندگی شاه‌عباس اول (تهران: انتشارات دانشگاه تهران)، صفحه ۳۱.

[۹] کتاب انقلاب اسلام (تهران: نسخه خطّی کتابخانه شخصی ملک) صفحه ۳۲.

تهدید مخالفان خود، قطعه‌های بدن قربانیان جنایاتش را برای آنها هدیه میفرستاد.[۱۰]

سنّی‌کشی شاه اسماعیل در ایران، سلطان سلیم پادشاه عثمانی را به‌شیعه‌کشی در آن کشور سوق داد و وی چهل‌هزار تن از شیعیان آن کشور را نابود کرد و سپس از علمای سنّی برای جنگ با شاه اسماعیل فتوی گرفت و او را در جنگ «چالدران» شکست و فراری داد.

یکی از کارهای بسیار زشت و ناشایست شاه اسماعیل صفوی که داغ ننگ پیرایش‌ناپذیری بر او نشانده، ویران کردن آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاعر آزاده، میهن‌خواه و جاودان ایران بوده است.

بدین ترتیب، با ظهور پادشاهان صفوی در قرن شانزدهم در ایران، شیعه‌گری مذهب رسمی این کشور شد و قدرت سیاسی پیدا کرد. **پادشاهان صفوی با تمام نیرو شیعه‌گری، آخوندیسم، ملاّبازی و روضه‌خوانی و نوحه‌گری را نه تنها در ایران، بلکه در خارج از مرزهای ایران نیز گسترش دادند و بین شاه و شیخ یک اتحاد سیاسی و مذهبی بوجود آمد. این دو عامل با سفّاکی‌ها و خونریزیهای بی‌سابقه، مذهبی بوجود آوردند که شوربختانه اصول و احکام پوچ و نابخردانه آن در سالهای روشنگری قرن بیستم، هنوز مغز و شعور هم‌میهنان ما را در پهنهٔ افسون مغناطیسی دَدْ منشانه‌اش زندانی کرده است.**

پس از اینکه ملاّیان وارداتی جای خود را در سازمان حکومت پادشاهان صفوی استوار کردند، بتدریج برای خود سازمان و سلسله‌مراتبی بوجود آوردند که مهمترین آنها عبارت بودند از: شیخ‌الاسلام (که بوسیلهٔ شاه منصوب میشد)، ملاّباشی، امام‌جمعه، پیش‌نماز و قاضی.

در بین سنّی‌ها که نود در صد جمعیّت مسلمانان دنیا را تشکیل میدهند، مقامات مذهبی باندازه سلسله‌مراتب مذهبی در شیعه‌گری واجد اهمیّت نیستند. مقامات مذهبی تسنّن چون در بارهٔ اصول و احکام قرآن، سنّت و حدیث دارای اطّلاعات ویژه هستند، ازاینرو برای آنها تنها عنوان «علما» بکار میرود. ولی در شیعه‌گری، آخوندها و ملاّیان از قدرت زیادی برخوردارند و به‌آنها «روحانیّون» که مفهوم وابستگی با «خدا» را میدهد، خطاب میکنند. در گذشته آنهائی که در مذهب شیعه‌گری خود را در سلک رهبران مذهبی در می‌آوردند و بدینمنظور از عبا و عمّامه استفاده میکردند، به‌سادگی «ملاّ» و «آخوند» نامیده میشدند. در تمام درازای تاریخ اسلام، تنها به‌یک نفر عنوان افتخاری «حجّت‌الاسلام» داده شد و

[۱۰] بهرام چوبینه، تشیّع و سیاست در ایران، جلد دوّم (۱۳۶٤)، صفحه ۳۲۳.

آنهم امام محمد غزالی (۱۱۱۱- ۱۰۵۸ میلادی) بود. پس از آن نیز در زمان ناصرالدّین‌شاه عنوان «حجّت‌الاسلام» تنها به یک آخوند در کاشان داده شده بود. ولی پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ خورشیدی، عنوان «حجّت‌الاسلام» مفهوم نیمه‌رسمی پیدا کرده و کم و بیش مانند عنوان «آقا» در زبان فارسی بکار میرود. بدین شرح که همانگونه که اگر کسی بخواهد به‌هر فردی، از هر چینهٔ اجتماعی که باشد، و حتّی یک آدم جانی و جنایتکار احترام بگذارد، واژهٔ «آقا» را پیش از نام او بکار میبرد، به‌همانگونه نیز هر کسی بخواهد به‌ملاّ و روضه‌خوان احترام بگذارد، پیش از نام او واژهٔ «حجّت‌الاسلام» را بکار میبرد.

عنوان «آیت‌الله» در جریان انقلاب مشروطیّت (۱۹۰۶- ۱۹۰۵ میلادی) بوجود آمد و دلیل اختراع این عنوان آن بود که در هوای سیاسی آنروز میخواستند، از دو آخوند به‌نامهای «سیّد محمد طباطبائی» و «سیّد عبدالله بهبهانی» که در بدایت امر از انقلاب مشروطیّت جانبداری میکردند، در برابر «شیخ فضل‌الله نوری» که مخالف انقلاب مشروطیّت بود، حمایت کنند. در جهت اجرای این هدف، عنوان «آیت‌الله» را برای این دو آخوند اختراع کردند و آنها را برای نخستین بار «آیت‌الله» نامیدند. این شرح تردیدی باقی نمیگذارد که عنوان «آیت‌الله» زائیدهٔ جریانات سیاسی زمان بوده، ولی امروز این عنوان را برای آخوندهای درجه اوّل مذهبی بکار میبرند.

در زمان پادشاهان دودمان صفوی در اتّحادی که بین شاه و شیخ برای حکومت و کشتار مردم بیگناه و غارت اموال آنها بوجود آمد، تا زمانی که قدرت پادشاه استوار بود، بین شیخ و شاه تعادل وجود داشت، ولی هنگامی که قدرت پادشاه رو به‌کاهش نهاد، ملاّیان به‌رهبری ملاّ محمد باقر مجلسی (در گذشته در سال ۱۷۰۰ میلادی)، ادّعا کردند که چون نایبان و نماینده‌های امام زمان هستند، قدرت سیاسی و مذهبی، هر دو باید در اختیار آنها باشد. دائرةالمعارف مذهب مینویسد، «با این وجود، هنگامی که افغانها به‌ایران حمله کردند، بجای اینکه ملاّیان از قدرت خود، دست کم برای نگهداری حکومت مذهبی شیعه‌گری بهره‌برداری کنند و برای رفع حملهٔ افغانها دست به‌اقدامی بزنند، اظهار داشتند که کار آنها تنها اشتغال به‌امور مذهبی است و تقریباً تمام علمای برجسته میدان را برای تاخت و تاز افغانها خالی کردند و بسیاری از آنها رهسپار نجف شدند.»[۱۱]

پس از کشتارها و خونریزیهای وحشت‌آوری که شاه اسماعیل و شاه‌عبّاس صفوی به‌نام

[11] Mircea Eliade, *The Encyclopedia of Religion*, vol. 13 (New York: Mcmillan Publishing Company, 1987), p. 263.

دین و مذهب مرتکب شدند، شاه اسماعیل دوّم (پسر شاه تهماسب) تصمیم گرفت، شیعه‌گری رادر ایران براندازد و جلوی جنایاتی را که در این کشور به‌نام مذهب انجام میگرفت، بگیرد، ولی عمر پادشاهی‌اش از یکسال فراتر نرفت و ازاینرو فرصت انجام این کار را پیدا نکرد. نشانه‌ها و نوشته‌های تاریخی نشان میدهد که اگر پادشاهان صفوی به‌عقیدهٔ آزادی مذهب احترام میگذاشتند، مذهب و حکومت را یکی نمیکردند و به‌گروه خودخواه، خائن و واپسگرای ملاّ در کشور ما قدرت و آزادی عمل نمیدادند، بدون تردید تمدّن و فرهنگ ما امروز، از کشور ایتالیا و یا دست کم از اسپانیا چیزی کم نمیداشت.

پس از سرنگونی دودمان صفویّه، شیعه‌گری به‌قدرت پیشینی که پادشاهان صفویّه بمنظور استواری قدرت سیاسی خود آنرا بنیانگزاری کرده بودند، باقی ماند، ولی مذهب از سیاست جدا و برای خود دارای سازمان جداگانه‌ای گردید. امّا چون ملاّیان و دینمردان شیعه‌گری حاضر نبودند تنها به‌امور مذهبی بپردازند و بوسیله و بهانه مذهب قصد رخنه در سازمان دولتی و گسترش نفوذ خود در بین زنیه‌های گوناگون مردم بودند، ازاینرو سیاست و مذهب به‌شکل دو نیروی جداگانه و برخی اوقات ناهمساز در برابر یکدیگر قرار میگرفتند و با یکدیگر نبرد و مبارزه میکردند.

هنگامی که در سال ۱۱۴۸، مردم در دشت مغان نادر افشار را به‌پادشاهی ایران برگزیدند او سه شرط برای پذیرش پادشاهی پیشنهاد کرد. یکی از آن شرائط سه‌گانه این بود که مردم ایران از مذهب شیعه که بنا به‌عقیده او فرآوردهٔ گمراه‌کننده شاه اسماعیل صفوی بوده و قرنها بین مسلمانان سبب نفاق و خونریزی شده دست بردارند و به‌مذهب سنّت بگرایند. ولی نادر افشار موافقت کرد که مذهب شیعهٔ دوازده امامی در ردیف چهار مذهب سنّی (حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی)، بعنوان پنجمین مذهب اسلام در ایران باقی بماند.[۱۲] در این لحظه، ملاّباشی مشهور اصفهان «میرزا عبدالحسن» ملقّب به«صدرالصّدور» به‌پاخواست و به‌نادر اظهار داشت که وی بهتر است، کوشش‌های خود را در راه اداره و اصلاح امور دولتی به‌کار ببرد و از دخالت در امور مذهبی خودداری نماید.

نادر از «صدرالصّدور» پرسش کرد: «به‌چه سبب علما و طلاّب باید درآمدهای هنگفت اوقاف را به‌خود ویژگی دهند و بدون داشتن هیچ کار و پیشهٔ مثبتی با استفاده از درآمد اوقاف، زندگی پر از رفاه برای خود تشکیل دهند؟»

صدرالصّدور پاسخ داد: «سبب این امر آنست که روحانیّون پیوسته دعاگوی قبلهٔ عالم

[۱۲] وثیقهٔ اتّحاد اسلامی نادر، مجلهٔ یادگار، شماره (۱۳۲۶)، صفحه‌های – ۴۶۴۳.

بوده و با استفاده از درآمدهای اوقاف هر روز و هر ساعت در مساجد برای بقاء و نصرت پادشاه و آبادانی کشور دعا میکنند.»

نادرشاه گفت: «پس معلوم میشود، دعای روحانیّون هیچگاه مورد اجابت واقع نشده است وگرنه گروهی افغانهای پابرهنه سنّی این فاجعهٔ بزرگ تاریخی را برای ایران بوجود نمی‌آوردند.»

گذشته از آن جاسوسهای نادرشاه به‌او آگاهی دادند که «صدرالصّدور» در چادرش گفته است، همهٔ مردم پیرو و طرفدار دودمان صفوی هستند. مجموع این عوامل، نادرشاه را وادار کرد دستور دهد، «صدرالصّدور» را اعدام کنند و تمام درآمدهای روحانیوّن از اوقاف و نیز مواجب و مقرّریهائی که از سایر سازمانها کسب میکردند، قطع شود.[۱۳] نادر شاه همچنین فرمان داد، داراثیهائی را که روحانیّون از اوقاف و سایر سازمانها در اختیار داشتند، به‌خزانه دولت منتقل شود.[14]

با اجرای دستور نادرشاه، سالیانه در حدود هیجده کرور (هر کرور پانصدهزار) تومان که از درآمد اوقاف به‌ملاّیان داده میشد، قطع گردید. ملاّها از فرمان نادر بسیار خشمگین شدند و تا آنجائی که در توان داشتند کوشش کردند، سربازان و روستائیان را بر ضدّ نادر بشورانند، ولی نیم بیشتری از سپاهیان نادر از سنّی‌ها تشکیل شده بود و ازاینرو تحریکات ملاّیان بر ضدّ نادر بجائی نرسید. روستائیان نیز از دستور نادر دربارهٔ لغو روش اختصاص درآمد اوقاف به‌ملاّیان استقبال کردند. زیرا، بدینوسیله مبلغی از مالیّات آنها کاسته شد. سپس نادرشاه، فرنشینان دولت را فراخواند و به‌آنها اظهار داشت: «اگر شما به‌ملاّ نیاز دارید، باید مخارج آنها را خودتان بپردازید، من به‌ملاّ هیچ نیازی ندارم و برای آنها متحمّل مخارجی نیز نخواهم شد.»[۱۵]

هنگامی که یک خواننده اندیشه‌گر، رویدادهای اسلام و شیعه‌گری را از نخستین روز بنیاد آنها ژرف‌نگری میکند، بدون تردید به‌این نتیجه میرسد که همانگونه که شادروان علی

[۱۳] اصفهانی، اصفهان نصف جهان، تنظیم از ستوده (تهران: ۱۳۴۰)، صفحه‌های ۵۷-۲۵۶.

[14] John Malcolm, History of Persia, vol. ii (London: 1982), pp. 63-64; Ann. K.S. Lambton, *Landlord and Peasant in Persia* (London: 1953), pp. 131-32.

[۱۵] احمد مجدالاسلام کرمانی، تاریخ انقلاب مشروطیّت ایران (اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان: ۱۳۵۰)، صفحه‌های ۳۶-۵۳۱.

دشتی گفته است، تاریخ اسلام براستی تاریخ رویدادهای پیکارگران و نبردآوران برای کسب قدرت و جاه ومقام بوده است و تمام گفته‌های لاچمایه، نابخردانه و تماخره‌آمیزی که دینمردان اسلامی از قول الله و عوامل متافیزیکی به‌خورد مردم داده‌اند، همه برای استوار کردن بنیاد نفوذ اجتماعی و قدرت دنیوی خودشان بوده است.

بطور کلّی افراد مختلف مردم را از نظر معتقدات متافیزیکی به‌چهار گروه میتوان بخش کرد: خداپرستان(Pantheists) ، معتقدان به‌یکی از ادیان و مذاهب موجود، خداناشناسان(Atheists) ، و شکّاکان (Agnostists). خداپرستان آنهائی هستند که مخالف وجود خارجی و مجرّد خدا بوده و عقیده دارند، خداوند دارای وجود و شخصیّت جداگانه‌ای نیست، بلکه مظهر و تجلّی آن در تمام عوامل موجود و عناصر طبیعی وجود دارد. این افراد در واقع گامی از معتقدان به‌مذاهب و ادیان گوناگون که برای خدا قائل به‌ذات و وجود یگانه هستند، فراتر نهاده و وجود خدا را در هر شیئی، جسم و یا اورگانیسمی متجلّی میدانند. گروه دوّم، معتقدان و پیروان یکی از مذاهب و یا ادیان موجود، خواه آسمانی و کتابدار و خواه غیر آن هستند. گروه سوّم که خداناشناسان نامیده میشوند، وجود هر عامل غیرقابل لمسی را انکار میکنند و به‌وجود عوامل غیر قابل مشاهده متافیزیکی اعتقادی ندارند. بدیهی است که چون پیروان این تئوری به‌وجود خداوند عقیده ندارند، بطور طبیعی به‌ادیان و مذاهب موجود نیز ایمان و اعتقادی ندارند. گروه چهارم که نویسنده برای آنها در زبان فارسی واژهٔ «شکّاکان» را قائل شده، در واقع Agnostic ها هستند. پیروان این تئوری عقیده دارند که هوش و خرد انسان توانائی درک و شناسائی عوامل متافیزیکی از قبیل وجود خداوند و سایر فرتاش‌های وابسته به‌آنرا ندارد و ازاینرو تا حدودی میتوان گفت که خود را بین پیروان گروههای Pantheist (خداشناس) و Atheist (خداناشناس) قرار میدهند.

حال باید توجّه داشت که بنا به‌باور نویسنده؛ بعضی از پیامبران، مانند محمد بن عبدالله و امامهای شیعه‌گری از نظر عقاید متافیزیکی از هر یک از گروههای چهارگانه بالا بی‌ایمان‌تر بوده و نه تنها نمیتوان آنها را در زمرهٔ خداشناسان گروه‌بندی کرد، بلکه در ردهٔ «خداناشناسان» و «شکّاکان» نیز نمیتوان آنها را قرار داد. زیرا این افراد نه تنها به‌وجود خداوند یکتا عقیده و ایمانی نداشتند، بلکه خداوند و تمام عوامل وابسته به‌او را در خدمت منافع شخصی و راضی کردن احساسات جاه‌طلبانه و خودخواهانه خود به‌بازی گرفته‌اند. زیرا، برای مثال چگونه ممکن است خداوند عادلی در دنیا وجود داشته و نخست یکی از

بندگان خود به‌نام «موسی عمران» را به‌پیامبری برگزیند و به‌او مأموریت دهد، بندگان و آفریده‌شده‌هایش را به‌اصول آئینی که به‌او دیکته میکند، فراخواند و سپس پیامبر دیگری را برگزیند و به‌وی فرمان دهد که بندگانش را به‌آئین دیگری دعوت کند و اگر آنها از پذیرش آئین جدید خودداری کردند، آنانرا قتل‌عام کند! و در جهت اجرای فرمان خدا، پیامبر جدید (محمد بن عبدالله) روزی از صبح تا شام بنشیند و ناظر و شاهد اجرای دستور خود در قتل و قصابی ۸۰۰ نفر از پیروان آئین قبلی باشد! (منظور قتل عام ۸۰۰ نفر مردان طایفه یهودی بنی‌قریظه به‌دستور محمد است.) آیا هیچ عقل سلیمی باور میکند که خداوند عادلی که در قرآن ۹۹ نام به‌او ویژگی داده شده، پیامبر خود را آزاد کند تا برخلاف اصول و احکامی که برای سایر بندگانش مقرر کرده، هر یک از زنان این جهان را که میل دارد، بدون رعایت و یا اجرای هیچ نوع تشریفاتی تصاحب کند! (آیهٔ شماره ۵۰ سورهٔ احزاب.)

و آیا هیچ انسان خردوری میتواند پذیرش کند، خداوندی که پیامبر و امام، او را آلت تأمین منافع شخصی خود قرار داده‌اند، آنقدر از نظر شأن و ارزش برناس و فرومرتبه باشد که به‌پیامبرش توصیه کند، در همخوابگی با زنان حرمسرایش لازم نیست، نوبت آنها را رعایت کند و میتواند نوبت هر یک از آنها را که بخواهد عقب بیندازد و با هر یک از آنها که اراده کند، بدون در نظر گرفتن نوبت، به‌رختخواب آنها برود (آیهٔ شماره ۵۱ سورهٔ احزاب).

بنابراین شایسته است بگوئیم افرادی که بدین ترتیب خدا و کاردادهای وابسته به‌او را آلت اجرای احساسات خودخواهی و جاه‌طلبی و حتی ارضای نفسانیت خود قرار داده‌اند، از نظر ارزشهای اخلاقی، نه تنها از گروه «شکاکان» بلکه حتی از «خداناشناسان» نیز انسانی وضیع‌تر بوده‌اند. زیرا، یک انسان خداناشناس و یا شکاک، دست کم وجود خدائی را که به‌او ایمان ندارد، برای ارضای احساسات خودخواهی و جاه‌طلبی و نفسانی خود به‌بازی نمیگیرد. ولی، تاریخ اسلام نشان میدهد که وجود خداوند یا نامی که محمد بن عبدالله از بزرگ بتِ خانه کعبه، یعنی «الله» اقتباس و روی او گذاشت، پیوسته آلت اجرای خواسته‌های دنیوی و نفسانی محمدبن عبدالله، امامهای شیعه‌گری و سپس نایبان آنها بوده‌است.

بر پایهٔ آنچه که در پیش گفته شد، در زمان پادشاهی نادرشاه (۱۷۴۷- ۱۷۳۶ میلادی) و همچنین کریمخان زند (۱۷۷۹-۱۷۵۰ میلادی) تا روی کار آمدن دودمان قاجاریه

در سال ۱۷۷۹، شیعهٔ دوازده امامی به‌حال رکود درآمد و بویژه از هر گونه قدرت سیاسی محروم شد. ولی، آغامحمدخان قاجار، دوباره سیاست مذهبی پادشاهان صفوی را در ایران رواج داد و شیعهٔ دوازده امامی را تقویت کرد.

آغامحمدخان قاجار از اصالت دودمانی بهره‌ای نداشت و در صدد دست‌یازی به‌کاردادی بود که بتواند پایه‌های قدرت و پادشاهی‌اش را نیرومند سازد. ازاینرو لزوم اتکاء به‌مذهب را حتّی بیش از شاه اسماعیل صفوی احساس کرد. آغامحمدخان قاجار، سردودمان قاجاریّه خود را ایرانی نمی‌شمرد و تیرهٔ خود را از مغولان میدانست. او در نامه‌ای که به‌علیخان افشار رهبر طوایف افشار آذربایجان نوشت، اظهار داشت که طوایف ترک و مغول که در ایران بسر میبرند باید دست اتّحاد بهم بدهند تا ایرانیان خود نتوانند به‌پادشاهی برسند. بدیهی است که با این زمینهٔ ناتوان انسانی و قومی، هیچ کاردادی برای آغامحمد خان بیش از اتکاء به‌مذهب نمیتوانست در اجرای هدفش کاربرد داشته باشد. آغامحمد خان در زمان تاجگذاری‌اش تأکید کرد که پایهٔ حکومتش را برنهاد مذهب شیعهٔ دوازده امامی بنیاد خواهد نهاد و در هنگام مراسم تاجگذاری، شمشیری را که در آرامگاه شاه اسمیعیل صفوی ودیعه گذاشته شده بود، به‌کمر بست.[۱۶]

آغامحمدخان تصمیم داشت؛ قدرتهای مذهبی و سیاسی، هر دو را یکجا در دست بگیرد و فرمانروای مطلق ایران شود،[۱۷] ولی عمرش کفاف نداد و بزودی پس از تاجگذاری مقتول گردید.

«ماکس وبر» از بزرگترین جامعه‌شناسان عصر ما نوشته است، اگر مشروعیّت حکومت حاکمی بوسیلهٔ پیوندهای موروثی تأییدپذیر نباشد، وی به‌نیروی دیگری نیاز دارد تا بوسیله آن خودرا مورد پذیرش ملّت قرار دهد و مشروعیّت حکومتش را پابرجا سازد. بدیهی است که هیچ عاملی بیش از نیروی مذهب نمیتواند به‌چنین حاکم بی‌اصل و نسبی کمک کند تا حکومتش را بر مردم تحمیل نماید.[۱۸]

گفتهٔ «ماکس وبر» در بارهٔ شاه اسماعیل و آغامحمد خان قاجار، کاربرد تردیدناپذیر و قاطعی داشت. زیرا ایندو شاه بی‌اصل و نسب با تکیه کردن به‌مذهبی که شاید خود

[۱۶] نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، جلد اوّل (تهران: ۱۳۳۵)، صفحه ۵۱۰.
[۱۷] روزنامه خاطرات اعتمادالسّلطنه، تنظیم از افشار (تهران: ۱۳۵۰)، صفحه ۵۶.
[18] Max Weber, *Economy and Society* (New York: 1968), p. 1147.

به‌اندازهٔ آنهائی که قربانی هدفهای سیاسی و جاه‌طلبانهٔ آنها شدند، به‌آن ایمان نداشتند، پایه‌های قدرت خود را استوار کردند و بنیانگزار دو دودمان پادشاهی واپسگرادر ایران شدند.

پس از قتل آغامحمدخان قاجار، جانشینش فتحعلیشاه از آغامحمد خان نیز در آزاد کردن مهار ستمدینی ملاّیان و آخوندها نیز گامی پیشتر رفت. درحالیکه پادشاهان صفوی، مذهب را در دولت حلّ کرده و نیروهای سیاسی و مذهبی را در خود جمع و متمرکز کرده بودند، فتحعلیشاه به‌روحانیّون آزادی عمل داد و روحانیّت شیعهٔ دوازده امامی با سازمان و تشکیلات جداگانه‌ای برای خود یک نیروی مستقل بوجود آورد. پادشاهان صفوی در واقع خود را نمایندهٔ امام مهدی قائم میدانستند، ولی پادشاهان قاجاریّه خود را نگهبان شیعه‌گری در ایران شناختگری میکردند. فتحعلیشاه یکی از مذهبی‌ترین پادشاهان قاجار بشمار میرود. او دستور داد، مساجد زیادی ساخته شود و ضریحهای رهبران مذهبی مرمّت گردد. در زمان پادشاهی فتحعلیشاه، تهران و اصفهان به‌شکل مراکز مذهبی درآمدند و بر پایهٔ دستور او اهالی شهر مذهبی قم از پرداخت مالیّات معاف شدند. او با روحانیّون پیوندهای نزدیک برقرار کرد و در زمان او شیخ‌الاسلام‌ها و امام جمعه‌های زیادی بوجود آمدند و با آزادی کامل با دستاویز خدا و دین و مذهب به‌جان مردم افتادند و به‌مکیدن خون آنها پرداختند. در حالیکه در زمان پادشاهان صفوی، قضات دادگاههای شرع از طرف پادشاه گزینش می‌یافتند، در زمان پادشاهان قاجاریّه، آخوندها بدون فرمان شاه، دادرسی امور مردم را در دادگاههای شرع بر عهده گرفتند.

«حامد الگر» مینویسد، درآمد ملاّیان معمولاً باید بوسیلهٔ اوقاف متعلّق به‌مساجد و سایر اماکن مذهبی تأمین شود، ولی این یک قاعدهٔ کلّی نیست و آخوندها به‌گونه مستقیم از مردم نیز اعانه‌ها و کمک‌های مالی دریافت میکنند.[19] دربارهٔ فتوائی که آخوندها برای مردم میدهند، فرض براینست که آنها نباید از مردم پولی دریافت کنند. زیرا، اگر قاضی از مردم پول دریافت کند، بیطرفی و بی‌نظری خود را در امر دادرسی خدشه‌دار خواهد کرد. ولی، محمدتقی بروجردی نوشته است که نامبرده معتقد است، چون نوشتن حکم قضاوت جزء عمل دادرسی نیست، آخوندی که مبادرت به‌نوشتن حکم قضاوت میکند، شایستهٔ

[19] Hamid Algar, *Religion and State in Iran 1785-1906* (Los Angeles: University of California Press, 1980), p. 14.

گرفتن مزد خواهد بود.[۲۰] بدیهی است که گروهی نیز عقیده دارند، نوشتن حکم قضاوت از کار فتوی جدا نیست و آخوند نباید برای این کار وجهی دریافت کند.[۲۱]

اگر از پوستهٔ ظاهری این تئوری‌ها عبور کنیم، به‌این واقعیت میرسیم که آخوند و ملاء در واقع یک پارازیت و انگل مفتخوار وسربار اجتماعی است که دین و مذهب را وسیلهٔ مفتخواری و ایجاد تأمین رفاه و آسایش خود قرار داده و بدیهی است که ملّتی که آخوند و ملا سربار آن شده باید در ژرف واپسگرائی باقی بماند تا آخوند بتواند بر خرد او غالب شده و حقوق و آزادیهای او را قربانی تأمین منافع خصوصی خود نماید. «لمبتون» یکی از ایران‌شناسان شهیری که سالها در ایران پژوهش کرده، به‌زبان فارسی استادی کامل داشته و کتابهای متعدّدی در بارهٔ ایران و حتّی در موضوع دستور زبان فارسی برشتهٔ نگارش درآورده مینویسد: «در زمان پادشاهان قاجار علما برای حکومت کار میکردند و بسیاری از آنان از دولت حقوق و مستمرّی دریافت میکردند که البتّه این کار مخالف شأن مذهبی و معنوی آنها بود.»[۲۲] «لمبتون» همچنین مینویسد: «یکی از هدفهای ایجاد سازمان اوقاف در ایران، اختصاص دادن درآمد آن به‌سیّدها و سایر گروههای مذهبی و روضه‌خوانی بوده است.»[۲۳] «لمبتون» در جای دیگر مینویسد: «علما در دهات میرفتند و در هنگام خرمن برداری از روستائیان حقّ خود را مطالبه میکردند.»[۲۴]

«الگر» از قول «سپیس» مینویسد، بعضی از آخوندهای کم اهمیّت به‌تجارت می‌پردازند ودر حالیکه قرآن (آیهٔ ۲۷۵ سورهٔ بقره)، آشکارا ربا را منع کرده است، به‌وام دادن پول و رباخواری اشتغال میورزند و حتّی در حدود ۴۰ تا ۵۰ درصد بهره دریافت میکنند.[۲۵]

«ریس» کنسول پیشین بریتانیا در اصفهان نیز نوشته است، سابقه‌ای وجود دارد که آقانجفی، مجتهد طراز اوّل اصفهان قصد داشت بانکی بنیاد نهد و با نرخ ۱۸ در صد به‌مردم وام بدهد و سالیانه سود سهام بانک را با نرخ ۱۲ در صد پرداخت کند.[۲۶]

[20] Mohammad Ali Keshmiri, *Nujum us-Sama* (India, Luckwood: 1886), p. 410.

[۲۱] محمد سنگلجی، قضا در اسلام (تهران)، صفحه‌های ۳-۲.

[22] Lambton, *Gajar Persia* (Austin: University of Texas Press, 1987), p. 30.

[23] Lambton, *Landlord and Peasant in Persia*, p. 233.

[24] *Ibid.*, p. 238.

[25] Algar, *Religion and State in Iran* 1785-1906, p. 14.

[26] F.O. 60/557, *Report of Reece*, British Consul in Esfahan, 1894.

روانشاد احمد کسروی مینویسد، در نیمهٔ دوّم سدهٔ نوزدهم، علمای بسیار مشهوری مانند حاج ملاّعلی کنی و میرزا آقاجواد بهاحتکار غلّه می‌پرداختند و این امر نشان میدهد که در بعضی اوقات جمع‌آوری پول و ثروت بر مذهب برتری میباید.[۲۷]

«الگر» نوشته است با وجود نقاط ضعف شدیدی که علما از نظر مالی داشتند، این نقطه ضعف نتوانست از قدرت و نفوذ اجتماعی آنها بکاهد.[۲۸]

بدین‌ترتیب در زمان پادشاهی فتحعلی‌شاه، حکومت ایران زیر نفوذ آخوندها قرار داشت. این شاه نادان و خرافات‌زده زیر فشار آخوندها با روسیّه وارد جنگ شد و در نتیجهٔ آن هفده شهر قفقاز در شمال ایران از نقشهٔ جغرافیائی این کشور حذف شد. برای اثبات خرافات‌پرستی فتحعلی‌شاه و نفوذ روحانیّون در دربار او ونیز خیانت آنها، کافی است بهاین رویداد شرم‌آور اشاره کنیم که زمانی که فتحعلی‌شاه زیر فشار «آقا سید محمد باقر بهبهانی» آخوند مشهور و متنفّذ آن زمان موافقت کرد با روسیّه وارد جنگ شود، به او اظهار داشت به‌شرطی با روسیّه به جنگ خواهد پرداخت که وی نامه‌ای به او بدهد که او مسئول آغاز جنگ نبوده و به توصیهٔ روحانیون به این اقدام مبادرت کرده تا در شب اوّل قبر آنرا به نکیر و منکر نشان دهد. آقا سید محمد باقر بهبهانی با تقاضای ابلهانهٔ فتحعلی‌شاه موافقت کرد و نامه‌ای در این جهت به وی تحویل داد. فتحعلی‌شاه در زنبارگی و حرمسراداری نیز بسیار مسلمان بود و از ائمهٔ شیعهٔ دوازده امامی پیروی میکرد، زیرا وی با یکهزار زن ازدواج کرده است.

«پارسنز» مینویسد، تا نیمهٔ نخست قرن نوزدهم برخلاف مسیحیّت در اروپا، مذهب در ایران دارای سازمان مستقلّی نبود. در نیمهٔ نخست قرن نوزدهم، مذهب شیعه راه خود را از روشی که دین اسلام در سایر کشورها داشت جدا کرد و با ایجاد سازمان مذهبی جداگانه برای خود در برابر دولت به‌شکل یک نیروی توانمند سیاسی درآمد و درحالیکه دولت خود را مسئول حفظ نظم و امنیّت داخلی و خارجی و ادارهٔ امور کشور میدانست، مذهب شیعه خود را مسئول و نگهبان شرع اسلام اعلام نمود.[۲۹]

[۲۷] احمد کسروی، زندگی من، (تهران: ۱۳۳۲)، صفحه‌های ۱۷۳ و ۲۴۰.

[28] Algar, *Religion and state in Iran* 1875-1906, p. 16.

[29] Talcott Parsons, "Christianity and Modern Industrial Society," in Edward E. Tiryakian, ed., *Sociological Theory, Values and Sociocultural Change* (New York: 1930), p. 46.

جدائی مذهب شیعه از دولت در قرن نوزدهم در ایران و نیروئی که پادشاهان قاجار به‌روحانیّون دادند، سبب شد که هر زمانی که روحانیّون اراده میکردند، بعنوان اینکه دولت وقت قادر به‌حفظ منافع ملّت شیعه در برابر امپریالیست‌های خارجی نیست، در سیاست دخالت و مردم را بر ضدّ دولت به‌شورش تحریک میکردند. بهترین مثال در این باره رویداد تحریم تنباکو در سالهای (۱۸۹۲-۱۸۹۱ میلادی) میباشد که روحانیّون مردم را بر ضدّ دولت وقت تحریک و ناصرالدّین‌شاه را مجبور کردند، قرارداد انحصار تنباکو به یک کمپانی انگلیسی را لغو نماید.

«شاردن» نوشته است، در نیمهٔ دوّم سده نوزدهم شمار مجتهدین بسیار ناچیز بود.[۳۰] «ملکلم» نیز نوشته است، در نیمهٔ دوّم سدهٔ نوزدهم، شمار مجتهدین از سه تا چهار نفر تجاوز نمیکرد. حتّی در ابتدای پادشاهی ناصرالدّین‌شاه شمار مجتهدین به‌دوازده تن نمیرسید.[۳۱] ولی، به‌نوشتهٔ «اعتمادالسّلطنه» در سالهای پایان پادشاهی ناصرالدّین‌شاه شمار علما به‌سیصدوپنجاه‌ونه نفر رسیده بود که یکصدوهفتادوپنج نفر آنها مجتهد بودند.[۳۲] عنوان حجّت‌الاسلام در این زمان تنها به یک مجتهد در کاشان داده شده بود.[۳۳] Cole و Keddie مینویسند، یک نویسندهٔ فرانسوی شمار ملاّیان ایران را در سال ۱۹۷۹، یکصدوهشتادهزار نفر ذکر کرده است. ولی، نویسندگان مذکور این رقم را نادرست خوانده و سپس به‌منبع آگاه دیگری اشاره میکنند که شمار ملاّیان را در آن زمان یکصدوبیست‌هزار نفر بشمار آورده و اظهار عقیده میکنند که رقم آخر به‌حقیقت نزدیک‌تر است.[۳۴]

در سالهای نخست پادشاهی ناصرالدّین‌شاه، امیر کبیر صدراعظم نامدار و میهن‌خواه ایران، تصمیم گرفت دست به یک رشته اصلاحات پایه‌ای در کشور بزند و چون بخوبی درک کرده بود که بزرگترین نیروی بازدارنده از هرنوع پیشرفتی ملاّیان هستند، ازاینرو تصمیم گرفت نفوذ سیاسی آنها را کنترل و نیروی سیاسی دولت را توانمند سازد. ولی، ناصرالدّین‌شاه نابخرد، زیر تأثیر نفوذ ملاّیان، امیر کبیر را ناجوانمردانه کشت و با دادن

[30] J. Chardin, *Les Voyage de Chevalier Chardin en Perse,* Langles, ed. (Paris: 1811), iv, pp. 1945-95.

[31] Malcolm, *History of Persia,* vol. ii.

[۳۲] اعتمادالسّلطنه، المعاذیر و الآثار (تهران: ۱۸۸۸)، صفحه ۱۳۷.

[۳۳] خورموجی، حقایق اخبار ناصری، تنظیم از خدیو جم (تهران: ۱۳٤٤)، صفحه‌های ۱٤٦، ۱٤۷، ۱۵۸، ۱۹۱.

[34] Juan Cole and Nikki Keddie, *Shi'ism and Social Protest* (New York: , Univrsity Press, 1986), p. 193. quoted in Paul Balta and Claudine Rulleau, *L insurge* (Paris: 1979), p. 152.

امتیازاتی به‌آخوندها، پیوند آنها را با دولت بهبود بخشید.[۳۵]

دورهٔ پادشاهی دودمان قاجاریّه یکی از گزندبارترین و شوم‌ترین دوره‌های تاریخی ایران است. زیرا پادشاهان دودمان قاجاریّه مدّت یکصدوسی‌چهار سال (۱۹۲۰-۱۷۸٦ میلادی)، یعنی همزمان با آغاز انقلاب صنعتی، اجتماعی و فرهنگی در اروپا برکشور ما فرمانروائی کردند و در حالیکه در این دوره دنیا به‌سرعت به‌سوی پیشرفت و تمدّنی شگرف و بی‌سابقه گام برمیداشت، پادشاهان نادان، ناتوان و فاسد قاجار برای حفظ قدرت سلطهٔ خود، کشور ما را به‌قهقرا سوق دادند. یکی از اقدامات ویرانگر آنها افزودن به‌قدرت ملاّیان واپسگرا بود. «سر پرسی سایکس» نوشته است: «ناصرالدّین‌شاه گفته است، من میل دارم درباریانم هیچگاه ندانند که آیا بروکسل یک شهر است و یا یک سبزی خوردنی مانند کلم.»[۳٦]

ناصرالدّین‌شاه در حدود مدّت پنجاه سال (۱۸۹٦-۱۸٤۸ میلادی) در زمانی که دنیا با شتاب بر اثر انقلاب صنعتی پیش میرفت، بر ایران پادشاهی کرد و نه تنها به‌فکر اصلاح وضع کشور نبود، بلکه بیشتر وقتش را در حرمسرایش میگذرانید. او به‌مراسم تعزیه‌خوانی که ترکیبی از روضه‌خوانی، سینه‌زنی، زنجیرزنی و قمه‌زنی است علاقهٔ زیادی داشت. این رسم نابخردانه در دورهٔ ناصرالدّین‌شاه به‌اوج خود رسید. این شاه بَرناس و فاسد که در حرمسرایش شمار یکهزاروششصد زن، خواجه‌حرمسرا و مستخدم بسر میبردند، مبالغ هنگفتی از بودجهٔ کشور در حال ورشکست ما را صرف هزینه‌های تعزیه‌خوانی کرد. او تکیهٔ دولت را در شمال سبزه‌میدان ویژهٔ تعزیه‌خوانی ساخت. بازیگران تعزیه که در واقع یادآور و اجراکنندهٔ تراژدی وحشی‌گریهای تازیهای بیابانی ۱٤۰۰ سال پیش بودند، از دولت حقوق میگرفتند و بهمین سبب، پس از مرگ ناصرالدّین‌شاه، رویداد مرگش را در تعزیه نشان دادند. حال‌ای‌کاش، برگزارکنندگان تعزیه‌ها و مربّیان تعزیه‌خوانها، موضوع عشق حسین‌بن‌علی به‌«اورینب» را نیز در لابلای رویدادهای تعزیه‌خوانی وارد و اجرا میکردند، تا دست کم «تراژدی» وحشی‌گریهای تازیهای بیابان کربلا تبدیل به‌«تراژدی کمدی»

[۳۵] معالم حبیب آبادی، مکارم‌الآثار (اصفهان)، شماره ۵، صفحه ۱٦۱٦.

[36] Percy Sykes, *A History of Persia*, vol. ii (London: Mcmillan and Co., Limited, 1951), p. 395.

عشق حسین بن علی به «اورینب» و پیروزی حسین در بیرون آوردن «اورینب» از چنگ یزید و ازدواج با او میشد.

یکی دیگر از موارد دخالت ملاّیان در امور سیاسی، نقش آنها در انقلاب مشروطیّت است. نویسندگان ملاّیان را از لحاظ نقششان در انقلاب مشروطیّت بهدو گروه بخش میکنند و باور دارند یک گروه آنها بهرهبری شیخ فضل‌الله نوری مخالف مشروطیّت و گروهی دیگر بهرهبری سیّد عبدالله بهبهانی و سیّد محمد طباطبائی طرفدار ایجاد مشروطیّت در ایران بودند. ولی، در مقالهٔ پژوهشی دانشمندانه‌ای که سعید امیرارجمند در شمارهٔ آوریل سال ۱۹۸۱ مجلّهٔ Middle East Studies در بارهٔ «نقش روحانیّون ایران در انقلاب مشروطیّت ایران» برشتهٔ نگارش درآورده، آشکارا نشان داده است که پس از اعدام شیخ فضل‌الله نوری، وظیفهٔ مخالفت با پیشرفت ایجاد مبانی حکومت مشروطه در مجلس شورای ملّی را سیّد عبدالله بهبهانی برعهده گرفت و آخوند ملاّ کاظم خراسانی که او نیز نخست طرفدار ایجاد مشروطیّت در ایران بود و همچنین ملاّیان ساکن نجف (که علمای نجف نامیده میشوند)، نیز بهاو پیوستند.[۳۷]

نکتهٔ جالب آنست که اگرچه ملاّیان در دوره‌های پادشاهی دودمانهای صفوی و قاجار قدرت اجتماعی و سیاسی بیش از اندازه بدست آوردند، ولی در هیچیک از این ادوار، هیچ سابقه و مدرکی وجود ندارد که آنها حتّی برای یکمرتبه ادّعای حکومت کرده باشند. شاید دلیل این امر بهنوشتهٔ روانشاد احمد کسروی آن باشد که این افراد در خود شایستگی این امر را نمیدیدند. ولی، در سالهای پایانی پادشاهی محمد رضا شاه، روحانیّون با حمایت دولت بریتانیا و امریکا، سرانجام قدرت را در ایران بدست گرفتند.[۳۸] در زمانی که این کتاب زیر چاپ میرود، مدّت پانزده سال از حکومت سیاه آخوندها بر ایران میگذرد. در این مدّت، کشور ما بر اثر نادانی، خیانت و فساد ملاّیان با شتاب بهقهقرا میرود، اقتصاد آن ورشکسته شده، سیاست خارجی آن بر تروریسم جهانی تمرکز یافته، کشور نیمه‌ویرانه شده و اعتبار خود را در جامعهٔ جهانی از دست داده است.

پافشاری در این عقیده که یگانه حکومت مشروع در روی زمین انحصار بهامام غایب دارد و در غیاب او مجتهدین باید بهنیابت و نمایندگی از جانب او حکومت کنند، از

[37] Said Amir Arjomand, "The Ulama's Traditionalist Opposition to Parliamentarism 1907-1909, *Middle East Studies* (April 1981): 174-90.

[۳۸] دکتر مسعود انصاری، نقش روحانیّت در تاریخ معاصر ایران، ۱۳۶۰.

فرآورده‌های خرافی پادشاهان ستمگر و فاسد دورهٔ قاجاریّه است.[39] همانگونه که فرد آدمی هرچقدر که از لحاظ سرمایه‌های دانش، خرد و کیاست تهی‌تر باشد، زودتر و آسان‌تر قربانی خرافات و اراجیف شیادان و فریبکاران خواهد شد، بهمانسان نیز حکومت‌هائی که دارای مشروعیّت و پشتوانهٔ مردمی نباشند، زیادتر خود را به‌عوامل ناشناختهٔ پنداری و نیروهای متافیزیکی غیر واقعی وابسته خواهند کرد و این درست شیوه و روشی است که پاشاهان دودمان صفوی و قاجار به‌سبب نداشتن مشروعیّت و ناتوانی و کانانی برای خود برگزیدند و گروهی افراد انگلی، بیکاره و ستم‌پیشه را به‌نام ملاّ، مجتهد و روضه‌خوان بر مردم کشور ما حاکم نمودند. این افراد نیز تا آنجائی که توان بی‌انتهای پندار کاذبه‌شان اجازه میداد، برای تأمین منافع فردی و گسترش نفوذ اجتماعی خود، اقدام به‌اختراع امام، حدیث، دعا و اوراد نابخردانه‌ای کردند که حتّی عقل انسانهای عقب‌افتاده نیز از ماهیّت کاوک و تماخره‌آسای آنها در شگفت میماند.

از انقلاب مشروطیّت به بعد، به‌نسبت دوره‌های پادشاهی شاهان صفوی و قاجار، قدرت ملاّیان در ایران رو به‌کاهش نهاد، با این وجود هنوز آنها در تحمیق و فریب مردم نقش قابل توجّهی داشتند. رضاشاه پهلوی (۱۳۰٤-۱۳۲۰)، امور قضائی و آموزش و پرورش را از دست آخوندها خارج کرد و آنها را به‌دولت واگزار نمود و ملاّیان را به‌مساجد بازگردانید. شوربختانه محمد رضاشاه پهلوی (۱۳۵۷-۱۳۲۰)، از نیرنگ‌ها و دسیسه‌های این گروه غافل ماند و دوباره به‌آنها آزادی عمل داد و سرانجام رژیم او با فتنهٔ آخوندها فروپاشید.

[39] Kohlberg, *Belief and Law in Imami Shi'ism*, p. 20.

فصل پنجم

اختلافات مذاهب شیعه‌گری و تسنّن

اللّهٔ اکبر

«اللّه اکبر» یعنی «اللّه بزرگتر است» و «اللّه کبیر» یعنی «اللّه بزرگ است.» دلیل اینکه در نیایشهای اسلامی، اصطلاح «اللّه اکبر» مرسوم شده، آنست که «اللّه» بزرگترین بت خانه کعبه بوده و ازاینرو تازیها آنرا «اللّه اکبر» یعنی بتی که از سایر بت‌ها و بویژه بت‌های بزرگ (لات، منات و عزّی) بزرگتر بوده، مینامیده‌اند. وجود اصطلاح «اللّه اکبر» در نیایشهای اسلامی این پرسش را بوجود می‌آورد که آیا دین اسلام، یک خدائی و یا چند خدائی است. زیرا اگر «اللّه» از سایر خداها بزرگتر باشد، باید خدایان دیگری نیز در طراز او وجود داشته و دین اسلام دین چند خدائی باشد. بهرحال، اصطلاح «اللّه اکبر» ادامهٔ روش بت‌پرستان تازیهای زمان جاهلیّت است که اکنون شاه‌کلید نیایشهای مسلمانان شده و شوربختانه آنها به‌مفهوم آن توجّهی ندارند.

مهمترین اختلافات مذاهب شیعه‌گری و تسنّن در دین اسلام در امور و موارد زیر دیده میشوند: قرآن، اصول دین، حدیث، اصول فقه، خمس و زکات، ازدواج متعه (صیغه)، تقیّه، تأویل (تفسیر)، اجتهاد، مرجع تقلید، آداب نماز، روزه و حجّ، زیارت ائمّه، روضه‌خوانی و تعزیه‌خوانی، قربانی کردن حیوانات، صدقه دادن و سفره انداختن و جانشینی پیامبر. در این بحث به‌شرح هر یک از این موارد خواهیم پرداخت.

قرآن

قرآن و اصول و احکام آن از مهمترین ارکان چهارگانه مذاهب تسنّن و شیعه‌گری بوده و هردو مذهب آنرا بکار میبرند و به‌اصول و احکام قرآن ایمان و عقیدهٔ کامل دارند. ولی دربارهٔ چگونگی اجرای اصول و احکام قرآن با یکدیگر اندکی اختلاف دارند که در واقع ازاختلافاتی که چهار مذهب (حنبلی، شافعی، حنفی و مالکی) با یکدیگر دارند، زیادتر نیست که در این باره توضیح بایسته داده خواهد شد.

اصول دین

مذهب شیعه در بارهٔ سه اصل «توحید،» «نبوّت،» (از جمله اینکه محمد بن عبدالله پیامبر آخرین است) و «معاد» با مذهب تسنّن یگانگی عقیده دارد. ولی، پیروان تسنّن به«عدل» و «امامت» که از فروع مذهب شیعه‌گری است، اعتقاد ندارند.

حدیث

پیروان مذهب تسنّن عقیده دارند که «حدیث» تنها قول و گفتار پیامبر میباشد، ولی پیروان شیعه‌گری «حدیث» را به‌مجموع گفتارهای امامهای شیعیان نیز سرایت میدهند و بین گفتارهای پیامبر (احادیث نبوی) و گفتارهای امامها (احادیث علوی) فرق و تفاوتی قائل نیستند.

در اسلام دو نوع حدیث وجود دارد: «حدیث قدسی» و «حدیث نبوی.» «حدیث قدسی» که «حدیث الهی» نیز نامیده میشود، عبارت از احادیثی است که شامل گفتار «الله» باشد. «حدیث نبوی» تنها گفتار و قول پیامبر میباشد. پیروان شیعه‌گری، هم به«حدیث قدسی» و هم «حدیث نبوی» به‌هر دو اعتقاد دارند، با این تفاوت که «حدیث نبوی» را به‌مجموع گفتارهای امامهای شیعه‌گری نیز سرایت میدهند و بین گفتارهای پیامبر (احادیث نبوی) وگفتارهای امامها (احادیث علوی) تفاوتی قائل نیستند.

اصول فقه

فلسفه در جدل کند پنهان   وانگهی فقه بر نهد نامش

خاقانی

در فقه شیعهٔ دوازده امامی نیز مانند فقه مذهب تسنّن، احکام قرآن و احادیث، دو منبع مهمّ

فقه بشمار میروند، ولی از بعضی جهات با یکدیگر تفاوت دارند. بدین شرح که پیروان تسنّن برای درک مفاهیم احکام قرآن و احادیث از «اجماع» و «قیاس» استفاده میکنند، در حالیکه پیروان شیعه‌گری «اجماع» و «قیاس» را برای درک مفاهیم احکام قرآن و احادیث کافی نمیدانند و اساس و پایهٔ فقه شیعه‌گری را برنهاد اصول و احکامی که بوسیلهٔ محمد و امامها آموزش داده شده قرار میدهند. در واقع در مذهب شیعه‌گری، حدیث از احکام قرآن و آموزشهای محمد و امامها در بارهٔ احکام مذکور و یا نفس متون قرآن تشکیل میشود.

بطور کلّی پیروان مذهب تسنّن برای احکام شرعی سه منبع قائل هستند: قرآن، سنّت و اجماع. برای اینکه بمفهوم واقعی و پایهٔ راستین فقه اسلامی پی ببریم، بی‌مناسبت نیست، به‌هر یک از منابع مذکور اشاره کوتاهی داشته باشیم. «قرآن» مجموعهٔ اصول و احکامی است که محمد وانمود کرده است از جانب «الله» به‌او وحی شده و در کتاب قرآن گردآوری شده است. «سنّت» به‌اعمال و کرداری گویند که پیامبر و اصحاب او پیوسته به‌آن عمل کرده باشند. «سنّت» بر سه گونه است: سنّت قول، سنّت فعل و سنّت اقرار. «سنّت قول،» روایاتی است که از گفتار پیامبر باقی‌مانده است. «سنّت فعل،» از کردارو منش پیامبر ناشی میشود. «سنّت اقرار،» به‌اعمال و کرداری میگویند که افراد جامعهٔ اسلامی به‌آن عمل کرده و مورد انکار پیامبر قرار نگرفته است. «اجماع» عبارتست از اتّفاق کردن مجتهدین و علمای جامعهٔ اسلامی در یک عصر معیّن در بارهٔ امور و موارد دینی.

حال باید دانست که پیروان شیعه‌گری هر زمانی که با یک مشکل شرعی روبرو میشدند، به‌امام جمعه مراجعه و او به‌مشکل شرعی آنها پاسخ میداد، ولی از سال ۳۲۹هجری قمری / ۹٤۰ میلادی که به‌اصطلاح غیبت کبرای امام قائم آغاز شد و شیعیان دیگر برای رفع مشکلات شرعی خود به‌نوّاب امام زمان «نیست در جهان» دسترسی نداشتند، عامل «عقل» را به‌اصول فقه شیعه‌گری اضافه کردند. بعبارت دیگر «عقل» در فقه شیعه‌گری به‌عوامل (قرآن، سنّت و اجماع) افزوده شد و یکی از ادلّه اربعهٔ فقه اسلامی بشمار آمد. از این پس هر زمانی که شیعیان با یک مشکل شرعی روبرو میشدند که پاسخ آن در قرآن، سنّت و اجماع وجود نداشت، به‌«عقل» متوسّل میشدند و این روش را «اجتهاد» نامیدند که در گفتار بعدی از آن سخن خواهیم گفت.

و امّا باید دانست که «عقل» از نظر شرعی دارای مفهوم ویژه‌ای است که با مفهوم این واژه در فرهنگ فلسفه و ادبیّات تفاوت دارد. بدین شرح که از نظر فلسفی واژهٔ «عقل» جوهری است جدا از مادّه که در ذات انسان وجود دارد و اگرچه دارای فروزهٔ مادّیگری

نیست، ولی به‌جسم مادّی انسان وابسته بوده و نیروی تدبیر و خردگرائی او را هستی میدهد.
یک نگاه اجمالی، ولی ژرف به‌کتاب شیعه چه میگوید؟ نوشتهٔ مهدی سراج انصاری، در بارهٔ ادلّه اربعه (قرآن، سنّت، اجماع و عقل)، به‌روشنی مفهوم عامل «عقل» را در فقه شیعه‌گری نشان میدهد. ملاّی مذکور مینویسد: «اجماع مولّد سنّت، سنّت زائیدهٔ قرآن و قرآن نتیجهٔ تشخیص عقل است و مذهب شیعه روی این اساس محکم ریخته شده است و در مقام اثبات عقاید خود در هر جا متمسک به‌این دلیل است که سرانجام به‌دلیل عقل منتهی میشود.»[1]

آنچه که از شکل ظاهری نوشتهٔ ملاّی مذکور استنباط میشود آنست که عقل اساس و پایه و نقطهٔ حرکت و زایندهٔ سایر ارکان ادلّه اربعه بوده و سلسله منطقی ارکان تشکیل دهندهٔ ادلّهٔ اربعه به‌شرح زیر میباشند:

عقل..........← قرآن ....← سنّت ....← اجماع

درحالیکه براستی در منطق لفظی و نه استدلالی آخوند مذکور، «عقل» در ردیف آخر و به‌شرح زیر در بین سایر ادلّه اربعه قرار میگیرد:

قرآن ———← سنّت ———← اجماع ———← **عقل**

دلیل این امر آنست که ماهیّت بحث آخوند مذکور لفظی و بیانی است، نه منطقی و استدلالی. بعبارت دیگر، وی پس از اشاره به‌سه رکن قرآن، سنّت و اجماع، به‌گونه لفظی گفته است: «که سرانجام به‌دلیل عقلی منتهی میشود،» و به‌سادگی از بحث گذشته است. ولی، ما برای اثبات نظر خود و پوچی نوشتهٔ ملاّی مذکور، وارد ژرفای بحث خواهیم شد.

آنجائی که نویسنده میگوید، سنّت از قرآن و اجماع از سنّت پدید می‌آید، قرآن را چشمهٔ زایندهٔ ادلّه اربعه فقه قلمداد میکند. ولی، اگر احکام قرآن را در برابر «عقل» قرار دهیم، آیا انطباقی بین آنها خواهیم دید، پاسخ اینست که نه تنها انطباقی بین احکام قرآن و عقل وجود ندارد، بلکه معیار هم‌سنجی بین ایندو عامل نیز امکان ندارد. اشاره به‌چند آیهٔ قرآن این موضوع را ثابت میکند:

آیهٔ اوّل سورهٔ بنی‌اسرائیل میگوید: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.»
یعنی «منزّه است خدائی که بنده خود را یک‌شب از مسجدالحرام به‌مسجدالاقصی که پیرامون آنرا پر نعمت ساخت سیر داد تا آیات خود را به‌او بنمایاند. به‌درستی که خدا

[1] مهدی سراج انصاری، شیعه چه میگوید؟ (تبریز: کتابفروشی بنی هاشمی، ۱۳۵۸هجری قمری)، صفحه ۵۱.

شنوا و بیناست.»

دانش پیشرفتهٔ نجوم و ستاره‌شناسی به‌افسانهٔ معراج محمد به‌آسمانها میخندد. این افسانه درست مانند قصه‌های جنّ و پریان است که برای کودکان رشد نکرده حکایت میکنند. آیا کدام انسان خردوری میتواند باور کند که چون قرآن گفته است، محمد از مسجدالاقصی به‌آسمانها بالا رفت، باید برای این رویداد ارزشی راستین قائل شد؟ آیا تنها به‌اتکاء به‌نوشتهٔ آخوند «مهدی سراج انصاری» که به‌گونه ساده میگوید: «قرآن سرانجام به‌دلیل عقلی منتهی میشود،» میتوان خرد، درایت و شعور خود را نفی کرد و پذیرا شد که چون آیهٔ اوّل سورهٔ بنی‌اسرائیل میگوید، محمد شبی ازمسجدالاقصی به‌آسمان پرواز کرده، براستی چنین عملی انجام گرفته است؟

آیا عقل و کیاست انسان میتواند متن آیهٔ ۵ سورهٔ الملک را باور کند که میگوید: «وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِّلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ.» «و ما آسمان دنیا را به‌چراغهای رخشان زیب و زیور دادیم و آنها را به‌منزلهٔ تیرهائی قرار دادیم تا شیاطین را برانند و آماده کردیم برای آنها عذاب آتش را.»

آیا براستی ستارگان، چراغهای آسمان هستند و برای این بوجود آمده‌اند که از نزدیک شدن شیاطین به‌آسمان جلوگیری کنند. محمدبن عبدالله که ذهنیتش از تازیهای قرن ششم میلادی فراتر نمیرفته، نه تنها ستارگان را چراغهای آسمان و تیرهای رانندهٔ شیاطین فرض کرده، بلکه آنقدر در دانش نجومی عامی و ناآگاه بوده که در آیهٔ ۶۵ سورهٔ حج میگوید: «... وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَن تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ ...» یعنی «... خداوند آسمان را نگه میدارد که روی زمین نیفتد...» در آیهٔ ۷ سورهٔ نبأ نیز گفته است: « وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا » یعنی «کوهها را مانند میخ در زمین فرو کردیم.» بدین ترتیب، کرهٔ زمین در مغز پیخسته محمد مانند خیمه بسیار بزرگی به‌نظر آمده که سطح آن مانند صحرای عربستان مسطح، سقف آن آسمان بوده و کوهها نیز میخهائی هستند که خیمه را روی زمین ثابت نگه میدارند. همچنین محمد فکر میکرده است که خورشید یکی از اجزاء وابسته به‌کرهٔ زمین است. زیرا در آیهٔ ۸۶ سورهٔ کهف میگوید، ذوالقرنین در ضمن مسافرتش به‌محلّ طلوع خورشید رسید. همچنین این قصه‌گوی نادان و فریبگر، سورهٔ هفتاد و دوم کتاب قصه‌اش قرآن را به‌جنّ اختصاص داده و ۱۵ آیه از ۲۸ آیه این سوره و ۱۲ آیه از سایر سوره‌های قصه‌نامه‌اش قرآن را به‌جنّ و پری ویژگی داده است.

بدیهی است که نقاط ضعف قرآن تنها به‌موارد مذکور که برای نمونه و مثال به‌آنها اشاره گردید، تمام نمیشود، بلکه به‌یقین میتوان گفت، دست کم بیشتر اصول قرآن از

زمینه‌های منطق و خرد تهی است. آنوقت آیا میتوان این یاوه‌های کودکانه و نابخردانه را چون در قرآن آمده و یا به‌قول شیخ جواد خراسانی، جبرئیل از قول خدا نقل کرده، عقلی دانست و یا آنها را بر دلائل و فرنودهای عقلی برتری داد؟

هنگامی که ما به‌ماهیّت غیر منطقی متونی که محمد بن عبدالله از قول الله در قرآنش وارد کرده توجّه میکنیم، بخوبی میتوانیم به‌ارزش «سنّت» که اعمال و رفتار پیامبر و «اجماع» که اتّفاق نظر علما و مجتهدین روی یک موضوع ویژه است، پی ببریم.

گذشته از آن در جرگه‌های به‌اصطلاح علمی ملاّیان دو نوع بحث و یا استدلال وجود دارد: یکی «استدلال و یا بحث نقلی» و دیگری «استدلال و یا بحث عقلی.» «بحث و استدلال نقلی» آنست که موضوع آن بر پایهٔ گفتارهای دیگران استوار باشد. مانند هزاران حدیث، سنّت و یا روایتی که از قول پیامبر و امامها زبان به‌زبان میگردد. «بحث و استدلال عقلی» آنست که بر پایه‌های عقلی متکی باشد. در اینجا نیز باید توجّه داشت که مفهوم «عقل» برای فقها، علما و ملاّیان، همان مفهوم متکی به‌روایات و احادیث و گفتارهای پوچ و بیهوده و نابخردانه‌ای را که از آن سخن راندیم، خواهد داشت. یکی ازنویسندگان شیعه‌گری به‌نام «محمد جواد مغنیه» که علی دوانی در ترجمهٔ جلد سیزدهم بحارالانوار مجلسی به‌نام مهدی موعود از او تجلیل بعمل آورده، در کتابی که زیر عنوان زمامدار آینده‌به‌چاپ رسانیده، آشکارا تکلیف مفهوم «عقل» را در فقه اسلام تعیین کرده و گفته است: «**اگر کسی فکر کند که احکام اسلام باید با عقل برابر باشد، اشتباه کرده است. اگر منظور اسلام این باشد که هر حکمی را باید با عقل تطبیق داد و احکام اسلام را بوسیله عقل درک کرد، خودش را محکوم کرده است.**»[۲]

از آنچه که گفته شد، نتیجه گرفته میشود که در فقه اسلامی مفهوم «عقل» به‌مفهوم «حجّت» و آنهم «حجّت جزمی» نه «حجّت سیّال» بکار میرود. بنابراین مفهوم «عقل» در فرهنگ شیعه‌گری به‌مفهوم «حجّت جزمی» نزدیک‌تر از مفهوم تدبیر، خرد و درایت پویا میباشد. بدین ترتیب، در تقسیم‌بندی بحث و استدلال به«بحث و استدلال نقلی» و «بحث و استدلال عقلی» در فقه شیعه‌گری، شایسته‌تر است بجای «بحث و استدلال عقلی» از عبارت «بحث و استدلال حجّی» بهره‌برداری شود تا با مفهوم خرد، تدبیر و درایت آمیزش پیدا نکند.

[۲] محمد جواد مغنیه، زمامدار آینده، ترجمه ابراهیم‌وحید دامغانی و عزیزالله حسنی اردکانی (تهران: انتشارات فراهانی، بدون تاریخ)، صفحه‌های ۹۳-۹۲.

خمس و زکات

پیروان مذاهب تسنّن و شیعه‌گری در بارهٔ پرداخت «زکات» با یکدیگر یگانگی نظر دارند و هر دو مذهب پرداخت «زکات» را برای مسلمانان واجب میدانند، ولی در بارهٔ «خمس» با یکدیگر اختلاف نظر دارند. بدین شرح که پیروان شیعه‌گری معتقدند، هر یک از شیعیان باید یک پنجم درآمد خود را بعنوان «خمس» به‌ملاّ و آخوند بپردازند، ولی پیروان مذهب تسنّن، پرداخت «خمس» را مردود میدانند.

«زکات» در فقه اسلامی قسمتی از مال است که مسلمانان باید در راه الله بدهند. «زکات» به‌نه چیز تعلّق میگیرد: طلا، نقره، جو، گندم، خرما، مویز، شتر، گاو و گوسفند. گذشته از آن «زکات» به‌پاره‌ای از نباتات نیز که بتوان آنها را وزن کرد، تعلّق میگیرد، مانند، برنج، ماش، ذرّت، باقلا، کنجد و غیره. هر مالی حدّ نصابی دارد که هنگامی که مال به‌آن حدّ نصاب رسید، پرداخت زکات آن مال واجب میشود.

جالب اینجاست که اهل تسنّن وصول «زکات» را وظیفهٔ دولت میدانند، ولی در مذهب شیعه‌گری وصول «زکات» و «خمس» هر دو از وظائف ملاّیان قلمداد شده و یکی از منابع درآمد آخوندها و در معنی وسیلهٔ اخاذی و کلاّشی آنها بشمار میرود. Keddi و Cole مینویسند، علمای شیعه مبالغ هنگفتی از همدینان خود بعنوان «زکات،» «خمس،» «ردّ مظالم،» و «صوم و صلات» دریافت میداشتند. «ردّ مظالم عبارت از مالی است که شخصی بابت وام و یا وامهائی که برعهده دارد، ولی بستانکار آن وام معلوم نیست، به‌ملاّیان میدهد تا وجدان و یا ذمّه خود را از وام مذکور پاک کند.» «صوم و صلات» پولی است که افراد جامعهٔ اسلامی به‌ملاّیان و آخوندها میدهند، تا برای آنها نماز و روزه بخوانند. نویسندگان مذکور از قول یک گزارش رسمی دولت بریتانیا مینویسند، در سال ۱۹۱۸ مجموع پولهائی که پیروان شیعه‌گری بابت موارد یادشدهٔ بالا، تنها به‌سیّد محمد کاظم طباطبائی یزدی، مرجع تقلید شیعیان جهان در نجف پرداختند، به‌اندازه‌ای کلان بود که وی بیش از مبلغ ۱۰۰/۰۰۰ پوند آنرا در اختیار سازمانهای خیریّه قرار داد.[3]

برای اینکه بخوبی بتوانیم به‌سرشت فاسد آخوندها و ملاّیان پی ببریم، به‌گونه اختصار به‌شرح حال یکی از حجّت‌الاسلامهای آغاز قرن نوزدهم هجری در زمان پادشاهی فتحعلیشاه قاجار می‌پردازیم. شرح حال این آخوند از فرهنگ علاّمه دهخدا برداشت شده و وی نیز آنرا از قصص‌العلماء نوشتهٔ میرزا محمد تنکابنی و تذکرة‌القبور نگارش آخوند گزی گرفته است.

[3] Juan Cole and Nikki Keddie, *Shi'ism and Social Protest* (New Haven: Yale University Press, 1986), pp. 189-90.

بنا به‌نوشته دهخدا[1] آخوند «سیّد محمد باقر موسوی شفتی» (۱۲۶۰-۱۱۸۰هجری قمری) در شفت گیلان زایش یافته و برای تحصیلات دینی به‌نجف رفته است. این آخوند در نجف به‌اندازه‌ای از نظر مالی تهیدست بوده که روزی یکی از دوستانش به‌نام حاجی محمد کرباسی به‌دیدارش میرود و مشاهده میکند که وی از شدّت گرسنگی غش کرده و از حال عادی خارج شده است. محمد کرباسی، غذای لازم به‌او میدهد و او را به‌حال می‌آورد.

«محمد باقر شفتی» در سال ۱۲۱۷، برای سکونت دائم با دست خالی و به‌قول خودش تنها با یک جلد کتاب «نموذج» وارد اصفهان میشود و در مقام اجتهاد قرار میگیرد و عنوان «حجّت‌الاسلام» کسب میکند. سپس این آخوندی که پیش از کسب عنوان «حجّت‌الاسلام» زمانی از شدّت گرسنگی در حال مرگ بوده، بوسیلهٔ عنوان حجّت‌الاسلامی آنقدر از خمس و زکات و سهم امام و ردّمظالم پول و مال و منال بهم میزند که در زمان‌فتحعلی‌شاه قاجار سالی هفتاد میلیون تومان مالیّات به‌دولت وقت می‌پرداخته است. دهخدا مینویسد، شفتی آنقدر از سهم امام و فشار بر مردم مال جمع میکند که نه‌آفتاب و نه باد شمال، هیچکدام قادر به‌مساحت کردن زمین‌ها، املاک و آبادیهای او نبوده‌اند. او در سایر شهرهای ایران از جمله یزد، شیراز و بروجرد نیز دارای املاک وآبادیهای زیادی بوده است. نه تنها شیعیان ایران، بلکه شیعیان هندوستان، قفقاز و ترکستان نیز برای او سهم امام میفرستاده‌اند. ثروت شفتی به‌اندازه‌ای زیاد بوده که حتّی پادشاهان آن زمان نیز از او وام میگرفته‌اند. «حجّت‌الاسلام شفتی» برپایهٔ نوشتهٔ دهخدا با یکصد نفر زن ازدواج کرده است. دهخدا می‌افزاید، روزی فتحعلی‌شاه از ساختمان مسکونی خود که در خارج از شهر اصفهان واقع بوده با دوربین مشاهده میکند که فیلی با بار زیاد در حال حرکت است. به‌اطرافیانش میگوید: «برای ما فیل می‌آورند.» ولی، سپس مشاهده میکند که فیل را به‌سوی شهر حرکت دادند. جریان را پرسش میکند، به‌وی پاسخ میدهند، آن فیل را شیعیان هندوستان برای «حجّت‌الاسلام شفتی» فرستاده‌اند و بار او سهم امام «حجّت‌الاسلام» بوده است.

دهخدا همچنین نوشته است، زمانی علمای اصفهان که «حجّت‌الاسلام شفتی» در بالای همهٔ آنها قرار داشت، از بی‌کفایتی حاکم جدید شهر استفاده کرده و اوباش و لوطیان شهر اصفهان را به‌حرکات زشت و اخذ اموال و تجاوز به‌بانوان و نوامیس مردم

[1] علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه دهخدا، جلد ۱۸ (تهران: مجلس شورای‌ملّی، ۱۳۳۶)، صفحه‌های ۳۳۰-۳۲۶.

انگیزش کردند.

«شفتی» ادّعا داشته است که در غیاب امام مهدی قائم (امام زمان) او دارای همان حقوق و اختیارات او میباشد. «شفتی» تا اندازه‌ای قدرت بهم‌زده بود که سه نفر از علمای زمان خود را بمنظور تأمین منافع خویش تکفیر و آنها را از میدان بدر کرد. نویسندگان مذکور نوشته‌اند، افرادی که در اصفهان به‌حکم «شفتی» تازیانه زده شده‌اند، از حساب بیرون است. «شفتی» با دستهای خود شمار یکصد و بیست نفر را به‌اتّهام ارتکاب اعمال غیر شرعی کشته است. نکتهٔ بسیار شگفت‌انگیز در روش اجرای مجازات‌های او این بوده که وی نخست بااصرار و ملایمت زیاد و ذکر اینکه خودش در روز قیامت نزد جدّش برای متّهمین شفاعت خواهد کرد، آنها را وادار به‌اعتراف میکرده و سپس آنها را بیشتر با حال گریه با دستهای خود گردن میزده است.

پیش از «شفتی» در تمام درازای دوازده قرن تاریخ اسلام، عنوان «حجت‌الاسلام» تنها به‌یکنفر داده شده بود و آنهم امام غزالی بود. ولی پس از زمان شفتی هر آخوند، روضه‌خوان و ملاّئی را «حجت‌الاسلام» مینامند.

این بود، شرح حال یک آخوند و آنهم نه یک آخوند عادی، بلکه یک «حجت‌الاسلام.» زورستانی‌ها، کلاّشی‌ها و ستمدینی‌هائی که این آخوند به‌نام خمس و زکات و سهم امام، ردّ مظالم و غیره از مردم ساده و بیچاره نموده، بجای خود، ولی آیا قابل تصوّر است که یک ملاّی غیر مسئول بدون دادگاه، وکیل مدافع، زندان و تشریفات دادرسی، یکصد و بیست نفر را با دستهای پلید خود به‌نام دین و مذهب قصّابی کند؟ آیا خمینی و دارودسته‌اش با جنایاتی که در کشور ما مرتکب شدند، روی این ملاّی جنایت‌پیشه را سفید نکرده‌اند؟ مادام «رونالد» یکی از انقلابیّون بزرگ فرانسه بود که پس از روی کار آمدن «روبسپیر» مانند سایر افرادی که در انقلاب کبیر فرانسه سر به‌گیوتین باختند، او نیز اعدام شد. هنگامی که او را برای اعدام به‌سوی گیوتین میبردند، اظهار داشت: «ای آزادی! چه جنایاتی که به‌نام تو مرتکب نشده‌اند!» و من نویسنده این کتاب باور دارم، باید گفت: «ای دین و مذهب! چه سیلاب‌های خونی که مردان خدا (الله) به‌نام تو جاری نکرده‌اند!»

دین و مذهب در اصل برای آن بوجود آمد که به‌مردم درس خداشناسی داده و ارزشهای اخلاقی و معنویّات را بین افراد بشر گسترش دهد، ولی براستی و بدون تردید میتوان گفت که تا کنون هیچ پدیده‌ای بیش از دین و مذهب در دنیا سبب خونریزی و

آدم‌کشی نشده است.

نویسنده این کتاب آخوندها و ملاّیان شیعه‌گری را مسئول افسون شدگی و فریب‌خوردگی ذهنی پیروان شیعه‌گری نمی‌شناسد، بلکه تقصیر خردباختگی مردم را متوجّه قربانیان این فریبکاری، یعنی خود آنهائی که هنوز دنباله‌روی این افراد هستند میداند. زیرا آخوندها در واقع مانند آشپزی هستند که بدون حسّاسیّت وجدانی با موادّ تقلّبی و غیرسالم غذا تهیّه میکند و با افزودن ادویهٔ دلپذیر، طعم و صورت ظاهرفریب به آن میدهد و بمنظور تأمین منافع فردی خود آنها را به‌خورد مردم میدهد. حال اگر افراد مردم به‌فریبکاری چنین آشپزی پی بردند، ولی با این وجود مشتری پایدار غذای او شدند، گناه تباه کردن تندرستی و آلودگی بهداشت جسمی مردم را نمیتوان تنها در عمل آن آشپز جستجو کرد، بلکه این گناه خود مردم است که به‌خرید کالای فاسد چنین انسان دغلکار و دون سرشتی ادامه میدهند.

فلاسفه و نویسندگان، سرشت و خوی بشر را سرکش و ستمکار برمیشمارند. «داستایوفسکی» در کتاب قمارباز، میگوید: «وحشی‌گری، زورگوئی و کاربرد قدرت بیحدّ حتّی روی یک حشره برای بشر لذّت‌آفرین است. بشر در ذات ستمکار بوده و دوست دارد شکنجه‌گری کند.» «زیگموند فروید» از قول «تیتوس پلاتوس» نمایشنامه‌نویس معروف رومی قبل از میلاد مسیح، در کتاب خودتمدّن و نارضائیهای آن، مینویسد، Homo homini lupus یعنی «بشر برای همنوع خود حکم گرگ را دارد.» «سنت آگوستین» نیز میگوید: «اگر به‌خاطر ترس از قدرت دولت نبود، افراد بشر مانند ماهی‌ها یکدیگر را میدریدند.»

بنظر میرسد، آخوندها و آنهائی که عنوان پیامبر، امام و نمایندهٔ خدا به‌خود می‌بندند، برای ارضای این فروزهٔ ذاتی بشر، روشی بسیار راحت و آسان در اختیار داشته باشند. زیرا در حالیکه یک انسان عادی با زور بازو و نیروی بدنی به‌شخص دیگری زورگوئی و ستمگری کرده و او را قربانی خوی تجاوزگری خود قرار میدهد و ویرا از حقوق فردی، مادّی و اجتماعی‌اش محروم میسازد، ولی آخوند و امام و پیامبر، انسانهای هوشمند و زیرکی هستند که خوی تجاوزگری خود را با سلاحی بمراتب خطرناک‌تر، ولی بسیار خوش‌ظاهرتر از زور بازو و نیروی بدنی افراد عادی راضی میکنند. بدین ترتیب که نخست با حربهٔ فریبنده و افسونگر خدا و دین و مذهب، خرد افراد مردم را می‌ربایند، سپس این افراد خردباخته را آلت هدفهای ستمدینی خود میسازند و آنگاه بدست داوطلبانه آنها به‌آسانی

به‌منافع فردی و نفوذ اجتماعی خود جامهٔ عمل می‌پوشانند. بعبارت دیگر، در حالیکه افراد عادی مردم با زور بازو و نیروی جسمی خود به‌حقوق فردی، مادّی و اجتماعی دیگران تجاوز میکنند؛ آخوند، ملاّ، امام و پیامبر با چراغ به‌انجام این هدف می‌پردازند و از اینروست که کالاهای گزیده‌تری ربایش میکنند. زیرا نخست خرد افراد مردم را می‌ربایند و پس از آن دیگر ربایش سایر دارائی‌های مادّی و یا معنوی آنها برایشان بسیار آسان خواهد بود. برای مثال، در حالیکه یک شخص کلاهبردار باید به‌انواع حیله‌ها و ترفندها برای ربایش اموال دیگران توسّل جوید، ولی پیامبر به‌راحتی از جانب الله آیه‌ای نازل میکند و یکی از وظائف مؤمنان به‌دین را صدقه دادن به‌پیامبر بر میشمارد. (آیهٔ ۱۰۴ سوره توبه و آیهٔ ۱۳ سورهٔ مجادله.)

خوشبختانه، فجایعی که آخوندها و ملاّیان پس از رویداد سال ۱۹۵۷ در ایران مرتکب شدند، پنجه‌های آغشته به‌خون آنها را برای همه باز و آشکار کرده است. ولی اگر باز هم افراد مردم به‌دنباله‌روی و پیروی از آنها ادامه دهند، همانگونه که گفته شد، تقصیر متوجّه خودشان خواهد بود، نه آنهائی که به‌اصطلاح خود را روحانی نامگزاری کرده و در راه تأمین منافع فردی و گروهی و استوار کردن نفوذ اجتماعی خود با حربهٔ فریبندهٔ خدا و دین و مذهب، نخست خرد و سپس به‌آسانی سرمایه‌های مادّی و معنوی آنهارا ربایش میکنند.

بدیهی است گناه دیگری که در این جهت میتوان به‌گردن آخوندها استوار کرد، گستاخی آنها در مبالغه‌گوئی و تبلیغ روشی است که خود آنرا «محال عادی» در برابر «محال عقلی» خوانده‌اند. فقها «محال» را به‌دوگونه بخش میکنند: «محال عقلی» و «محال عادی.» «محال عقلی» رویدادی است که امکان انجام آن وجود ندارد و به‌باور آنها حتّی از عهدهٔ پیامبران نیز خارج است. مانند اجتماع نقیضین، یعنی اینکه روز و شب در یک زمان و در یک مکان بوجود آیند. «محال عادی» آنست که تحقّق آن از نظر عقلی امکان‌پذیر باشد، ولی افراد بشر به‌مشاهدهٔ آن خو نکرده باشند. مانند اینکه بشر عادت نکرده است، بازگشت مردگان را ببیند، و یا سخن گفتن کودکی را در هنگام زایش مشاهده کند و یا اینکه عصائی به‌اژدها تبدیل شود. «محمد جواد مغنیه» مینویسد، عیب کار آنجاست که افراد بشر فکر میکنند هر چیزی که امکان آن از نظر عادت محال باشد، ازدیدهٔ خرد نیز امکان‌ناپذیر است.

در اینجا باید از این سفسطه‌گران ترفندباز پرسش کرد، آیا هیچ عقلی میتواند

بپذیرد که در هنگام ظهور امام زمان (گذشته از جنبهٔ تخیّلی وجود او) خورشید از مغرب طلوع کند! و آیا هیچ انسان خردوری میتواند باور کند که میان «محمد حنفیّه» و «امام زین‌العابدین» در بارهٔ امامت اختلاف بوجود آمد، حکمیّت را نزد «حجرالاسود» بردند و این سنگ به‌سود «امام زین‌العابدین» داوری کرد.[۵] و آیا هیچ بچّه‌ای میتواند باور کند، الاغی در این دنیا وجود داشته باشد که بین دو گوش او یک میل فاصله باشد![۶] آیا هیچ عقلی میتواند بپذیرد که حسین بن علی در میدان جنگ کربلا دچار استقساء شد، ولی برای اینکه ثابت کند در راه خدا و برای اسلام مأموریّت دارد تن به‌کشتن بدهد، انگشتان دستش را به‌سوی پائین گرفت و از نوک آنها آب به‌پائین سرازیر شد! آیا این یاوه‌های نابخردانه‌ای را که در بیمارستانهای روانی نیز برای آنها نمیتوان خریداری یافت، میتوان زیر مبحث‌های «محال عقلی» و «محال عادی» طبقه‌بندی نمود؟

باشد در عصری که جهانیان با شتاب به‌سوی روشنگری و پیشرفت میتازند، ما هم به‌خود آئیم و خرد خویش را از اسارت شعبده‌بازان مذهبی و فریبگران روحانی آزاد سازیم.

ازدواج متعه (صیغه)

یکی دیگر از موارد اختلاف بین پیروان مذاهب تسنّن و شیعه‌گری، «ازدواج متعه» و یا «صیغه» میباشد. «متعه» در زبان تازی از مصدر «متاع» گرفته میشود و معنی «جنس» و «کالا» میدهد. از نظر اسلام و آخوند زن وسیلهٔ ارضای شهوت مرد و تولید مثل است. از اینرو وجود زن برای مرد، در واقع مانند وجود یک «متاع» و یا «کالا» است. بهمین جهت برای ازدواج موقّت مرد با زن که ممکن است، تنها برای یک نوبت همخوابگی انجام شود، واژهٔ «متعه» به‌معنی «متاع کوچک و مؤنّث» گزینش یافته است.

پیروان مذهب تسنّن با ازدواج متعه مخالفت کامل دارند، ولی این‌گونه ازدواج بین شیعیان شیوع فراوان دارد.

فقهای مذهب شیعه مشروعیّت ازدواج موقّت و یا متعه و یا صیغه را بر پایهٔ قدرت و اختیاری که در اجتهاد دارند از تفسیر آیهٔ ۲۴ سورهٔ نساء گرفته‌اند. آیه مذکور حاکی است: « وَٱلْمُحْصَنَٰتُ مِنَ ٱلنِّسَآءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَٰنُكُمْ كِتَٰبَ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُم مَّا وَرَآءَ ذَٰلِكُمْ

[۵] ملامحمد باقر مجلسی، بحارالانوار، جلد سیزدهم، مهدی موعود، ترجمه علی دوانی (تهران: دارالکتاب‌الاسلامیّه، بدون تاریخ)، صفحه ۴۲۰.
[۶] همان کتاب، صفحه ۹۶۸.

أَن تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُم مُّحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُم بِهِ مِن بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا.»

ترجمه فارسی آیه مذکور بدین شرح است: «ازدواج زنان شوهردار برای شما منع میشود، بجز زنهائی که دست راست شما مالکیّت آنها را برعهده دارد. امّا سایر زنان برای شما حلال هستند به‌شرط اینکه نسبت به‌آنها هدف شهوانی نداشته باشید بلکه با آنها با پاکدامنی ازدواج کنید. دادن هدیّه به‌آنها وظیفهٔ شماست، امّا حدّ این عمل مربوط به‌توافق بین شما و زن مورد نظر است و البتّه در حدّی که بین شما و زن مذکور توافق حاصل میشود، گناهی برایتان وجود ندارد.»

مفسّران قرآن عبارت «دست راست» را به‌زنهائی که در جنگها دستگیر میشوند، تعبیر کرده‌اند. تاریخچه و منشاء تفسیر این آیه برمیگردد به‌صدر اسلام و زمان محمد بن عبدالله. شرح موضوع بدینقرار است که در زمان خود محمد بن عبدالله، بر پایهٔ آن قسمت از آیهٔ مورد نظر که دلالت بر «حصول رضایت زن برای ازدواج با دادن هدیّه و مال به‌او» را دارد، ازدواج متعه و یا موقّتی برقرار بود، ولی این روش نابخردانه فردی و اجتماعی، براستی آنقدر از نظر ارزشهای انسانی و آثار اجتماعی آن، زشت و زیان‌آور بود که عمر بن‌الخطّاب، خلیفه دوّم در زمان خلافت خود، آنرا منع کرد و گفت: «مُتعَتانِ مُحَلَّلَتانِ کانَتا عَلی عَهدِ رَسولَ‌اللهِ اَنَا اُحَرِمُهُما وَ اُعاقِبُ مَن یَفعَلُها: مُتعَةُالحَجِّ وَ مُتعَةُالنساء.» یعنی «دو متعه در زمان پیامبر حلال بود، ولی من آنها را حرام و ارتکاب کننده آنها را مجازات میکنم. آندو عبارتند از: «حجّ تمتّع و متعه زنان.»

بعدها فقهای شیعه‌گری بر پایهٔ آن قسمت از آیهٔ مذکور که میگوید: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ ...» یعنی میل مرد به‌زن برای پیوند جنسی با او و رضایت زن برای ورود به‌رابطهٔ مذکور را بر پایهٔ توافق زن و مرد روی مال و هدیّه جائز دانسته است، ازدواج موقّت و یا «متعه» را از نظر قانون شرع اسلام مجاز اعلام کردند.

شیخ صدوق در کتاب من لایحضره‌الفقیه که یکی از چهار کتاب مقدّس فقه شیعه‌گری را تشکیل میدهد، نوشته است، امام جعفر صادق گفته است، کسی که به‌رجعت ما ایمان ندارد و متعه (عقد موقّت) را حلال نداند از ما نیست.

گروهی از پژوهشگران، «صیغه» و یا «ازدواج متعه» را یک نوع کلاه شرعی برای فحشاء و گروه دیگری که با نظر ملایم‌تر و مثبت‌تری به‌این پدیده می‌نگرند، آنرا وسیله‌ای برای رواج فحشاء برشمرده‌اند. با توجّه به‌اینکه در ازدواج متعه؛ نفقه، طلاق و ارث وجود

ندارد و درحالیکه در ازدواج دائم، زن مدّت سه ماه و ده روز عدّه نگه میدارد، در ازدواج متعه عدّه تنها ٤٥ روز است، میتوان گفت که ازدواج «متعه» یک نوع فحشاء شرعی است که نه‌تنها به‌ارزشهای انسانی زن داغ ننگ میزند و شخصیّت او را لگه‌دار میکند، بلکه از نظر روانی نیز سبب میشود که چون زن بدن خود را در برابر گرفتن مبلغی پول، برای مدّت معیّنی به‌مرد میفروشد و آلت ارضاء نفسانیّات مرد میشود، در خود احساس حقارت و خودکم‌بینی میکند و این امر ممکن است سبب بسیاری از ناراحتی‌های روانی برای او بشود.

نویسنده از افراد آگاه شنیده است که قربانیان این روش غیر اخلاقی معمولاً در مراکز مذهبی، مانند صحن‌های مزارهای امامها، امامزاده‌ها، مساجد و روضه‌خوانیها متمرکز میشوند و مردهائی که در جستجوی چنین زنهائی هستند، در اماکن مذکور به‌شکار آنها می‌پردازند. نویسنده خود در زمانی در محوطه سبز اطراف حرم امام رضا در شهر مشهد سرگرم قدم زدن و بررسی چگونگی اوضاع و احوال آنجا بودم که ناگهان زن سالخورده‌ای به‌من نزدیک شد. نخست فکر کردم شاید او قصد گدائی دارد، ولی مشاهدهٔ سرووضع تا اندازه‌ای آراسته‌اش مسیر فکری‌ام را تغییر داد. پس از پایان سخنانش، برایم روشن شد که تمام ابعاد فحشاء عادی در ازدواج صیغه و یا «متعه» نیز وجود دارد. خوانندگان ارجمند بخوبی میتوانند، سخنان آن زن را حدس بزنند. وی اظهار داشت: «اگر شما به‌صیغه نیاز دارید، من خانم جوان، محترم و خوش‌اخلاقی را می‌شناسم و حاضرم او را به‌شما معرفی کنم.»

اگر نویسنده بخواهم تمام واقعیّت ر شرح دهم باید اضافه کنم که من از روی کنجکاوی پرسش کردم: «شرایط انجام این کار چیست؟ چقدر هزینهٔ آن خواهد شد و آیا شما نیز انتظار دریافت پاداشی را دارید یانه؟» پاسخ داد: «شرایط موضوع بستگی به‌میل و اراده و رضایت شما و آن خانم دارد و من در این باره نمیتوانم چیزی بگویم. ولی مورد دوّم، یعنی پاداش من، بستگی به‌لطف و کرم شما دارد.»

آنچه که از مفهوم آیهٔ ٢٤ سورهٔ نساء و روش انجام تشریفات این عمل برمیآید آنست که در این بحث به‌اصطلاح شرعی، تنها عامل «پول» یعنی مرکز ثقل فرهنگ تازی مورد توجّه قرار دارد. بعبارت دیگر، اگر زن و مرد در هنگام عقد قرارداد همخوابگی روی دادوگرفت پول، توافق کنند عمل شرعی بوده وآنها میتوانند به‌گونهٔ شرعی و آزادانه با یکدیگر پیوند جنسی برقرار کنند، ولی اگر پیش از پیوند جنسی بین زن و مرد در بارهٔ

پول گفتگو و توافق نشود، آنوقت عمل غیر شرعی بوده و «شلاّق» در انظار همگانی، جای «پول» را خواهد گرفت.

بهرحال، صیغه و یا فحشاء شرعی یک رسم ناپسند اجتماعی و از پس‌مانده‌های رسوم و آداب بیابانی تازیهای ۱/۴۰۰ سال پیش صحراهای عربستان است که بر فربودی بانوی والای ایرانی سنگینی میکند و در دگرگونیهای اجتماعی و فرهنگی که با فروپاشی رژیم فاسد آخوندیسم در ایران روی خواهد داد، این رسم ناشایست تازی‌نشان نیز باید از فرهنگ تابناک ایرانی زدوده شود.

تقیّه

حیلت و مکر است فقه و علم و خوی او
نیست دانا که او محتال یـا مکّار نیست
ناصر خسرو

واژهٔ «تقیّه» در زبان عربی از ریشهٔ «اتقی، یتقی» به‌معنی «محافظت کردن خود» گرفته میشود و واژه مهمّ «تقوا» به‌معنی «پرهیزکاری ویا خداترسی» نیز از همان ریشه گرفته میشود. ولی، مفهوم مذهبی این واژه در شیعه‌گری «پنهان کردن عقیده و ایمان» میباشد. بین تمام مذاهب و ادیان جهان، اصل «تقیّه» تنها بوسیله پیروان مذهب شیعه به‌مورد اجرا گذاشته میشود. فقها و بنیانگزاران شیعه‌گری در دفاع از اجرای عمل «تقیّه» بوسیلهٔ پیروان این مذهب میگویند، چون گروندگان مذهب شیعه‌گری نسبت به پیروان مذهب تسنّن در اقلیّت بوده و پیوسته بسبب عقاید ویژهٔ مذهبی خود، مورد آزار و اذیّت آنها قرار گرفته‌اند، از اینرو برای نگهداری از خود و جلوگیری از نابود شدن اصول و عقاید شیعه‌گری بوسیلهٔ پیروان تسنّن، به‌اصل «تقیّه» و کتمان کردن عقاید مذهبی خود روی آورده‌اند.

در برابر استدلال مذکور، منتقدان اصل «تقیّه» معتقدند که پناهجوئی پیروان شیعه‌گری به‌اصل «تقیّه» روش بسیار ساده‌ای است که آنها را در برابر معتقدات پوچ و بی‌اساسشان نسبت به‌اصول اسلامی حفظ میکند. بویژه اینکه چون پیروان شیعه‌گری، هیچ دلیل و منطق خردگرایانه‌ای ندارند که ثابت کنند، محمد بن عبدالله پیامبر اسلام،

علی‌بن ابیطالب را به‌جانشینی خود برگزیده، از اینرو هر زمانی که با موضوع حقانیّت غیر قابل انکار خلافت ابوبکر پس از محمد بن عبدالله و اینکه خود علی با سه خلیفهٔ پس از محمد بیعت کرده و خلافت آنها را تأیید نموده است، روبرو میشوند، به‌تقیّه می‌پردازند و میگویند خود محمد نیز اصل «تقیّه» را تأیید کرده است.[۷]

پیروان شیعه‌گری عقیده دارند، علی بخاطر جلوگیری از خونریزی، به«تقیّه» پرداخت و در برابر خلفای سه‌گانه‌ای که پس از محمد خلافت را از او ربایش کردند، به‌جنگ و مبارزه دست نزد. بدین ترتیب، اگرچه شیعیان خود را پیرو علی میدانند، ولی هر زمانی که سخن از ربایش حقانیّت علی بوسیله خلفای سه‌گانه بمیان می‌آید، علی را به‌ترسوئی و بی‌کفایتی محکوم کرده و بر خلاف اینکه ادّعا میکنند، علی‌دوست هستند، همانگونه که نسبت به‌سایر مسلمانان ابراز نفرت میکنند، علی را هم مورد تنفّر قرار میدهند.[۸]

معین‌الدّین میرزا مخدوم درالنواقید لبنیان‌الرّوافید[۹] مینویسد، یکی از موارد سوء استفاده پیروان شیعه‌گری از اصل «تقیّه» انکار رابطه دوستانه بین علی‌بن ابیطالب و عمر بن‌الخطّاب، خلیفهٔ دوّم مسلمانان است. زیرا، علی دختر خود «امّه کلثوم» را در دوازده سالگی با نهایت میل و رغبت به‌عقد ازدواج عمردرآورد و این ازدواج سبب نزدیکی ویژه‌ای بین علی و عمر شد. ولی، چون پیروان شیعه‌گری نمیتوانند اعتراف کنند که علی و عمر دارای روابط نزدیک دوستانه بودند، از اینرو میگویند، علی‌بن ابیطالب دخترش را به‌پیروی از اصل تقیّه به‌عقد ازدواج عمر درآورده است. اگر عقاید شیعیان در این باره درست باشد و علی روی اصل «تقیّه،» دخترش «امّه‌کلثوم» را به‌عمر به‌زناشوئی داده باشد، در اینصورت باید گفت که بین عمر و «امّه‌کلثوم» عقد ازدواج صحیح و شرعی وجود نداشته و «امّه کلثوم» با آگاهی کامل پدرش علی و برادرانش حسن و حسین با عمر رابطهٔ زنا داشته است، نه زناشوئی شرعی. «میرزا مخدوم» می‌افزاید، چگونه شیعیان میتوانند باور کنند که علی دخترش را به‌پیروی از اصل «تقیّه» به‌عقد ازدواج عمر درآورده و اهل بیت

[۷] احمد بن زینی دحلان، رساله فی کیفیّات‌المناظره مع‌الشیعه والرّد علیهم (قاهره: ۱۳۲۳)، صفحه‌های ٤٦-٤٥.

[۸] ابوالحسین محمد بن احمدالملاتی، التّنبیه والرّد علی اهل‌الاهوی والبدع، به‌کوشش دیرینگ (استانبول، ۱۹۳٦)، صفحه‌های ۲۵-۲٤.

[9] Quoted by Kohlberg, *Belief and Law in Imami Shi'ism*, p. 395.

محمد که به‌خانواده عصمت معروف هستند، به پذیرش این عمل تن درداده‌اند ؟[10]

تاریخچهٔ تقیّه‌گری در مذهب شیعه از زمان محمد باقر و جعفر صادق، امامهای پنجم و ششم شیعیان آغاز میشود. در این زمان شیعه‌گری بعنوان یک مذهب مستقلّ پا به‌عرصهٔ وجود نهاد و پیروان مذهب مذکور، بیرحمانه بوسیله امویان و عبّاسیان مورد آزار و اذّیت قرار گرفتند. از اینرو، دو امام مذکور به پیروان خود توصیه کردند که یا در برابر مخالفان عقیدتی و مذهبی خود، آئین دینی خویش را کتمان کنند و یا به‌اجرای اصل «تقیّه» بپردازند. نکته مهّم در بارهٔ اصل «تقیّه» آنست که این روش برای پیروان مذهب شیعه‌گری بیشتر جنبهٔ عقیدتی و معنوی دارد، نه یک روش سادهٔ عملی. در مذهب شیعه‌گری روش «تقیّه» بر پایه سه آیه قرآن استوار شده است. آیه‌های مذکور و ترجمه فارسی آنها به‌شرح زیر است:

آیهٔ ۲۸ سورهٔ آل‌عمران: «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَن تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ.»

«نباید مؤمنون (اهل ایمان) را نادیده بگیرید و با کافرین دوستی گزینید و هر کس چنین کند رابطهٔ او با خدا قطع خواهد شد، مگر اینکه این کار برای پرهیز از شرّ کافران انجام بگیرد و خدا شما را از مکافات می‌ترساند و بازگشت همه به‌سوی خدا خواهد بود.»

آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ نحل: «مَن كَفَرَ بِاللَّهِ مِن بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَٰكِن مَّن شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ.»

«هر کس به‌خدا ایمان آورده نه به‌زبان، بلکه از روی اجبار کافر شود و ایمانش در دل ثابت بماند (مانند یاسر عمّار) یا با اختیار و هوای نفس دلش آکنده به‌ظلمت کفر شود، بر آنها خشم و غضب خدا و آتش سخت دوزخ خواهد بود.»

آیهٔ ۲۸ سورهٔ مؤمنون: «وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُم بِالْبَيِّنَاتِ مِن رَّبِّكُمْ وَإِن يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِن يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُم بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ.»

«و مردمؤمنی از آل فرعون که ایمانش را پنهان میداشت به‌فرعونیان گفت، آیا مردی را به‌جرم اینکه میگوید پروردگار من خداست میکشید در صورتیکه با دلائل روشن از جانب خدا نزد شما آمده است. اگر او درغگوست، گناه دروغش بر خود اوست (لیکن) اگر

[10] *Ibid.*, p. 396.

راستگو باشد از آنچه شما را برحذر میدارد، بر شما واقع خواهد شد و خدا مردم ستمکار دروغگورا هرگز هدایت نخواهد کرد.»

مفسّران شیعهٔ قرآن عقیده دارند، آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ نحل به«عمّاربن یاسر،» یکی از یاران محمدبن عبدالله و از پیروان مهم علی مربوط میشود. «عمّاربن یاسر،» مرد سالخورده و علیلی بود که بوسیلهٔ قریشی‌ها دستگیر شد و زیر شکنجهٔ آنها اعتراف کرد که به‌اسلام ایمان ندارد و خدایان اجدادی قریشی‌ها را پرستش میکند. ولی، محمد از گفتهٔ او دفاع کرد و اظهار داشت، عمّار سرتا پا یکپارچه ایمان است.

پیش از اینکه این بحث را ادامه دهیم، باید به‌این نکته اشاره کنیم که هر انسانی که از شعور نسبی برخوردار باشد، تردید نخواهد کرد که متن این آیه‌ها به‌انسان درس ناجوانمردی و پشت‌پازدن به‌اصول اخلاق و شرافت و ارزشهای انسانی را میدهد. زیرا، چگونه انسانی که نسبت به‌دیگری احساس دشمنی، کینه‌توزی و یا دست‌کم نفرت دارد، میتواند با دروغ و حیله و تزویر خود را دوست و یار او نشان دهد و در ضمن شرافت و جوانمردی خود را حفظ کند. و آیا از نظر اخلاقی درست است، کسی که نسبت به‌دیگری احساس دشمنی دارد، نظر او را با تظاهر به‌روش دوستانه به‌خود جلب کند و سپس در عالم دوستی او را فریب دهد و در بارهٔ وی روشی دژآهنگ بکار ببرد! آیا هنگامی که انسان خود را در کنار شخصی قرار میدهد که آن شخص در باطن با او دشمن، ولی در ظاهر خود را دوست او نشان میدهد، میتواند هنگام آمیزش با چنین شخصی، از اذیّت و آزارش مصون بوده و امنیت جسمی، جانی و غیره داشته باشد. این روش یکی از فروزه‌های تازیهای بیابانی است که به‌قول «الکتامی» یکی از شعرای دورهٔ جاهلیّت برای بدست آوردن چند خرما از پشت بیکدیگر خنجر میزدند. این همان روشی است که محمدبن عبدالله برای از پادرآوردن دشمنانش مانند، «کعب‌بن‌اشرف،» «عصما دختر مروان» و «ابوعفک»[11] بکار برد و سپس این روش ورخیج وناانسانی را در متن آیه‌های مذکور قرار داد.

امام جعفر صادق نیز با الهام از آیه ۱۳ سوره حجرات که میگوید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ.» یعنی «براستی که گرامی‌ترین شما نزد خداوند پرهیزکارترین شماست،» گفته است: «ان اَعمَلَکُم عِندَالله اَتقیکُم.» یعنی «شایسته‌ترین شما از لحاظ

[11] برای آگاهی از روش ناجوانمردانه کشتار این افراد به‌کتاب زیر مراجعه فرمائید: دکتر روشنگر، کوروش بزرگ و محمدبن عبدالله (سانفرانسیسکو: انتشارات پارس، ۱۳۶۹)، صفحه‌های ۵۹-۵۵.

انجام وظائف مذهبی نزد خداوند کسی است که بخوبی تقیّه کند.»[12] گفته‌های دیگری نیز در موضوع «تقیّه» به‌سایر امامها استناد داده شده است. مانند «لا ایمان لمن لاتقیّه له.» یعنی «کسی که تقیّه نکند ایمان ندارد.» و «لا دین لمن لاتقیّه له.» یعنی «کسی که ایمان نداشته باشد تقیّه نخواهد کرد.»[13] همچنین «مثل مؤمن لاتقیّه له کمثل جسد لارأس فیه.» یعنی «کسی که تقیّه نکند مانند جسدی است که سر نداشته باشد.»[14] شیخ صدوق، یکی از بزرگترین فقهای شیعه گفته است: «نسخ تقیّه تا ظهور امام زمان که مذهب شیعه دین همگانی نخواهد شد، مجاز نخواهد بود.»[15]

«تقیّه» آنقدر در شیعه‌گری رواج دارد که براستی میتوان سنّی‌ها را شیعیانی دانست که در حال «تقیّه» هستند. پیروان شیعه‌گری معتقدند، غیبت به‌اصطلاح امام زمان در سال (۲۶۰ هجری قمری/ ۸۷٤ میلادی)، تقیّه‌ای بوده که برای حفظ جان وی انجام گرفته است.

نکتهٔ شایان توجّهی که در بارهٔ اصل «تقیّه» در مذهب شیعه‌گری وجود دارد و هرگونه بدآفندی را از پیروان این مذهب سلب میکند، آنست که شیعیان نه تنها این اصل را در برابر مخالفان خود، بلکه بین خود نیز بکار می‌بندند. برای مثال، در حدیث آمده است که سلمان فارسی که از یاران نزدیک محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب بود، آگاهی‌ها و دانش ویژه خود را حتّی از ابوذر غفّاری که او نیز از یاران و نزدیکان محمد و علی هر دو و نیز همیار خود سلمان فارسی بود، پنهان میکرد. دلیلی که از قول امام زین‌العابدین برای این امر آورده شده، اینست که چون ابوذر غفّاری توانائی نداشت، اهمیّت دانش سلمان فارسی را درک کند، از اینرو هرگاه از دانش او آگاهی مییافت، مجبور بود، یا او را بسبب داشتن آگاهی‌های مذکور سرزنش کند و یا بعنوان یک رافضی او را بکشد. در واقع، امام زین‌العابدین با این گفته خواسته است بگوید که اگر ابوذر غفّاری میدانست در افکار سلمان فارسی چه میگذرد، او را میکشت و بنابراین سلمان فارسی با پنهان نمودن افکار

[12] محمد بن مرتضی محسن‌الفیض، تفسیر الصافی (ایران: ۱۸۹۳)، صفحه ٤۹۱.

[13] احمد بن محمد الباقر، المحاسن، به‌کوشش محمد صدّیق بحرالعلوم (نجف: ۱۹٦٤)، صفحه ۲۰۳.

[14] الحسن بن علی عسکری، تفسیر (هندوستان، لاکنو: ۱۸۹۳)، صفحه ۱٦۳.

[15] Goldziher, "Da Prinzip der Tikjja im Islam, ZPMG 60," (1906), p. 218.

خود از سلمان فارسی، «تقیه» کرده است.[۱۶]

علامه ملاّ محمد باقر مجلسی که سرآمد فقهای شیعه بشمار میرود، افسانهٔ شیرین و شگفت‌انگیزی در بارهٔ علائم ظهور امام زمان در جلد سیزدهم بحارالانوار[۱۷] بیان کرده و در ضمن بیان افسانهٔ مذکور نکته‌ای در بارهٔ چگونگی تقیه کردن امام رضا شرح داده که یادآوری و بازنمود آن بسی دل‌انگیز به‌نظر میرسد. مجلسی مینویسد، «بزنطی» در کتاب قرب‌الاسناد، روایت میکند که امام رضا به‌او گفته است، جدّش امام جعفر صادق از امام محمد باقر نقل کرده است که نخستین علامت ظهور امام دوازدهم، سال ۱۹۵ خواهد بود که در این سال بنی‌هاشم جلای وطن میکنند و «در سال ۲۰۰ خدا هرچه میخواهد میکند.»

بدیهی است به‌گونه‌ای که میدانیم، نه تنها اکنون آن سالها سپری شده، بلکه سده‌ها نیز از آن زمان میگذرد و هنوز از ظهور امام زمان، غیر از افسانه‌های ملاّیان شیعه‌گری اثری دیده نشده است. آنوقت، مجلسی زیر عنوان «توضیح مؤلف» در بارهٔ حدیث مذکور مینویسد، منظور از علامت ظهور امام زمان در سال ۱۹۵، نزاع بین امین و مأمون برسر خلافت بوده است که بر اثر آن بسیاری از بنی عباس جلای وطن کردند. سپس وی می‌افزاید، امام رضا از روی تقیه بنی‌هاشم را نام برده است.

از شرح افسانهٔ سرگرم کنندهٔ مذکور و توضیح مجلسی، دست‌کم دو نتیجه ساده گرفته میشود: ۱ــ دروغها، مکرها و روشهای حیله‌گرانه‌ای را که امامها برای فریب دادن پیروان خود بکار برده‌اند، باید حمل بر تقیه کرد. ۲ــ ارتکاب مکر و حیله بوسیله امامها، چون به‌سرپوش شرعی تقیه مزین است، ساحت ذاتی معصومیت، بیگناهی و تنزه امامها را خدشه‌دار نخواهد کرد.

پایه و اساس مذهب شیعه‌گری، براستی آنقدر سست و بی‌بنیاد است که فقهای مذهب تشیع در پاسخ به‌انتقادات تئوری مذکور درمانده شده و بغیر از اتکاء به‌اصول جزمی آیات قرآن و احادیث باقیمانده از امامها چارهٔ دیگری ندارند. برای مثال، «هنری کوربین» از اسلام‌شناسان مذکور میگوید: «اگر آموزشهای امامها به‌گونه‌ای که خودشان ادعا میکنند، تنها شامل اصول و احکام شرعی و چگونگی اجرای آنها میشد، هیچ دلیلی

[۱۶] کلینی، اصول کافی، جلد اول، صفحه ۴۰۱؛ حسین بن محمد نوری طبرسی، نفاس‌الرحمان من فضائل سلمان (تهران: ۱۲۸۵)، صفحه‌های الف ۲۸، ب ۱۷.

[۱۷] مجلسی، مهدی موعود.

وجود نداشت که آنها به‌اصل تقیّه نیاز داشته باشند.»[۱۸] نویسندگان دیگر میگویند، اگرچه آیات قرآن، احادیث امامها و تفسیرهای فقها حاکی بر اینست که تقیّه باید به‌گونهٔ استثنائی در حالت ناچاری بکار رود، ولی اصل مذکور در شیعه‌گری به‌شکل قاعده‌ای درآمده که هرگاه مصلحت شخصی افراد ایجاب کند، از آن برای منافع شخصی خود بهره خواهند گرفت، به‌گونه‌ای که میتوان گفت، تقیّه جای خود را در شیعه‌گری به‌ریا و دوروئی و ترس داده است.

باتوجّه به‌شرح بالا به‌قول یکی از نویسندگان، امروز تقیّه از پوشش مفهوم پیشین خود که کتمان معتقدات مذهبی برای حفظ خود از خطر میباشد، خارج و دارای مفاهیم گوناگونی شده است. این مفاهیم را به‌چهار گروه میتوان بخش کرد: (۱) تقیّه اکراهیّه، (۲) تقیّه خوفیّه، (۳) تقیّه کتمانیّه، (٤) تقیّه مُداراتی.

«تقیّه اکراهیّه» عبارتست از اجرای دستور یک فرد ظالم، برای حفظ جان خود از خطر نابودی. اگرچه تعریف این نوع تقیّه از سایر انواع «تقیّه» ساده‌تر بنظر میرسد، ولی مفهوم و مکانیسم آن از همه پیچیده‌تر است. این نوع «تقیّه» به‌شرایط سیاسی شیعیان مربوط میشود و اشکال بزرگ آن اینست که تشخیص ستمگر و دادن این عنوان به‌او کار ساده‌ای نیست.

«تقیّه خوفیّه» عبارتست از انجام اعمال و فریضه‌هائی که بوسیلهٔ رهبران مذهبی تسنّن وضع شده و باید بوسیلهٔ اقلیّت‌ها برای حفظ جانشان در برابر اکثریّت در کشورهای سنّی اجرا شود.

«تقیّه کتمانیّه» عبارتست از پنهان کردن معتقدات مذهبی و انجام عملیّات زیرزمینی برای رسیدن به‌هدفهای مذهبی در زمان ناتوانی و نبودن امکانات لازم برای تبلیغات آشکار.

«تقیّهٔ مُداراتی» عبارتست از همزیستی مسالمت‌آمیز با اکثریّت سنّی، شرکت در مجامع اجتماعی و مذهبی آنها بمنظور حفظ یگانگی اسلام و ایجاد یک دولت نیرومند اسلامی برای تمام مسلمانان.[۱۹]

همان نویسنده از قول انتقادگران اصل «تقیّه» مینویسد، بر پایهٔ گروه‌بندی مذکور، چون شیعیان در اقلیّت هستند، از یک سو به‌خود اجازه میدهند هر زمانی که با خطر جانی

[18] E. Corbin, *En Islam Iranien* (Tehran: 1352), pp. 6,7,45,54-56,80.

[19] Hamid Algar, *Modern islamic Political Thought* (Austin: University of Texas Press, 1982), p. 177.

روبرو شدند، اعتقادات دینی خود را کتمان کنند و از دگرسو پنهان نگهداشتن عقاید دینی خود را بمنظور پیروزی ایدئولوژی مذهبی خود الزام‌آور میدانند.[20] بنابر آنچه گفته شد، انتقادگران اصل «تقیّه» معتقدند، «تقیّه» روشی است که افراد ترسو و ناتوان مغز بمنظور خودداری از روبرو شدن با واقعیّات و مبارزهٔ شرافتمندانه برای پیشبرد ایدئولوژی مذهبی خود بکار میبرند و بدینوسیله وجدان مذهبی خود را از احساس گناه بسبب پشت کردن به‌واقعیّات آزاد میسازند. انتقادگران «تقیّه» میگویند، پافشاری امامها در لزوم «تقیّه»» در واقع تجویز آفرینش یک سازمان سرّی برای نگهداری معتقدات شیعه‌گری و تبلیغ آنهاست. گذشته از آن اصل «تقیّه» با یکی از اصول مهمّ اسلام که «امر به‌معروف و نهی از منکر» میباشد، تضادّ آشکار دارد. زیرا چگونه ممکن است، یک مسلمان شیعه لباس «تقیّه» به‌تن کند و با پنهان کردن عقاید و افکارش از دیگران، آنهارا به‌کار خوب هدایت و یا از دست زدن به‌کار زشت بازشان دارد.

با وجود اینکه «تقیّه» یکی از اصول انکارناپذیر مذهب شیعه‌گری بوده که کاربُرد آن بوسیله فقها برای شیعیان واجب دانسته شده و برپایهٔ آنچه که گفتیم، بجز «دروغ شرعی» مفهوم دیگری برای آن نمیتوان یافت، «دکتر محمد بهشتی» و «دکتر جواد باهنر» که اوّلی رئیس شورا یعالی قضائی و دوّمی نخست وزیر رژیم روح‌الله خمینی بودند و هر دو بوسیله مخالفان حکومت جمهوری اسلامی کشته شدند، در کتاب فلسفه اسلام[21] مینویسند، «دروغ» ریشه و اساس تمام مفاسد روی زمین میباشد. این دو نویسنده با تجلّی این گهر علمی یا از وجود اصل «تقیّه» در شیعه‌گری ناآگاه بوده و یا در نوشتن مطلب مذکور به‌ریاکاری و عوامفریبی دست زده‌اند. زیرا، اگر نویسنده‌های مذکور میخواستند پیوند علمی خود را حفظ کنند، میبایستی در بحث مربوط به«دروغ» که زیر عنوان «خصائل نکوهیدهٔ شخصیّت» شرح داده‌اند، دروغ را به‌دو گروه بخش‌بندی میکردند: یکی «دروغ عادی» و دیگری «دروغ شرعی» و اصل «تقیّه» در شیعه‌گری را زیر عنوان «دروغ شرعی» توجیه میکردند.

آنچه که از گفتار این بخش نتیجه گرفته میشود آنست که «تقیّه» روشی است که به‌انسان درس نادرستی، خودنگری، ریا و دوروئی میدهد. تقیّه را میتوان روش افراد ترسو،

[20] *Ibid.*, p. 178.

[21] Muhammed Hosein Beheshti and Javad Bahonar, *Philosophy of Islam* (Utah, Salt Lake City: undated), pp. 303-304.

بی‌اراده و دژآهنگ بشمار آورد. چنین اصل و روشی میتواند، تنها در میان افرادی مانند تازیهای بیابانی عربستان که از فرهنگ انسانی نشانی نداشتند، یافت شود. براستی میتوان گفت، اللّهی که پس از شکنجه شدن «عمّار یاسر» آیهٔ شمارهٔ ۱۰۶ سورهٔ نحل را به‌محمد الهام کرده و گفتار دروغ «عمّار یاسر» را در انکار دین خود مجاز و اخلاقی شمرده، چنین خداوندی یا اللّه و خدائی بوده که تازیها بت او را قرنها درون خانه کعبه پرستش میکرده‌اند و یا شیطانی بوده که از آیه‌های ویژه خود به‌محمد الهام کرده و اللّه توان کنترل او را نداشته است که نگذارد ، پیامبرش را فریب دهد. خدائی که چنین آیه‌ای را به‌محمد الهام کرده، همان اللّه گمراه‌کننده، مکّار (و آنهم بسیار مکر کننده‌ای) بوده که محمد در آیه‌های ۱۴۲ و ۱۴۳ سورهٔ نساء، آیهٔ ۳۳ سورهٔ رعد، آیه‌های ۲۳ و ۳۶ سورهٔ زمر، آیه ۸ سورهٔ فاطر، آیه‌های ۱۸۳ و ۱۸۶ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۳۰ سورهٔ انفال، آیهٔ ۵۴ سورهٔ آل‌عمران و غیره از آن سخن رانده است. زیرا، خداوند واقعی که از هر عیب و نقصی پاک و منزّه است، هیچگاه به‌بنده‌اش درس گمراهی و مکر و حیله نمیدهد و او را به‌راه غیر راست رهنمون نمشیود. همانگونه که ازدواج «متعه» و یا «صیغه» یک پوشش شرعی برای فحشاء میباشد، همانسان نیز «تقیه» یک لباس شرعی برای دروغ، ریا، دوروئی و ناجوانمردی است. آن گروه از افراد ترسو و بی‌ارزشی که خود را به‌پوشش ننگ‌آور «تقیه» آلوده میکنند، به‌یقین درپوش‌مردانی هستند که از نیوند مردانگی بهره و نصیبی ندارند. نوشتارهای ادبی ایرانیان پر است از حماسه‌های رادمردانی که دلیرانه در راه پدآفند از عقیده و آئین خود ایستادگی کردند و قهرمانانه در راه عقیده، آئین، ملّت و میهن خود جان باختند. اگر مرد تازی نژادی به‌نام «عمار یاسر» زیر شکنجهٔ قریشی‌ها از ترس و فرومایگی به‌دروغگوئی پرداخت و دین و آئین خود را انکار کرد و اللّه تخیلی و یا شیطانی محمد، آیه‌ای به‌او الهام کرد و عمل «عمار یاسر» را مجاز دانست، ولی رادمردان حماسه‌آفرین ایرانی ؛ مانند بابک خرّمدین‌ها، عمادالدّین نسیمی‌ها، حسین‌بن منصور حلاج‌ها، احمد کاشی‌ها و عین‌القضات‌ها که ارزشهای انسانی آنها از فرهنگ تابناک ایران نشان گرفته بود، بین مرگ و انکار عقاید خود، حاضر شدند، قاتلانشان بدن آنها را قطعه قطعه کنند و به‌ننگ انکار عقیده و آئین خود تسلیم نشوند. برای مثال، زمانی‌که احمد کاشی روی عقیده، ملّایان در بارهٔ افسانهٔ آفرینش جهان Creationism، خطّ بطلان کشید، او را نزد شاه‌عباس بردند. وی احمد کاشی را به‌کشتن تهدید کرد تا او را به‌توبه کردن از عقایدش وادار کند. ولی احمد کاشی گفت: «ما را از کشتن باکی نیست.» عمادالدّین نسیمی نیز اگرچه میدانست پافشاری در افکارش به‌نابودی‌اش خواهد انجامید، با این وجود گفت:

مشتاق گُل از سرزنش خار نترسد   جویای رخِ یار، ز اغیار نترسد
عیّار دلاور که کند ترک سر خویش   از خنجر خونریز و سَر دار نترسد

عمادالدّین نسیمی، همچنین در انتقاد از آخوندها و صوفیان گفته است، آخوند، صوفی و ملاّ؛ نمایندهٔ نیروهای ارتجاعی جامعه، شعبده‌باز، راهزن، دغلکار و مطیع شیطان هستند.

در آغاز این بحث گفتیم که «تقیّه» از نظر واژه، برادر اشتقاقی «تقوا» به‌معنی پرهیزکاری میباشد. حال پس از بازشکافی ژرفی که از اصل «تقیّه» در شیعه‌گری بعمل آمد، در پایان این بحث باید بگوئیم، اگر «تقیّه» یعنی تظاهر دروغین و نیرنگ و دورونی در گفتار و منش یکی از نشانه‌های پرهیزکاری در شیعه‌گری باشد، پس باید به‌حال آنهائی که قربانی ناپرهیزکاری و خیانت و جرم‌پیشگی پیروان این مکتب قرار میگیرند، گریست.[۲۲]

تأویل (تفسیر)

یکی دیگر از اختلافات مهمّ مذاهب شیعه و تسنّن، موضوع «تأویل» و یا «تفسیر» در مذهب شیعه‌گری است. فقهای شیعه‌گری معتقدند، اصول و احکام قرآن و احادیث و حتّی چگونگی اجرای آنها را نه تنها باید از مفاهیم ظاهری و بیرونی آنها درک کرد، بلکه باید به‌حقیقت نفس درونی آنها نیز توجّه داشت. دلیل این امر برپایهٔ معتقدات پیروان شیعه‌گری نیست که اصول و احکام قرآن بوسیلهٔ جبرئیل فرشته به‌محمد دیکته شده و از اینرو، در موارد لزوم باید از ظاهر و یا خارج مفاهیم اصول و موازین قرآن با «تأویل» و «تفسیر» به‌ماهیّت و ذات احکام قرآن پی‌برد. ولی، فقهای مذهب تسنّن عقیده دارند که اصول و احکام قرآن بطور مستقیم از خداوند به‌محمد وحی شده و از اینرو قابل «تأویل» و «تفسیر» نیست. فقهای شیعه‌گری در تفسیر اصول و احکام قرآن تا آنجا پیش میروند که میگویند، حتّی هنگام درک مفاهیم ظاهری آیات قرآن باید به‌ماهیّت درونی آنها نیز پی‌برد.

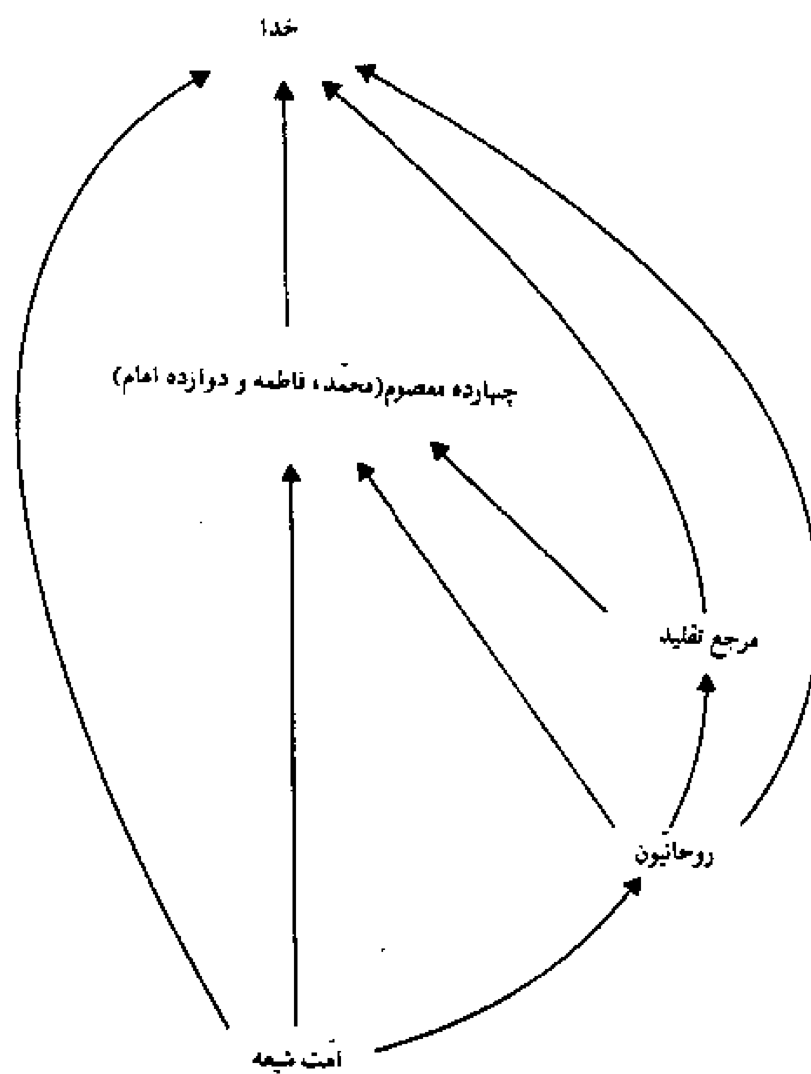
فقهای شیعه‌گری «تأویل» و «تفسیر» اصول و موازین قرآن را کار امام و مجتهد میدانند. بدیهی است که این اختیار و روش، پیوسته دکّان منفعت خصوصی و نفوذ

[۲۲] میگویند، پس از انقلاب ۱۳۵۷، یک مسیحی ایرانی، مسلمانی را مورد خطاب قرار داد و درحالیکه به‌روح‌الله خمینی اشاره میکرد، گفت: «این که امامتونه و اینهمه خونریزی و جنایت میکنه، پس وای به‌شمرتون.»

آخوندها و ملاّیان را گرم و پر رونق نگهمیدارد. ملاّیان بر پایهٔ اصل «تفسیر و یا تأویل اصول و احکام اسلامی» ادّعا میکنند که چون اختیار دارند، اصول و احکام قرآن و احادیث را در جهت نیازهای روز افراد جامعه اسلامی تفسیر کنند، از اینرو مذهب شیعه‌گری از تسنّن پیشرفته‌تر و انسانی‌تر است. ولی، تاریخ نشان داده است که آخوندها و ملاّیان شیعه‌گری، هر زمانی که دست به‌تفسیر و تأویل اصول و احکام قرآن و اسلام زده‌اند، در واقع این عمل را به‌منظور تأمین منافع فردی و گروهی خود انجام داده‌اند. بهترین فرنود این موضوع پشت‌هم‌اندازیهای فقهی روح‌الله خمینی در ایجاد تئوری «ولایت فقیه» برای در دست گرفتن قدرت در ایران بود. خمینی با تفسیری که از آیهٔ ۵۹ سورهٔ نساء کرد، یک دلیل پوچ و ساختگی و نا انسانی برای حکومت آخوندها و ملاّیان در ایران اختراع کرد و به‌گونه‌ای که میدانیم با در دست گرفتن قدرت در ایران، کشور ما را سالها به‌عقب برگردانید و مردم ایران را به‌روز سیاه فقر و محرومیّت نشانید. آیهٔ ۵۹ سورهٔ نساء میگوید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا و رسول و آنهائی که بین شما دارای قدرت هستند فرمانبرداری کنید. اگر در بین خود سر چیزی اختلاف دارید و براستی به‌خدا و روز قیامت ایمان دارید، به‌خدا و پیامبر مراجعه کنید. این برای شما بهتر و منصفانه‌تر خواهد بود.»

خمینی آیه مذکور را دست‌آویز قرار داد و با تفسیری که به‌شرح مذکور از آن نمود، اظهار داشت، از بین علمای هر زمان، یکی از آنها باید به‌نمایندگی امام زمان گزینش یابد و فقیه مذکور، اجرای وظیفهٔ پیامبر و امام را در جامعهٔ اسلامی برعهده بگیرد واعضای جامعهٔ اسلامی باید همانگونه که نسلهای پیشین از پیامبر فرمانبرداری میکردند، از نمایندهٔ او نیز فرمانبرداری کنند. ما در بخش دوّم این کتاب؛ افسانهٔ تولّد، وجود و ظهور امام زمان را که حتّی مادر داغدیده‌ای را که بالای نعش فرزند دلبندش مشغول مویه و زاری است، به‌خنده خواهد انداخت، شرح خواهیم داد. ولی در این بحث باید به‌این نکته اشاره کنیم که چنین امام زمانی که افسانهٔ وجود و ظهورش در فراز شوخیها و داستانهای ساختگی کودکان خردسال عقب‌افتاده است، آدمهای ورّخج‌نهادی چون روح‌الله خمینی و پس از آن سیّد علی خامنه‌ای زیارت‌نامه‌خوان، براستی برای او شایسته‌ترین نماینده‌ها میباشند.



سلسله‌مراتب مذهبی بر پایهٔ اعتقادات پیروان شیعه‌گری

اجتهاد

مخور ای دوست فریب زهد از عمّامه زاهد
که در گنبد ز بی‌مغزی صدا بسیار می‌پیچد

به‌گونه‌ای که در بحث اصول فقه گفتیم، از زمان به‌اصطلاح غیبت کبرای امام قائم که عامل «عقل» به‌سایر منابع فقه اسلامی (قرآن، سنّت و اجماع) افزوده شد و «ادلّه اربعه» را در فقه شیعه‌گری بوجود آورد؛ هر زمانی که شیعیان با یک مشکل شرعی روبرو شده‌اند که پاسخ آن در قرآن، سنّت و اجماع وجود نداشته، به«عقل» متوسّل شده و این روش را اجتهاد نامیده‌اند. بدیهی است که در همان گفتار توضیح داده شد که مفهوم «عقل» در فقه شیعه‌گری با مفهوم این عامل در فلسفه و ادبیّات تفاوت دارد و بعقیدهٔ نویسندهٔ این کتاب، مفهوم «عقل» در فقه شیعه‌گری به«حجّت جزمی» نزدیک‌تر از خرد و درایت پویا میباشد.

«اجتهاد» در فقه اسلامی دو وظیفه را دربر میگیرد. یکی تأیید متون احکامی که از پیش بوجود آمده و دیگری تفسیر متون آنها. «فقه» مجموعهٔ قواعد و مقرّراتی است که علما در پیش بوسیله اجتهاد ایجاد کرده‌اند. روشی که علما در اجتهاد بکار میبرند، «اصول فقه» نامیده میشود. افرادی که وظیفهٔ اجتهاد را برعهده میگیرند، «مجتهد» نامیده میشوند.

در مذهب شیعه‌گری، «اجتهاد» در بست به پیامبر و امام ویژگی دارد. بر پایهٔ نوشتهٔ کلینی در فروع کافی، اختیار اجتهاد از امام جعفر صادق به‌فقها انتقال داده شده و این افراد در غیاب امام دوازدهم، اختیار اجتهاد را از امام غایب (مهدی) دریافت میکنند. قاضی‌های واقعی در شیعه بوسیلهٔ امام برگزیده میشوند و اگر مقامات دولتی خواستند به‌آنها اختیار دادرسی بدهند، نباید آنرا پذیرش کنند، مگر اینکه بخواهند تقیّه کنند.

در تسنّن «اجتهاد» وجود ندارد، زیرا پیروان تسنّن تابع و اجراکننده اصول و احکام مکاتب مذهبی خود (حنبلی، شافعی، حنفی و مالکی) هستند. ولی، در شیعه‌گری، «اجتهاد» وظیفهٔ روز مجتهدان است و هر مسلمان شیعه مذهبی باید از مجتهد و یا کسی که وظیفه اجتهاد را برعهده دارد، پیروی کند.

در زمان پادشاهان صفوی که بازار منجک‌بازیهای فقهی و لفّاظی‌های مذهبی رونقی بسزا گرفته و پردرآمدترین و بانفوذترین کسب و کار شده بود، ملاّیانی که در رشته فقه و

اجتهاد سرگرم ایجاد و اختراع مکتب‌ها و اصول و احکام فقهی و عوامفریبی بودند، به‌دو گروه تقسیم شدند: گروه «اخباریّه» و گروه «اصولیّه.» بنیانگزار و رهبر مکتب «اخباریّه،» محمد امین استرابادی (درگذشته در سال ۱۶۲۳ میلادی) بود. این شخص در کتاب خود الفوایدالمدینه، به‌شدّت به‌مجتهدین حمله کرد و اظهار داشت که مجتهدین با روش «اجتهاد» خود، در حال نابود کردن اسلام هستند. استرآبادی عقیده داشت که در زمان غیبت امام زمان، (به‌اصطلاح خودش) یک عالم روحانی مجاز نیست در تفسیر احکام و اصول الهی از «عقل» خود بهره بگیرد، بلکه باید تنها به‌احادیث موجود و گفته‌های پیامبر و امام که در کتب اربعه (اصول کافی، من لایحضره‌الفقیه، تهذیب‌الاحکام و الاستبصار) آمده است، متکی شود. بعبارت دیگر، هر عالمی باید در واقع پژوهشگر حدیث باشد و بالاتر از آن گامی برندارد. بهمین دلیل، این مکتب فقهی «اخباریّه» نامیده شده است.

پیروان مکتب «اصولیّه» بر عکس معتقد بودند که حتّی در زمان غیبت امام زمان، مجتهد میتواند در تفسیر اصول قرآن و احادیث و حلّ مشکلات فقهی عقل خود را بکار ببرد. مکتب «اخباریّه» تا دوره پادشاهی کریمخان زند بر مکتب «اصولیّه» برتری داشت واز این زمان رو به‌ناتوانی گذاشت و بر اثر کتابی که یکی از آخوندهای پیرو مکتب «اصولیّه» به‌نام محمد باقر وحیدی بهبهانی (درگذشته در سال ۱۷۹۲ میلادی) منتشر کرد، مکتب «اخباریّه» بکلّی از بین رفت.

«حامد الگر» عقیده دارد که اگر مکتب «اخباریّه» در قرن هیجدهم بوسیلهٔ مکتب «اصولیّه» شکست نخورده و نابود نشده بود، امروز مجتهد وجود نداشت و تنها متون موجود اصول و احکام قرآن و احادیث بر جامعهٔ اسلامی حکومت میکرد. وی همچنین می‌افزاید که اگر مکتب «اصولیّه» در نبرد با مکتب «اخباریّه» پیروز نشده بود، ملاّیان نمیتوانستند خواهان قدرت سیاسی بشوند و انقلاب سال ۱۹۷۹ ایران، دست‌کم با شکل حاضر بوجود نمی‌آمد.[۲۳]

به‌نظر میرسد که «حامد الگر» که یک پرفسور و نویسندهٔ پاکستانی است، در ابراز این مطلب زیادتر به‌تئوری توجّه داشته تا به‌سرشت آخوند و ملاّ. یک نویسندهٔ آلمانی

23 Hamid Algar, " Iran and Shi'ism," in *The Islamic Revlution in Iran*, ed. Klim Siddique (London: The Open Press Limited, 1980), p.6.

میگوید، ایدئولوژی پیوسته زیر تأثیر و تابع روانشناسی افراد مردم قرار میگیرد. بهمین دلیل باید توجّه کرد که ناسوت آخوند و ملاّ با در دست داشتن آلت دین و مذهب قادر است هر نا ممکنی را در جهت تأمین منافع خود، ممکن و عملی سازد و وجود اصل «تفسیر احکام و اصول مذهبی» تنها یکی از دست‌آویز ملاّیان برای نگهداری نفوذ و قدرتشان بکار میرود.

مرجع تقلید

مُقلّد با تقلید از مجتهد شیعه در واقع از رسول خدا و امام فرمانبرداری میکند و اصول فکر انسانی در این تقلید راه ندارد. هنگامی که مُقلّدی مجتهدی را شناخت و به‌او ایمان آورد، دیگر اجازه ندارد در احکام و عبادات از او دلیل بخواهد، بلکه باید بطور کامل به‌اطاعت از او گردن نهد.

دائرة‌المعارف شیعه، صفحه ۶۷۳.

یکی دیگر از تفاوتهای بارز مذاهب شیعه‌گری و تسنّن وجود «مرجع تقلید» در شیعه‌گری است. در میانه‌های قرن نوزدهم که بتدریج قدرت و اختیار ملاّیان فزونی یافت، آنها مقام تازه‌ای در شیعه‌گری اختراع کردند و آنرا «مرجع تقلید» نامیدند. مخترع و آفرینندهٔ این تئوری، آخوندی بود به‌نام شیخ مرتضی انصاری (درگذشته در ۱۸٦٤ میلادی). این آخوند در کتابی که زیر عنوان‌فرائدالاصول نوشت، اظهار نظر کرد که در هر زمان باید آخوندی در «مرجع تقلید» قرار بگیرد و هر فرد شیعه مذهبی وظیفه دارد، از آن مرجع، یعنی آخوندی که در آن مقام قرار میگیرد، تقلید و پیروی کند. با این وجود او معتقد بود که ملاّیان نباید در امور سیاسی و حتّی در امر قضاوت دخالت کنند. بدین ترتیب، با ابتکار این آخوند، در سلسله مراتب فقه شیعه‌گری مقامی بوجود آمد که بر مجتهدان عادی برتری و ریاست داشت. چون این مقام مذهبی در شیعه‌گری «مرجع تقلید» نامیده شده است، از اینرو شایسته است به‌مفهوم واژهٔ «تقلید» نظری بیفکنیم.

واژهٔ «تقلید» را فرهنگ‌های معتبر فارسی، چنین تعریف کرده‌اند: در گردن کردن قلاّده (تاج‌المصادر بیهقی.) تفویض کردن عمل بر ولی چنانکه قرار دادن قلاّده بر گردن وی (اقرب‌الموارد.) پیروی کردن کسی بدون دریافت حقیقت آن (غیاث‌اللغات.) پیروی

کسی بدون دریافت حقیقت و از روی کار دیگران کاری کردن (ناظم‌الاطباء). البتّه نباید فراموش کنیم که واژهٔ «قلاّده» نیز از واژهٔ «تقلید» گرفته میشود و معنی آلتی میدهد که به‌گردن حیوانی می‌بندند و او را به‌هر نقطه‌ای که بخواهند بدون اراده‌اش میکشند. اوحدی در بارهٔ «تقلید» میگوید:

پی تقلید رفتن از کوری است   در هر کس زدن ز بی‌نوری است

سعدی نیز در بوستان گوید:

عبادت به‌تقلید گمراهی است   خنک رهروی را که آگاهی است

بازشکافی مفهوم واژهٔ «تقلید» بخوبی ما را با ماهیّت اهانت‌زا و خواری‌آفرین وجود «مرجع تقلید» برای شیعیان آشنا میکند. **مسلمان شیعه‌ای که از «مرجع تقلید» پیروی میکند، در واقع سند بندگی و فرومایگی خود را امضاء میکند و اختیار خرد و درایت خود را به‌ملاّی وابسگرا و کهنه‌پرستی که ذهنش از فرهنگ تازیهای بیابانی ۱/۴۰۰ سال پیش صحرای عربستان فراتر نمیرود، می‌سپارد. شخص «مُقلّد» آزادی مغزی، فردی و اجتماعی خود را به‌بیخردان مذهبی واگذار میکند و بدینوسیله خود را از رویشها و پیشرفت‌های فردی و اجتماعی محروم میسازد.**

بطور خلاصه تئوریهای «اجتهاد» یعنی پذیرش اندیشه و خواست آخوند و ملاّ و «تقلید» یعنی کاربرد اندیشه و تمایل ملاّ و آخوند را باید مکمّل یکدیگر و هردوی آنهارا بنوبهٔ خود، کامل کننده تئوری «نبوّت» محمد بن عبدالله بشمار آورد.

آداب نماز، روزه و حجّ

آنکس که بین کعبه و بتخانه فرق دید   نابالغ است و کودک، باشد اگرچه پیر

مذاهب تسنّن و شیعه‌گری هر دو معتقد به‌برگزاری نماز، روزه و حجّ هستند، ولی در چگونگی اجرای آنها اندکی با یکدیگر اختلاف دارند. بدین شرح که شاه‌اسماعیل صفوی، دوعبارت «اَشهَدُ اَنّ علیُ ولی‌الله» و «حَیَّ عَلی خیرالعمل» را به‌اذان شیعیان افزود.

سنّی‌ها بین برگزاری نمازهای ظهر، عصر، مغرب و عشاء چند ساعت فاصله قائل میشوند، ولی شیعیان نمازهای ظهر و عصر را با یکدیگر و مغرب و عشاء را نیز یکجا برگزار میکنند. شیعیان هنگام برگزاری نماز در حال ایستاده، دستهای خود را به‌حالت طبیعی به‌طرف پائین می‌آویزند، ولی پیروان تسنّن دستها و بازوانشان را در حالت ایستاده روی سینه قرار میدهند. شیعیان در حالت برگزاری نماز (در حالت سجده) پیشانی خود را



یکی از مراسم تعزیه‌خوانی در زمان قاجار در شهر قزوین

ظاهر این آئین عزاداری برای قتل یک تازی، ولی باطن آن سوگواری برای ترور هوش و خرد انسانها بوسیلهٔ واعظان و دکانداران مذهبی است.

روی یک تکّه گل سفت شده که راست‌گوشه بوده (و معتقدند از خاک سرزمین کربلا تهیّه شده)، میگذارند، ولی سنیّ‌ها پیشانی خود را در هنگام نماز روی زمین میگذارند.

پیروان شیعه‌گری روزه را چند دقیقه زودتر از سنّی‌ها آغاز میکنند و چند دقیقه دیر تر از آنها افطار میکنند.

در انجام فرائض حجّ نیز بین مذاهب تسنّن و شیعه‌گری اختلافات ناچیزی وجود دارد که مهمترین آنها اینست که شیعیان بیشتر از سنّی‌ها در اطراف کعبه (بت‌خانه تازیهای پیش از اسلام) طواف میکنند.

دعا

در فرهنگ و آداب مذهبی پیروان شیعه‌گری دعاهای زیادی وجود دارد که در مذهب تسنّن نشانی از آنها به‌چشم نمیخورد. مهمترین این دعاها عبارتند از: دعای کمیل، دعای صحابه (علی)، صحیفهٔ سجّادیّه (امام زین‌العابدین)، جوشن کبیر که معمولاً در شبهای ماه رمضان خوانده میشود. گذشته از آنها، دعاهای دیگری نیز به‌امامها نسبت داده شده که پیروان شیعه‌گری وقت گرانبهای خود را در ذکر این اوراد تلف میسازند. یکی دیگر از دعاهائی که بین پیروان شیعه‌گری رایج است و در قرن بیستم اختراع شده، مفاتیح‌الجنان عبّاس قمی است.

هنگامی که انسان از متون بی‌مایه و مسخرهٔ قرآن که محمدبن عبدالله ادّعا کرده است از جانب الله به‌او الهام شده، آگاه میشود، بخوبی میتواند، مفاهیم و درونمایه‌های دعاهای یاوهٔ مذهب شیعه‌گری را حدس بزند.

زیارت ائمّه

یکی دیگر از فرائض مذهبی شیعیان که بطور طبیعی در مذهب تسنّن بی‌سابقه است، زیارت آرامگاههای امامها و امامزاده‌ها میباشد. مهمترین این آرامگاهها متعلّق به‌علی بن ابیطالب و حسین بن علی است که به‌گونه‌ای که در گفتارهای پیشین شرح دادیم، محلّ خاک‌سپاری هیچیک از ایندو نفر بطور یقین معلوم نیست.[۲۱]

در بیشتر و بلکه همهٔ شهرهای ایران گورهائی وجود دارد که به‌نام امامزاده معروف

[۲۱] به‌صفحه‌های ٤٦ و ۷۲ همین کتاب مراجعه فرمائید.

است. هیچ منطق، دلیل و یا سندی وجود ندارد که اینهمه امامزاده‌های تازی نژاد در ایران زندگی کرده و یا حتّی گذارشان به‌محل‌هائی که میگویند در آن نقاط دفن شده‌اند، افتاده باشد. شرح تاریخچهٔ ایجاد امامزاده‌های قلاّبی مذکور اینست که برخی از افراد شیّاد و کلاهبردار، بامداد یک روز از خواب برخاسته و اظهار داشته‌اند، در خواب دیده‌اند که در این محلّ امامزاده‌ای دفن شده و یا معجزه‌ای را که هیچکس حتّی از محمد بن عبدالله که پیامبری دین اسلام را به‌خود بست، مشاهده نکرده است، به‌او بسته و ادّعا کرده‌اند در آن محلّ امامزاده‌ای به‌خاک سپرده شده وآنرا وسیلهٔ کلاهبرداری و پول‌ستانی از مردم ساده‌لوح و بینوا کرده‌اند. نویسندهٔ این کتاب یقین دارد که هرگاه این گورها نبش شود، هیچ اثری از استخوان و یا حتّی فسیل مرده نیز در آن یافت نخواهد شد.

بدون تردید در ایران آینده، آزاد و آبادی که از ژرف خاکسترهائی که از آتش زدن این کشور بوسیلهٔ روح‌الله خمینی و دارو دسته ملاّیش باقی‌مانده شکوفه خواهد زد و شرّ گروه مفتخوار ملاّ و روضه‌خوان از سر مردم کوتاه خواهد شد، تمام این اماکن دریوزه‌نشین باید ویران و محلّ آنها به‌مراکز پیشرفته آموزش و پرورش، کتابخانه‌های همگانی، ورزشخانه‌های عمومی و سایر مراکز مفید و سازندهٔ اجتماعی و فرهنگی تبدیل شود.

روضه‌خوانی و تعزیه‌خوانی

روضه‌خوانی و تعزیه‌خوانی نیز یکی دیگر از اقدامات اجتماعی-مذهبی واپسگرانه‌ای است که به‌شیعه‌گری ویژگی دارد. رسم روضه‌خوانی در سال ۹۶۲/۳۵۱ بوسیلهٔ عضدالدّوله دیلمی از شاهان آل بویه اختراع شده است. او در این سال دستور داد، معاویه بن ابوسفیان در هر کوی و برزن لعنت شود و نیز روز دهم ماه محرّم که روز کشتن حسین بن علی است، بازارها و مغازه‌ها بسته شود، هیچ معامله‌ای در این روز انجام نگیرد و برای حسین بن علی مراسم عزاداری انجام شود.

در خارج از ایران، روضه‌خوانی تنها در بحرین معمول است. در سایر کشورهائی که دارای جمعیّت شیعه مذهب هستند، مانند هندوستان، پاکستان، عراق، لبنان، ترکیّه و قفقاز؛ شیعیان در ایّام محرّم به‌عزاداری می‌نشینند، ولی روضه‌خوانی نمیکنند.

تعزیه‌خوانی بوسیلهٔ ناصرالدّین شاه قاجار در کشور ما رواج گرفته است. رسوم و آداب غیر انسانی روضه‌خوانی و تعزیه‌خوانی سبب شده است که گروه بسیاری از هم‌میهنان خردباخته و افسون شدهٔ ما سالیانه مبالغ گزافی پول و وقت گرانبهای خود را برای برگزاری

این اقدامات مسخره و نابخردانه بهدر دهند و دیوانه‌وار به‌سر و روی خود بکوبند.

غمه‌زنی، زنجیرزنی، سینه‌زنی و قفل‌زدن به بدن، از دیگر رسوم نابخردانهٔ شیعیان است که نویسندهٔ این کتاب از شرح آنها شرم دارد و خوانندگان گران‌ارج را به‌چند فرتور وحشت‌آوری که در این زمینه تهیه و در کتاب چاپ شده است، رجوع میدهد.

قربانی کردن حیوانات، صدقه دادن و سفره انداختن

قربانی کردن حیوانات، صدقه‌دادن و سفره انداختن نیز از دگر اقدامات خرافی شیعیان است که بدون تردید باید یکی از فرنودهای عقب‌ماندگی فرهنگ و تمدّن ما در همبودگاه بین‌المللی بشمار رود.

جانشینی پیامبر

یکی از موارد مهمّ اختلاف بین مذاهب شیعه و تسنّن جانشینی محمد بن عبدالله، به‌اصطلاح پیامبر اسلام است که ما در فصل اوّل این کتاب زیر عنوان «تاریخچهٔ پیدایش شیعه‌گری» به‌شرح آن پرداختیم.

بخش دوّم

امام زمان

یک مذهب همه‌پذیر هنگامی پا به‌عرصهٔ وجود میگذارد که یک عقیدهٔ خرافی لباس فلسفی به‌تن کند.

Dean Inge

فصل ششم

امام زمان در شیعه‌گری

اگر کسی فکر کند که احکام اسلام باید با عقل برابر باشد، در اشتباه است و خود را محکوم کرده است.
محمد جواد مغنیه، زمامدار آینده، صفحه‌های ۹۳-۹۲

بازشکافی روانی مهدویت

فلاسفه و اندیشمندان بزرگ، بویژه «هگل،» «فوئرباخ،» «اسپینوزا» و «برتراند راسل» در نوشتارهای فلسفی خود، وجود خدا و سایر عوامل متافیزیکی را زائیده ناتوانی انسان و ناکامی‌های او میدانند. فلاسفهٔ مذکور عقیده دارند، انسان خداوند را در تصوّر خود می‌آفریند و سپس بادر قالب او فرو میرود و یا ذات فرضی او را در وجود خود تخیّل و سپس با این کاتالیسم روانی خود را توانمند احساس میکند. برای اینکه خداوندی که در پندار انسان آفریده میشود، بزرگ و توانا جلوه کند، انسان باید در ژرفای خواری و زبونی فروافتد، تا خداوند را توانا ببیند. هر اندازه که انسان از نظر نیروی اندیشه‌گری و توان جسمی و روانی ناتوان‌تر باشد، خدائی را که در پندارش می‌آفریند، بزرگ‌تر و توشمندتر جلوه خواهد کرد.

اکنون باید توجّه داشت که پیشینهٔ پندار یک وجود غیر عقلانی متافیزیکی نجات دهنده‌ای که زمانی ظهور خواهد کرد و جور و ستم را در دنیا از بین خواهد برد و دردنیائی

که پر از بیدادگری شده است، عدل و انصاف بوجود خواهد آورد، دنبالهٔ چگونگی اندیشه‌گریهای یادشده در بالا میباشد و به مذهب شیعه‌گری ویژگی ندارد، با تفاوت اینکه امامها، فقها و ملاّیان شیعه‌گری از وجود این تمایل روانی در شیعیان سوء استفاده کرده و در گزاف‌گویی، افسانه‌پردازی و عوامفریبی دربارهٔ وجود «مهدی» گوی گستاخی و نابخردی را از سایر ملت‌ها ربوده‌اند.

تمام مذاهب و ادیان مهم، با توجه به خواسته‌ها و تمایلات روانی پیروان ناامید و ستمزدهٔ خود، ظهور یک مصلح و منجی بزرگ جهانی را به آنها وعده داده و افراد بشر نیز که برای رهائی از تباهی، ستم و فساد و دسترسی به زندگی بهتر، پیوسته در جستجوی یک نیروی غیبی و متافیزیکی بوده، با آغوش باز پذیرای چنین افسانه خوش‌ظاهری شده‌اند. در این جریان، شارلاتانهای فرصت طلبی که پیوسته بمنظور پر کردن جیبهای خود در گوشه و کنار اجتماع کمین کرده‌اند، از این نیاز روانی و اجتماعی افراد بشر سوء استفاده کرده، به نام امام، نایب و نماینده امام، ملاّ، روضه‌خوان، دلال مذهبی و غیره پا به‌میدان گذاشته، خود را نایب و نماینده مهدی غیبی وانمود کرده و با آوردن صدها و هزاران حدیث و روایت افسانه‌ای و ساختگی، ذهن و شعور مردم را به‌عقاید خرافی مهدی پرستی و انتظار برای ظهور یک مهدی غیبی سرگرم کرده و بدینوسیله نسل پس از نسل، مردم ساده‌لوح را در غفلت و بیخبری نگهداشته، بر خرد آنها نفوذ کرده و آنها را چاپیده‌اند.

نکته اینجاست که هر زمانی‌که جور و ستم فرمانروایان شدّت میگرفت و بر سختی زندگی افراد مردم افزوده میشد، عقیده مردم به نزدیک بودن زمان ظهور مهدی اوج میگرفت و دکّان دلاّلان مذهبی و به‌اصطلاح رابطان بین مردم و امامهای غیبی رونق بیشتری می‌یافت. برای مثال، در پایان دوره خلافت خلفای اموی که فساد و ستمگری به‌اوج رسیده بود، تمام فرقه‌های مذهبی آنروز، انتظار ظهور مهدی‌های خود را داشتند. در این جریان، «حارث بن سریح» ایرانی از طرف شعوبیّه که منتظر ظهور نجات دهندهٔ ایران بودند، شایع کردند که بزودی مردی برای نجات ایران با پرچم سیاه از سوی مشرق ایران ظهور می کند، حکومت بنی امیّه را سرنگون خواهد کرد و درایران حکومت داد و مردمی بوجود خواهد آورد. نویدهای «حارث بن سریح» در مردم نفوذ کرد و در دل آنها نور امید دمید و سبب شد که ایرانی‌ها برای سرنگونی حکومت خلفای اموی، خود را به دامان عبّاسی‌ها بیندازند.[۱] در سال ۶ /۱۲۶۵ میلادی نیز در زمان سلطنت هلاکوخان مغول در شیراز مردی

[۱] حسن ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده (تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۸)، صفحه‌های ۳۶-۴۳۵.

به‌نام سید شرف‌الدّین خود را امام زمان اعلام کرد و گروهی از افراد به‌دور او جمع شدند، ولی جنبش مذهبی او بیرحمانه سرکوب شد.[۲] سید علیمحمد شیرازی مشهور به (باب) نیز در دورهٔ پادشاهی قاجاریه که جان مردم از فساد و ستم پادشاهان و عیّاشی و خودکامگی شاهزادگان فاسد قاجار و بیدادگری حکّام آنها به‌لب رسیده بود، به‌نام امام زمان ظهور کرد و مردم ناامید و محرومیّت زده را به‌دعوت خود فراخواند. مردم ستمدیده و بی‌پناهی که از فساد و فجایع دستگاه پادشاهی ستمگر قاجاریّه به‌امان آمده بودند، گروه گروه به او پیوستند.

بطور کلّی، عقیده به وجود یک «قائم» و یا «مهدی» که در زمانی که دنیا پر از تباهی و ستم و فساد میشود و ناامیدی در دلهای افراد بشر خانه میگیرد، بطور معجزه‌آسا ظهور میکند و برای مردم پیام‌آور فربودی، صلح، دادگری و بهزیستی میشود، در تمام ادیان و مذاهب جهان وجود داشته است. افسانه‌های میترا در ایران، یونان، مصر و چین قدیم و نیز هند و اسکاندیناوی و بومیان وحشی مکزیک و غیره همه وجود مهدی و ظهور معجزه‌آسای آن را اندیشه‌گری کرده‌اند. وجود و ظهور مهدی در ادیان گوناگون مانند هندوئیسم، بودیسم، موسویّت، مسیحیّت، زرتشت و اسلام نیز پیش‌بینی شده است. زرتشیان معتقد به‌ظهور سوشیانت، یهودیها و مسیحی‌ها عقیده به بازگشت مسیح، هندیها ظهور «ویشنو»، مسیحیان حبشه پادشاه خود «تیودور»، پرتغالیها «اون سباستین» را انتظار دارند تا دنیا را از ستم و تباهی خالی و پر از داد و انصاف نماید.

بنابراین، عقیده به‌مهدی نجات دهنده‌ای که برای گسترش داد و انصاف در دنیا ظهور میکند، به‌شیعه‌گری ویژگی ندارد و کم و بیش تمام مذاهب و ادیان برای خود ظهور چنین نجات دهنده‌ای را پیش بینی کرده‌اند. منتها، تفاوت مهم «مهدویّت» بین شیعه‌گری و سایر مذاهب و ادیان آنست که در مذاهب و ادیان غیر شیعه‌گری، مهدی سمبل و نمودار صلح، صفا، آشتی، برادری و هدایت افراد مردم به منش نیک و در نتیجه بهزیستی است، ولی به‌گونه‌ای که در گفتارهای آینده خواهیم دید، در شیعه‌گری ظهور مهدی قائم با ترس، وحشت، تردید، قتل، خونریزی، نابودی، کشتار و ویرانی همراه است. فقها و ملاّیان شیعه‌گری در این جهت تا آنجا پیش رفته‌اند که حتی دامان خدا را نیز به‌رسالت منفی و خونریز و ویرانگر «مهدی» آلوده کرده و نوشته‌اند: «... مهدی تا آن

[۲] وصّاف، کتاب مستطاب وصّاف (بمبئی: ۱۲۶۹ هجری قمری)، صفحه‌های ۱۹۲–۱۹۱

اندازه خون خواهد ریخت تا خدا را راضی و خشنود گرداند...»[3] همچنین در نوشته‌های ملاّیان و فقها دربارهٔ ظهور و رسالت مهدی می‌خوانیم: «... مهدی چیزی جز شمشیر به‌مردم نمی‌دهد...»[4] «... مهدی بر جنّ و انس غلبه می کند و یکنفر از افراد فرومایه را در روی زمین باقی نمیگذارد...»[5] «... این امر واقع نمیشود، مگر اینکه نه‌دهم مردم از بین بروند...»[6] «... به‌خدا قسم از هر صد نفر آنها بلکه از هر هزار نفر آنها یک نفررا باقی نمیگذارد...»[7] «... لشگریان امام قائم قصد هر شهری را میکنند، آنجا را خراب و ویران مینمایند...»[8]

بدیهی است همانگونه که هزارها تن از شیّادان و کلاهبرداران از ساده‌لوحی مردم عادی سوء استفاده کرده و ادّعای پیامبری نمودند، صدها نفر نیز از افراد دغلکار در کشورهای گوناگون دنیا خود را به‌ادیان و مذاهب مختلف وابسته کرده و ادّعای مهدویّت نمودند. در زمان خود محمد بن عبدالله، برخی از پیروان او از اسلام برگشتند و ادّعای پیامبری نمودند و بسیاری از مردم به آنها گرویدند. این افراد عبارت بودند از «اسود عنسی» که خود را «رحمان الیمن» خواند، «طلیحه» و «مسیلمه.» محمد بن عبدالله، افراد مذکور را دستگیر کرد و همه آنها را از دم تیغ گذرانید. پس از مرگ محمد نیز زنی به‌نام «سجاح دختر حارث بن سوید» ادعای پیامبری نمود که کارش بجائی نرسید.

مکانیسم روانی افراد بشر در پذیرش پیامبر و مهدی به‌سببهائی که در بالا شرح داده شد، به‌اندازه‌ای توانمند است که اگرچه افراد بشر هزارها مرتبه فریب شیّادان پیامبرنما را خورده، بازهم استعداد خود را برای قربانی شدن بوسیله فریب و نیرنگ این گروه از افراد حیله‌گر و نابکار حفظ کرده و هنوز هم فریب آنها را میخورند. مترجم جلد سیزدهم بحار الانوار (مهدی موعود)، نگارش به‌اصطلاح علاّمه ملاّ محمد باقر مجلسی، در مقدّمه کتاب هنگامی که میخواهد میرزا علیمحمد باب را که دعوی مهدویّت کرد، بکوبد، در چند

[3] ملا محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، جلد سیزدهم، ترجمهٔ علی دوانی، مهدی موعود (تهران: دارالکتاب الاسلامیه، بدون تاریخ)، صفحه ۱۰۷۲.
[4] همان کتاب، صفحهٔ ۱۱۲۵.
[5] همان کتاب، صفحهٔ ۱۰۱۷.
[6] همان کتاب، صفحهٔ ۱۰۲۵.
[7] همان کتاب، صفحهٔ ۱۱۵۸.
[8] همان کتاب، صفحهٔ ۱۱۰۰.

جای کتاب از مردم بعنوان «عوام کالانعام» یعنی «مردم عادی مانند چارپایان» و «مردم همج الرّعا» یعنی «مردم پست و فرومایه» نام میبرد و میگوید چون مردم عادی مانند چارپایان و پست و فرومایه هستند، دعوت میرزا علیمحمد باب را پذیرا شدند و به‌وی گرویدند.[9] باید به‌این آخوند دو نکته را یادآوری کرد: یکی اینکه مردم برای رهائی از دستگاه ستمدینی و فساد و نابکاری خود آنها، یعنی ملاّیان و روضه‌خوانها به‌میرزا علیمحمد شیرازی گرویدند. دلیل این امر آنست که حسینعلی مازندرانی که پس ازقتل باب ادعای «مَن یُظهِرُالله» کرد و خود را «بهاء الله» نامید و رهبر بدون رقیب پیروان باب شد، در کتاب «ایقان» مینویسد، زمانی که میرزا علیمحمد شیرازی، قائم آل محمد ظهور کرد، علما و ملاّیان زمان او، بدترین علمای روی زمین بودند.[10] دوّم اینکه چگونه است، هنگامی که مردم فریب میرزا علیمحمد شیرازی (باب) را خوردند، آخوندها آنها را «چارپایان» و «پست و فرومایه» نامیدند، ولی آنهائی که دست کم مدت پانصد سال است، مشتری دکانهای پر تزویر و ریای ملاّیان شیّاد و دغلکاران مذهبی شده و بر اثر جنایات ناشی از ستمدینی و ناانسانی آنها به‌روز سیاه نشسته‌اند، «عوام کالانعام» و «همج الرّعا» نیستند!

ریشه‌های مهدیگری در مذهب شیعه

در قرآن، یعنی کتابی که محمد برای دین نوظهورش اختراع کرد، در آیهٔ ۳۸ سوره انعام از قول الله گفت: «وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِي ٱلْأَرْضِ وَلَا طَٰٓئِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّآ أُمَمٌ أَمْثَالُكُم مَّا فَرَّطْنَا فِي ٱلْكِتَٰبِ مِن شَيْءٍ ....» یعنی «هیچ حیوانی روی زمین و هیچ پرنده‌ای وجود ندارد که با بالهایش پرواز کند که از او در این کتاب ذکری نرفته باشد...» و در آیهٔ ۵۹ همان سوره (انعام) باز هم از قول الله تأکید کرد که: «وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَٰبٍ مُّبِينٍ» یعنی «خشک و تری نیست که در قرآن نیامده باشد.» با این وجود در قرآن هیچ ذکری از مهدویّت نرفته است. عقیده به‌مهدی نجات دهنده در شیعه‌گری در زمان بنی امیه و علی بن ابیطالب بوجود آمد. دست کم شش نفراز یازده امام شیعه دوازده امامی، زمانی نامزد مهدویّت قرار گرفته‌اند. نخستین کسی که در مذهب شیعه‌گری، نامزد مهدویّت قرار گرفته، «محمد حنفیّه»[11] فرزند علی بن ابیطالب و نابرادری «حسن بن علی» و «حسین بن

[9] همان کتاب، صفحه‌های ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷ مقدمه.

[10] حسینعلی مازندرانی، ایقان، صفحهٔ ۲۰۵.

[11] به‌مطالب صفحه شماره ۸۳ همین کتاب مراجعه فرمائید.

علی» بوده است.

هنگامی که «محمد حنفیّه» وفات یافت، پیروانش که «کیسانیّه» نامیده میشوند، اظهار داشتند که وی نمرده، بلکه در نزد یکی‌های مدینه در درّهٔ «رضوی» که آب و عسل فراوان دارد، غایب شده و پس از مدتی دوباره ظهور و با عدل و داد بر دنیا فرمانروائی خواهد کرد.

پس از مرگ محمد حنفیّه، چون محمد باقر، امام پنجم شیعیان زندگی خود را در سکوت و خاموشی و تقیّه میگذرانید، پیروان شیعه‌گری به برادرش زید گرویدند و پس از اینکه او در سال ۱۲۱ قمری به‌دست «هشام بن عبدالملک» خلیفهٔ اموی به هلاکت رسید، ادعا کردند زید نمرده، بلکه غایب شده و دوباره ظهور خواهد کرد. این گروه را «زیدّیه» (یا پنج امامی) نامیده‌اند.

امام محمد باقر نیز یکی دیگر از نامزدهای مهدویّت بوده است، زیرا پس از مرگ وی پیروانش عقیده داشتند که او نمرده، بلکه غیبت کرده و بعدها دوباره ظهور خواهد کرد و دنیا را پر از عدل و داد خواهد نمود. پیروان محمد باقر را «باقریّه» نامیده‌اند.

جعفر صادق، امام ششم شیعیان نیز از عنوان «مهدویّت» بی‌نصیب نمانده است، زیرا پس از مرگ وی، گروهی معتقد بودند که جعفر صادق غیبت کرده و دوباره ظهور خواهد کرد. افراد این گروه عقیده داشتند، کسی که به نام جعفر صادق در میان مردم پدیدار شده، جعفر نبوده، بلکه خود را چنان وانمود کرده است. این گروه را «ناووسیّه» نامیده‌اند.

به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، امام جعفر صادق، فرزند ارشدش اسماعیل را به‌جانشینی خود برگزید، ولی او در زمان حیات پدر درگذشت. پس از مرگ جعفر صادق، گروهی از پیروان او معتقد بودند که اسماعیل پس از جعفر صادق امام برحقّ است. این گروه به‌دو دسته تقسیم شدند. عدّه‌ای میگفتند، اسماعیل نمرده، بلکه غیبت کرده و در آخر زمان دوباره ظهور خواهد کرد. این افراد پسر اسماعیل به‌نام محمد را جانشین جعفر صادق و امام هفتم پنداشتند. دستهٔ دیگری عقیده داشتند که چون اسماعیل در زمان پدرش درگذشته است، ازاینرو امامت با او پایان گرفته است. افراد این گروه را «اسماعیلیّه» و یا هفت امامی خوانده‌اند.

موسی بن جعفر معروف به‌موسی کاظم، امام هفتم هم از عنوان مهدویّت برکنار نمانده است. پس از درگذشت موسی بن جعفر، پیروانش مرگ او را انکار کردند و او را قائم و مهدی دانستند و معتقد بودند که موسی بن جعفر زنده است و امامت به‌او ختم شده و تا او

دنیا را پر از عدل و داد نکند، رحلت نخواهد کرد. این فرقه را «واقفه» و یا «واقفیّه» می نامند.

علی النّقی، امام دهم نیز فرزندی داشت به‌نام «سید محمد» که برادر حسن عسکری بود و گروهی معتقد به‌امامت و غیبت و زنده بودن او بودند. این فرقه را «محمدیّه» نامیده‌اند.

حسن عسکری نیز از دیگر امامهائی است که بوسیلهٔ پیروانش مرگش انکار و قائم و یا مهدی خوانده شده است. چون حسن عسکری پیش از مرگ (بطوریکه به‌تفصیل شرح آن خواهد آمد)، جانشینی برای خود تعیین نکرد، از اینرو شیعیان بر پایهٔ احادیثی که میگوید هیچ امامی تا جانشین خود را آشکارا تعیین نکند از دنیا نخواهد رفت، به‌چند فرقه و گروه تقسیم شدند و اگرچه همهٔ آنها معتقد بودند که حسن عسکری زنده و قائم است، ولی درچگونگی آن با یکدیگر اختلاف نظر داشتند.

گفتار بالا نشان میدهد که پیروان شیعه‌گری دوازده امامی، دست کم شش نفر از یازده امام خود را پیش از مرگ حسن عسکری؛ «قائم»، «مهدی» و «امام زمان» نامیده‌اند. بنابراین، چون حسن عسکری بدون جانشین از دنیا رخت بربست، از اینرو شیعیان دوازده امامی نیاز روانی خود را برای اتکاء به‌یک مقام متافیزیکی حاضر و موجود که هم بتواند برای آنها پناهگاه بیدادگریهای قدرتمندان بوده و هم امید دهندهٔ ظهور دوباره و رفع بیدادگریها باشد، با تخیّل وجود و ظهور دوباره یک «قائم» یا «امام زمان» فرضی، برآورده‌اند.

مهدیگرائی در مذهب شیعه تا آنجا ذهن پیروان شیعه‌گری را اشغال کرده که شهرستانی در کتاب الملل والنحل[۱۳] نوشته است، تقریباً تمامی امامان پس از مرگ دچار بیماری غیبت از طرف هواخواهانشان شدند، به‌گونه‌ای که شیعه‌گری به‌شکل فرقه‌ای منتظر درآمده که انتظار رجعت و ظهور امام زمان خود را دارد.

بهر جهت، در این گفتار نخست بر پایهٔ آنچه که مهمترین و مشهورترین فقها و نویسندگان شیعه دربارهٔ سرگذشت مادر امام زمان، چگونگی زایش امام زمان، نشانه‌های ظهور او، اقدامات و عملیّات او پس از ظهور و دگرگونیهائی که در نتیجهٔ ظهور او روی خواهد داد، افسانه‌سرائی کرده‌اند، به‌بحث خواهیم نشست و آنگاه به‌سرگذشت راستین حسن عسکری، رویدادهای مربوط به‌زندگی زناشوئی او و اینکه بر پایهٔ نوشته‌های

[۱۳] ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی بفضل الدین صدر ترکه اصفهانی، الملل والنحل (تهران: ۱۳۲۱).

پژوهشگران نامدار، او هیچ فرزندی از خود باقی نگذاشت، خواهیم پرداخت. مطالب بخش نخست این گفتار، بطور طبیعی، ورود به بخش دوّم را منتفی میسازد، زیرا افسانه‌پردازیهای نویسندگان شیعه‌گری دربارهٔ زایش، وجود و ظهور به‌اصطلاح امام زمان، به اندازه‌ای نابخردانه و کُهیلانه است که هر انسان با ایمانی را نیز به‌خنده وتماخره وادار می‌کند، با این وجود، در گفتار بعدی، به‌شرح راستین موضوع دست خواهیم زد.

بدیهی است که اگر افراد مردم با خرد و بینش حدّ میانه به‌نوشتارها و گفتارهائی که آخوندها و ملاّیان دربارهٔ افسانهٔ امام زمان نوشته‌اند، توجّه میکردند، لزومی به‌نوشتن چنین کتابی پیش نمی‌آمد ــ چنانکه اگر مردم ایران پیش از انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی، کتاب توضیح المسائل روح‌الله خمینی را میخواندند، بدون تردید، پیش از اینکه او خود از چهره کریه و ناانسانی‌اش نقاب بردارد، او را بخوبی شناسائی میکردند و خود را از افسونهای نیرنگ‌نهاد او و دارودسته‌اش برکنار نگه میداشتند، ولی چون دولتمردان رژیم پیش از خمینی خواندن یاوه‌گوئیهای او را منع کردند، از اینرو مردم ایران قربانی دسیسه‌های او و گروه نابکارش شدند ــ همینطور نیز اگر مردم نوشتارهای فقها، ملاّیان و دینمردان مذهبی را با بینش و اندیشه‌گری بررسی میکردند، چه بسا خود میتوانستند نگارنده‌های تواناتری از نویسندهٔ این کتاب باشند.

نویسندهٔ این کتاب باید اعتراف کند، هنگامی که مطالب این گفتار را از کتابهای گوناگون فقهای نامدار اسلامی اقتباس میکرد، اگر چه از بی‌آزرمی آنها در دروغ‌بافی‌ها و مَنجَک‌بازیهای مذهبی به‌شگفت افتاد، با این وجود، این کار برایش از تفریح و سرگرمی خالی نبود و گاهی اوقات از افسانه‌سرائیهای سراپا دروغی که شرح آنها در گفتار بعدی خواهد آمد، بطور ناخودآگاه لبخندی، لبانش را از هم میگشود. آرزو دارد، خواننده‌های والاارج این کتاب نیز تجربه نویسنده این کتاب را در این باره احساس کنند. در این صورت امید به‌سرگرمی و تفریح خوانندگان ارجمند، از خواندن تخیّلات نابخردانه و بی‌پایه فقهای شیعه‌گری در صنعت امام زمان سازی، نورگانی است که جانشین پوزشخواهی نویسنده از خوانندگان گران‌ارج در اتلاف وقتشان برای خواندن نوشته‌های دینمردانی که گویا با نویسنده کتاب امیر ارسلان نامدار به‌رقابت برخاسته‌اند، خواهد شد.

افسانهٔ «نرگس» مادر امام زمان

داستان مادر امام زمان را بطور چکیده از جلد سیزدهم بحار الانوار[۱۳] مجلسی که بزرگ آفرینندهٔ فقه شیعه‌گری است و خود نیز مطالب کتابش را از سایر بزرگ‌مردان فقه شیعه مانند «شیخ الطایفه محمد بن حسن طوسی» معروف به«شیخ طوسی،» «محمد بن یعقوب کلینی،» و غیره اقتباس کرده و نیز سایر نویسندگانی که کم و بیش افسانهٔ ازدواج مادر امام زمان را با حسن عسکری به‌گونه یکسان در نوشته‌های خود بازگوئی کرده‌اند، شرح میدهیم.

مجلسی از قول شیخ طوسی در کتاب غیبت مینویسد، «بُشر بن سلیمان نخاس» برده‌فروش که همسایه علی‌النّقی و حسن عسکری در سامره بوده، روایت کرده است که روزی «کافور» غلام علی النّقی (امام دهم شیعیان) نزد او آمد و اظهارداشت که اربابش، علی‌النّقی، او را احضار کرده است. «بشر بن سلیمان» میگوید، زمانی که به دیدار علی النقی رفتم، او به‌من گفت: «ای بُشر، تو از فرزندان انصار پیامبر و دوست خانواده او هستی و از اینرو من قصد دارم، خدمت بزرگی به‌تو واگذار کنم.»

سپس، «علی النقی» نامه‌ای به‌خطّ و زبان رومی به‌رشتهٔ نگارش درآورد و آن را با مُهر خود نشان‌گذاری کرد و با کسیهٔ زردرنگی که مبلغ دویست و بیست اشرفی در آن بود، به‌من داد و گفت، این نامه و این کیسه را بگیر و به‌بغداد برو و صبح روز معینی (که تاریخش را تعیین کرد) در سر پل فرات حاضر شو و منتظر ورود کشتیهائی که از سوریّه وارد بندر میشوند و حامل اسیران هستند، باش. در این کشتی‌ها شماری زنهای بردهٔ وجود دارند که برای فروش عرضه خواهند شد. تو تمام روز را در آنجا منتظر بمان تا یک کشتی وارد شود که نام مالک آن «عمر بن یزید» خواهد بود. بیشتر خریداران زنهای برده، اشراف بنی عبّاس و نیز چند جوان عرب هستند. «عمر بن یزید» دختر برده‌ای را به‌معرض فروش خواهد گذاشت که دو لباس ابریشمی روی یکدیگر پوشیده است تا خود را ازدیدن و یا لمس شدن بوسیله خریداران محافظت کند.

در این زمان، کنیز مورد نظر از پس پرده‌ای که در آن‌جا قرارداده شده به‌سبب اینکه در جریان فروش، حرمت او هتک شده است به‌زبان رومی ناله میکند. یکی از مشتریانی که درآن محل حاضر شده، زیر تأثیر رفتار و منش پرهیزکارانه کنیز مذکور قرار میگیرد و

[۱۳] مجلسی، مهدی موعود، صفحه‌های ۱۶۸_۱۸۸.

به«عمر بن یزید» میگوید، من به سبب رفتار نیک‌شرمانه‌ای که از این کنیز مشاهده میکنم، نظرم به او جلب شده و حاضرم او را به‌بهای دویست و بیست دینار از تو خریداری کنم. کنیزک که از میل مشتری مذکور به‌خود آگاه میشود، به‌زبان عربی به‌وی میگوید: «اگر تو دارای ثروت و حشمت حضرت سلیمان پسر داوود نیز باشی، من به‌تو میل و رغبتی ندارم، بیهوده پول خود را برای خریداری من تلف مکن.» «عمر بن یزید» که این موضوع رااز زبان کنیز می‌شنود، با اعتراض به‌وی میگوید: «پس من چه باید بکنم؟ زیرا، ناگزیرم تو را به یکی از این مشتریان بفروشم.»

کنیز پاسخ میدهد: «چرا تو آنقدر برای فروش من شتاب داری؟ بگذار خریداری برای من پیدا شود که من بتوانم به‌او اعتماد کنم و قلبم به فروزه‌های نیک او آرام گیرد.»

«بِشر» میگوید، امام علی النّقی به‌من دستور داد، هنگامی که تو جمله مذکور را از آن کنیز شنیدی، نزد برده فروش برو و به‌او بگو، من از یکی از اشراف دارای نامه‌ای به‌خطّ و زبان رومی هستم که ویژگیهای والای اخلاقی و انسانی خود را در این نامه شرح داده، این نامه را به آن کنیز بده تا بخواند و دربارهٔ نویسنده نامه بیندیشد. هرگاه او مایل شد برای نویسنده نامه خریداری شود و تو نیز راضی به فروش او شدی، من ویرا به وکالت از جانب نویسنده نامه مورد نظر خریداری خواهم کرد.

«بُشر بن سلیمان» می افزاید، «عمر بن یزید» نامه را از من دریافت کرد و آن را به‌کنیز داد. هنگامی که کنیز مذکور، آن نامه را خواند، سخت به‌گریه افتاد و به«عمر بن یزید» برده فروش گفت: «تو باید مرا به صاحب این نامه بفروشی و سوگند یاد میکنم که هرگاه از این کار خودداری کنی، خود را هلاک خواهم کرد.»

«بُشر» میگوید، من با «عمر بن یزید» بسیار گفتگو کردم تا او را راضی نمودم به‌همان بهای دویست و بیست دیناری که امام علی النّقی به‌من داده بود، کنیز مذکور را به‌من بفروشد. سپس پول را به برده‌فروش دادم و کنیزک مذکور را در حالیکه بسیار شاد و خندان به‌نظر می‌رسید، به‌محلّی که در بغداد برای سکونتش اجاره کرده بودم، آوردم. کنیز مورد نظر، با بی‌تابی نامهٔ امام را از جیب بیرون آورده، می بوسید و روی دیدگان خود می نهاد و آن را به بدن و صورت خود می‌مالید.

«بُشر» ادامه میدهد، در حالی که من از بازتاب آن دختر شگفت‌زده شده بودم به‌او گفتم تو در حالیکه نویسنده نامه را نمی‌شناسی، چگونه آنرا میبوسی؟ پاسخ داد، ای انسان

بی‌خبر، تو باید بدانی که من «ملیکه» دختر «یشوعا» پسر قیصر روم هستم. مادرم از فرزندان حواریّون است و تیره خانوادگی‌ام به‌شمعون وصّی حضرت عیسی میرسد. من سرگذشت شگفت‌انگیزی دارم که اکنون آن را برایت شرح میدهم.

من نوه قیصر روم هستم. هنگامی که سیزده ساله بودم، جدّم تصمیم گرفت مرا به‌عقد ازدواج پسر برادرش درآورد. جشن باشکوهی برای انجام این کار برپا کرد، سیصد نفر از رهبانان و روحانیّون نصاری را که از دودمان حواریون عیسی بن مریم بودند، و هفتصد نفر از اعیان و اشراف روم و چهار هزار نفر از امراء و فرماندهان و سران لشگر و بزرگان کشور را فرا خواند. آنگاه دستور داد، تخت ویژه‌ای ساختند که به‌انواع جواهرات زینت و آراسته شده و دارای چهل پلّه بود. در هنگام انجام مراسم ازدواج، پسر عمویم، روی تخت مذکور قرار گرفت و قیصر دستور داد صلیب‌ها را به دست بگیرند. اسقف‌ها در برابر قیصر قرار گرفتند و انجیل‌های خود را گشودند. در این زمان، بطور ناگهانی صلیب‌ها فرو افتادند و پایه‌های تخت درهم شکست و پسر عمویم نیز از بالای تخت بزیر افتاد و بیهوش شد. با مشاهده این رویداد رنگ چهره اسقف‌ها دگرگون شد و به‌لرزه افتادند.

اسقف‌ها و روحانیّون و امراء و اعیان و اشراف حاضر رو به‌جدّم قیصر روم کردند و اظهارداشتند: «پادشاها، چه خبر شده؟ گوئی روز زوال مسیحیت فرارسیده است. از شما تقاضا داریم، چاره‌ای بیندیشید!»

جدّم از این رویداد سخت خشمگین شد و دستور داد، پایه‌های تخت دوباره نصب و با جواهرات آذین گردند، صلیبها افراشته شوند و پسر عمویم دوباره روی تخت قرار بگیرد. ولی، پس از نصب تخت مرصع، دوباره همان جریان شوم تکرار شد، صلیب‌ها و پایه‌های تخت فرو ریختند و پسر عمویم از تخت بزیر افتاد و بیهوش شد. مهمانان پراکنده شدند و این مرتبه جدّم نیز زمین خورد و سپس برخاست و به‌اطاق خصوصی‌اش رفته و جریان جشن بدین ترتیب بهم خورد.

سپس، شبی خواب دیدم که عیسی مسیح و شمعون و حواریونش در قصر جدم، در محلّی که تخت نصب شده بود، اجتماع کرده‌اند، ولی به‌جای آن تخت، منبری وجود دارد که از آن نور می‌درخشید. پس از چند لحظه محمد بن عبدالله و جانشینش علی بن‌ابیطالب و گروهی از فرزندان وی وارد قصر شدند. عیسی مسیح به‌استقبال محمد رفت و او را در بر گرفت. محمدبن عبدالله در حالی که به حسن عسکری اشاره میکرد، به‌عیسی مسیح گفت: «ای روح خدا، من آمده‌ام تا دختر جانشین تو شمعون را برای فرزندم حسن عسکری خواستگاری کنم.»

عیسی نگاهی به‌شمعون کرد و گفت: «تو چقدر خوشبخت و سعادتمندی که بالایش یگانگی و ازدواج با خانواده محمد را یافته‌ای.» شمعون با پیشنهاد عیسی موافقت کرد. محمد بالای منبری که از آن نور میبارید رفت و مراسم ازدواج را اجرا کرد و عیسی، حواریون او و فرزندان خود را گواه ازدواج گرفت و مرا به‌زناشوئی فرزندش درآورد. هنگامی که از خواب بیدار شدم، از بیم جانم، موضوع رؤیایم را برای پدر و جدّم بازگو نکردم و آن را نزد خود پوشیده نگهداشتم.

رؤیای مذکور سبب شد که عشق حسن عسکری در خانه قلبم جای بگیرد و شدّت این عشق تا اندازه‌ای بود که نه‌تنها از آشامیدن مشروبات الکلی دوری جستم، بلکه از خوردن غذای کافی نیز خودداری میکردم. این موضوع سبب رنجوری و بیماری‌ام شد. جدّم تمام پزشکان شهر را برای درمانم احضار کرد، ولی آنها نتوانستند برای درمانم چاره‌ای بیندیشند و خدمتی انجام دهند.

پس از ناامیدی جدّ و پدرم از درمانم، پدرم به من گفت: «نور دیده، آیا به‌عقیده خودت، راه و روشی وجود دارد که بتواند ترا درمان کند؟» پاسخ دادم: «پدر جان، درهای خوشی بروی من بسته شده است، ولی اگر تو زندانی‌های مسلمان را آزاد کنی، شاید عیسی مسیح و مادرش برای درمانم کمکی به‌من بکنند.»

پدرم تقاضای مرا پذیرفت و از آن پس، من به‌ظاهر وانمود کردم که بهبودی حاصل کرده و کمی غذا خوردم. این امر سبب خشنودی پدرم شد و از اینرو او به‌اسیران مسلمان و رعایت احترام آنها توجّه بیشتری بکار برد.

چهارده شب بعد، من رؤیای دیگری دیدم. بدین شرح که در خواب دیدم، فاطمه زهرا دختر پیامبر با مریم، مادر عیسی و حوریان بهشتی به‌سوی من آمدند. مریم مادر عیسی روی به‌من نمود و گفت، این بانوی جهان و مادر شوهر توست. من دامن فاطمه زهرا را گرفتم و گریه کردم و شکایت نمودم که چرا حسن عسکری به‌دیدن من نمی‌آید. فاطمه زهرا اظهار داشت، تا تو مسلمان نشوی، حسن عسکری به‌دیدار تو نخواهد آمد. اگر تو میل داری، حسن عسکری به‌دیدارت بیاید، باید به یگانگی خداوند و این که محمد پدر من، خاتم پیامبران است گواهی بدهی. من اظهار داشتم: «لااله الاالله، محمد رسول‌الله.» آنگاه، فاطمه زهرا اظهار داشت، اکنون منتظر فرزندم حسن عسکری باش که او را نزد تو خواهم فرستاد.

چون از خواب برخاستم، شوقم برای دیدار حسن عسکری از همیشه بیشتر شده بود. شب بعد، حسن عسکری را در خواب دیدم و شکایت کردم که چرا مرا تنها گذاشته است. اظهار داشت، سبب اینکه من به‌دیدار تو نمی‌آمدم، مذهب تو بود. اکنون که به‌دین اسلام درآمده‌ای هر شب در خواب با تو دیدار میکنم تا زمانی که روزگار هجران من و تو به‌وصال تبدیل شود، از آن شب به‌بعد، هر شب او را در خواب می‌بینم.

«بُشر بن سلیمان» میگوید، از او پرسش کردم، چه شد که تو زندانی و اسیر شدی؟ پاسخ داد، در یکی از شبهائی که حسن عسکری به‌خوابم آمد، اظهار داشت، که جدّم قصد دارد، لشگری به‌جنگ مسلمانان بفرستند و من باید سر و وضع ظاهری‌ام را تغییر دهم و به‌گونه ناشناس در لباس خدمتکاران همراه گروهی از زنانی که در اختیارم بودند، به‌میان لشکریانی که عازم جنگ با مسلمانان بودند، بروم. من این کار را انجام دادم و در ضمن جنگ، مسلمانان ما را دستگیر کردند و اکنون می‌بینی که نتیجهٔ کار به‌کجا انجامیده است. ولی، من تا کنون به کسی نگفته‌ام که نوهٔ قیصر روم هستم.

«بُشر بن سلیمان» می‌افزاید که به او گفتم، تو که رومی هستی، چگونه به‌زبان عربی سخن میگویی، پاسخ داد، جدّم زنی را که چندین زبان می‌دانست، به‌خدمت من گماشته بود که زبان عربی را به‌من بیاموزد و بدین سبب من میتوانم به‌زبان عربی سخن بگویم.

«بُشر بن سلیمان» می گوید، پس از ورود به‌سامره، من آن دختر را نزد امام علی‌النّقی بردم. او با شادی از دختر مذکور استقبال کرد و از وی پرسش نمود: «آیا تو بین ۱۰/۰۰۰ دینار پول نقد و یک خبر شادی‌آور، کدامیک را می‌پذیری؟» دختر گفت: «خبر خوب را.»

با شنیدن این موضوع، امام علی النّقی به‌وی گفت: «همان‌گونه که در رؤیاهایت دیده‌ای، تو به‌عقد ازدواج فرزندم حسن درخواهی آمد و مادر کسی خواهی شد که بر این دنیا حکومت و آن را پر از عدل و داد خواهد کرد.»

آنگاه، علی النّقی، دختر مذکور را به‌خواهرش حکیمه خاتون سپرد تا به‌وی رسوم و آداب اسلامی را بیاموزد و او را برای ازدواج با فرزندش حسن عسکری آماده نماید.

بازنمود نویسنده

بدیهی است که خوانندگان اندیشمند از لابلای افسانه‌سرائیهایی که صنعتگران مذهبی درباره امام زمان‌سازی کرده‌اند، خود حدیث مفصل خواهند خواند، ولی بی مناسبت نیست،

توجّه خوانندگان ارجمند به این نکته جلب شود که داستانسرایان و افسانه‌پردازان عادی، هنگامی که برای آفرینش رویدادهای ساختگی داستانهای خود به‌اندیشه‌گری می‌پردازند، کوشش می کنند، ساختمان و پدیدهٔ رویدادها را تا آنجا که امکان دارد، به‌واقعیّت‌ها نزدیکتر نگهدارند تا فرآوردهٔ داستان آنها آسانتر و زودتر به‌ذهن خوانندگان بنشیند. افراد مردم نیز بیشتر به خواندن و جذب داستان‌هائی کشش پیدا میکنند که رویدادهای داستان زیاد از واقعیّات دور نیفتند. اما، هنگامی که نویسندگان مذهبی خامه در دست میگیرند، با توجّه به اینکه تمام نیروهای معجزه‌گر ناشناختهٔ متافیزیکی را در اختیار خود فرض و از آنها بهره‌گیری میکنند و هیچکس نیز یارای آن را ندارد که دست کم آنها را به‌باد پرسش بگیرد و نیز انتظار هم ندارد نشانه‌هائی از آن نیروها را در زندگی عادی مشاهده کند و یا خرد خود را در برابر آنها به‌کار اندازد، از اینرو نویسندگان مذهبی در تجلّی اندیشه‌هائی که پذیرش آنها حتّی برای کودکان عقب‌افتاده نیز سنگین است، هیچ پروائی به‌خود راه نمیدهند. برای مثال، از ملاّیانی که با مغز واپسگرای خود به‌اندیشه‌بافی‌های فضائی مذکور پرداخته‌اند، باید پرسش کرد.

۱ ــ آیا در تمام درازای تاریخ ۷۰۰ /۲ ساله ادبیات امپراتوری روم و کشور ایتالیای امروزی، کسی شنیده است که یک نفر رومی نام دختر خود را «ملیکه» گذاشته باشد؟ واژهٔ «ملیکه» یک کلام عربی است که شکل مؤنث واژهٔ «ملیک» به‌معنی «پادشاه» و جمع آن «ملکاء» میباشد. بنابراین هنگامی که به‌واژهٔ «ملیک،» «ها»ی تأنیث افزوده شود، تبدیل به«ملیکه» شده و معنی «ملکه» خواهد داد. آنوقت آخوندهائی که صنایع افسانه‌سرائیهای مذهبی را در اختیار گرفته‌اند، بدون اینکه به‌خود زحمت بدهند و دست کم یک نام رومی روی دختری که در افسانه پردازیهای خود، او را مادر امام زمان و نوهٔ قیصر روم اندیشه‌گری کرده، بگذارند، واژهٔ عربی «ملیکه» را برای قهرمان افسانهٔ خود برگزیده‌اند. وانگهی، آیا هیچ انسانی می‌تواند باور کند که خانوادهٔ امپراتوری روم یک نام عربی برای دختر خود برگزینند!

۲ ــ آیا حسن عسکری زبان و خط رومی میدانسته است؟ یک شیعهٔ قشری مؤمن ممکن است، بگوید از معجزه امام دور نیست که زبان و خط رومی بداند. پاسخ اینست که اگر یکی از این یازده امام شیعه‌گری، کوچکترین صنعت یا هنری به‌پیروان و یاران همزمانش نشان داده باشد که به‌اصطلاح خودشان دلیل بر «علم لَدُنّی» او باشد، میتوان باور کرد که حسن عسکری نیز زبان و خط رومی میدانسته است. ولی اگر تمام نوشتارهای

افرادی را که با امامها همزمان بوده‌اند، پژوهش کنیم، بدون تردید به این نتیجه میرسیم که نه‌تنها آنها هیچ خاصیت و یا هنری بیش از افراد عادی مردم نداشته‌اند، بلکه بطوریکه در گفتار پیشین به‌تفصیل شرح دادیم، همهٔ آنها عمر خود را در جمع‌آوری پول، بیکارگی، زنبارگی، و به‌قول خودشان تقیّه گذرانیده‌اند. ولی پس از مرگ آنها، ملاّهائی مانند شیخ صدوق، ملاّ اسماعیل سبزواری، ملاّ علی کرکی و ملاّ محمد باقر مجلسی و غیره بوسیله حکمرانان وقت که قصد نفوذ در مردم و استوار کردن قدرت خود از راه مذهب را داشته‌اند، خریداری شده و صدها معجزه و صفات و توانائی‌هائی که بالاتر از قدرت انسان است به‌امامها نسبت داده‌اند. علی دوانی، مترجم جلد سیزدهم بحار الانوار (مهدی موعود)* آشکارا می‌نویسد که شاه سلیمان صفوی، قسمتی از املاک مخصوص خود را وقف نوشتن کتاب بحار الانوار نمود.

۳ ــ یکی از نکاتی که در افسانهٔ شیرین مادر امام زمان «ملیکه،» نویسنده این کتاب را به‌خنده واداشت، موردی بود که علاّمهٔ مجلسی نوشته است: «... چون در کشتی برده‌فروشان از ملیکه هتک حرمت شده بود، او به‌زبان رومی ناله‌ای سر داد.» از بررسی این قسمت از نوشتار علامهٔ مجلسی، معلوم میشود که ناله در زبانهای مختلف با یکدیگر تفاوت دارد. بعبارت دیگر ناله در زبانهای گوناگون دنیا، مانند انگلیسی، فارسی، آلمانی، فرانسه، روسی، و غیره با یکدیگر فرق دارند. اگر اینطور باشد، بدون تردید سرفه، عطسه، گریه و خنده نیز در زبانهای گوناگون دارای اشکال و اصوات متفاوت هستند. براستی آخوندهای شیعه‌گری چه علوم و فضیلت‌هائی دارند که ما اندیشهٔ آنها را نیز به‌خود راه نداده‌ایم!

٤ ــ نکتهٔ مهم دیگر در صنعت امام زمان سازی فقهای شیعه‌گری آنست که اگر در واقع این افراد ریگی به‌کفش خود ندارند و آنچه را که میگویند، درست است، چرا نام قیصر روم، جدّ «ملیکه» را ذکر نمی کنند! آیا چه سبب و حکمتی وجود دارد که آنها پدر ملیکه «یشوعا» را نام می‌برند ولی از بردن نام جدّش، که به‌اصطلاح قیصر روم بوده، خودداری میکنند. پاسخ این پرسش آنست که اولاً چون افسانهٔ آنها ساختگی است، از اینرو نمیتوانند برای امپراتوران و قیصرهای رومی که نامشان در کتابهای تاریخ ذکر شده است، نام ویژه‌ای جعل کنند. ثانیاً چون نام تمام قیصرها و امپراطوران رومی و همچنین تاریخ زایش، زندگی و مرگ، تعداد فرزندان و سایر مشخّصات آنها در کتابهای تاریخ وارد

* همان کتاب، صفحه‌های ۶۳ـ۶۴.

شده است، اگر «ملیکه» را به امپراطور ویژه‌ای نسبت میدادند، مچشان باز میشد و حتی نزد فریب خوردگانشان نیز رسوا می‌شدند. بنابراین کوشش کرده‌اند، با پشت‌هم‌اندازی، نام پدر دختر ساختگی داستان خود را که به‌اصطلاح پسر امپراتور روم است، « یشوعا » بنامند و بگذرند. حال چه « یشوعائی» و فرزند کدام امپراطوری؟ پاسخ این راز در ژرف نهاد حیله‌گر و عوامفریب فقها و ملاّیان پنهان شده است. گذشته از تمام نکاتی که ذکر شد، واژهٔ « یشوعا » از نام « یسوع» و یا « یشوع» که هر دو در زبان عربی مفهوم «عیسی مسیح» را میدهند، گرفته شده و هر عرب زبانی میداند که « یسوع» و یا « یشوع» مفهوم نام«عیسی مسیح» را دارد و برخی اوقات بجای آن بکار میرود. بنابراین آنها در افسانه‌پردازی مذکور به‌پسر امپراطور روم یک نام عربی داده و گذشته‌اند. هرکسی که به‌تاریخ روم نظری بیفکند، آشکارا می‌بیند که نه‌تنها از نیمه‌های قرن نهم میلادی که صنعت امام زمان سازی بوسیله فقهای شیعه‌گری آغاز شده، بلکه در تمام درازای تاریخ ۲/۷۰۰ ساله روم و ایتالیای کنونی، هیچیک از امپراتوران روم دارای فرزند پسری به‌نام « یشوعا » نبوده‌اند.

۵ ــ موضوع جالب توجّه دیگر در اختراع سلسله رویدادهای افسانه امام زمان‌سازی ملاّیان و فقهای شیعه‌گری، دور افتادن آنها از ارزشهای اخلاقی و انسانی و داغ آزرمی است که به‌گونه غیر مستقیم و ناخودآگاهانه به‌نیوند امام حسن عسکری زده‌اند. زیرا آنجا که ملاّیان شیعه‌گری میگویند، امام حسن عسکری به‌«ملیکه» آموزش میدهد که خود را به‌لباس خدمتکاران درآورد و همراه زنانی که عازم جنگ با مسلمانان بودند، به‌جبهه برود تا بوسیله مسلمانان دستگیر شود، آیا فکر نکرده‌اند:

الف ــ سرشت امام باید از خطا منزّه باشد و درس حیله و مکر و تزویر به‌دیگران ندهد!

ب ــ چگونه از نظر اخلاقی یک امام معصوم به‌خود اجازه داده است، با مکر و حیله به‌دختر جوانی آموزش دهد از والدینش فرار کند و پس از انجام این عمل غیر اخلاقی و ناانسانی او را به‌عقد ازدواج کسی که قرار است رهبر آیندهٔ دنیا بشود درآورد!

ب ــ حتّی تصوّر فرار «ملیکه» نوهٔ جوان امپراتور روم از کاخ امپراتوری به‌این سادگیهائی که ملاّیان افسانه‌پردازی کرده‌اند میسّر نبوده و آنهمه کارکنان دربار امپراتور روم آنقدر نابینا نبوده‌اند که اجازه دهند «ملیکه» (نیست در جهان) به‌آن سادگی که ملاّیان افسانه‌سازی کرده‌اند از کاخ پدر و جدّش فرار کند.

ت - اگر ازدواج «ملیکه» با مهدی قائم (نیست در جهان) تقدیر الهی بوده، چرا امام حسن عسکری به‌گونهٔ رسمی و شرافتمندانه از امپراتور روم «ملیکه» را برای فرزند خود خواستگاری نکرده است!

۶ ـــ نکتهٔ مهم دیگر منش و روش رفتار تازیهای مسلمان با زنانی است که در جنگها اسیر میشدند. نگاهی به‌تاریخ اسلام و رویدادهای آن بویژه در صدر اسلام نشان می‌دهد که دو انگیزهٔ اساسی تازیها را به‌گرد محمد جمع کرد. یکی چپاول و غارت اموال شکست خوردگان که محمد عنوان شرعی «انفال» و یا «غنائم جنگی» برای آن برگزید و دیگری تصاحب زنان آنها، خواه شوهر داشتند و خواه بدون شوهر بودند. آیه ۲۴ سوره نساء در این باره آشکارا می‌گوید: « وَٱلْمُحْصَنَـٰتُ مِنَ ٱلنِّسَآءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُكُمْ ...» «ازدواج با زنان شوهردار برای شما منع میشود، بجز زنهائی که دست راست شما مالکیّت آنها را برعهده دارد...»

به‌گونه‌ای که در گفتار پیش آوردیم، تمام ترجمه‌گران و تفسیرکنندگان قرآن بدون استثناء، مفهوم «مَا مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُكُمْ» و یا «زنهائی که دست راست شما مالکیّت آنها را برعهده دارد،» به‌معنی «زنهائی که در جنگها اسیر میشوند، خواه شوهردار و خواه بدون شوهر» ترجمه و تفسیر کرده‌اند. از دگرسو میدانیم، تازیهای زن گرسنه، بمجرد اینکه زنان بیگناه را در جنگها دستگیر میکردند، بیدرنگ آنها را در اختیار خود در می‌آوردند. به‌گونه‌ای که خود محمد بن عبدالله زیباترین زنان حرمسرایش را زنان اسیر و شوهر کشته در جنگها تشکیل میدادند. نمونه بارز این زنها، به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم عبارتند از، «صفیّه» زن زیبای «کنانه بن ربیع» رئیس یهودیهای خیبر که بوسیلهٔ محمد مقتول شد. «ریحانه» زن دلربای یکی از مردان طایفه یهودی بنی قریظه که به‌همراه درحدود هشتصد نفر مردان طایفه مذکور اعدام شد و «جویریّه» زن زیبای پسرعمویش «ابن ذوالشفر» که پس از قتل شوهرش، محمد او را به‌زنان حرمسرایش افزود. آنوقت چگونه است که درباره سرنوشت «ملیکه» بیکباره آیه ۲۴ سوره نساء نادیده گرفته شده، فرهنگ خشونت‌بار و تجاوزگر تازیها انسانی و مینوی شده و این کنیزک جوان زیبای سفید پوست رومی با دو لباس ابریشمین که روی یکدیگر پوشیده، از جبههٔ جنگ تا عرصهٔ کشتی برده‌فروشان، سالم مانده و تازیهای زن گرسنه به‌بدن او دست نزده‌اند!

۷ ـــ نکتهٔ مهمتر از تمام نکاتی که تاکنون گفته شد، نوشتهٔ طبری میباشد. طبری مینویسد، پس از سال ۲۴۲ قمری / ۸۵۶ میلادی، جنگ مهمّی بین عبّاسیان و رومیان روی

نداده و هیچ نشانه‌ای نیز وجود ندارد که امپراتور روم از عبّاسیان تقاضای آزادی نوهٔ دختری‌اش را کرده باشد.[۱۵]

بدیهی است، برخی نویسندگان شیعه‌گری مانند «محمد بن یعقوب کلینی» و «شیخ مفید» داستانهای دیگری از مادر امام زمان شرح داده‌اند. کلینی میگوید، مادر قائم کنیزی از «نوبه» در استان شمالی سودان بوده و «شیخ مفید» مینویسد، مادر امام زمان کنیزی بود که در خانه حکیمه، خواهر علی النّقی پرورش یافت. ولی، نویسندهٔ این کتاب برتری داد شرح افسانه مادر امام زمان را از «شیخ صدوق» و «مجلسی» که از ارکان مهم مذهب شیعه‌گری هستند، اقتباس نماید. باید توجّه داشت که ملا محمد باقر مجلسی، جلد سیزدهم بحار الانوار خود را به شرح مهدی موعود ویژگی داده و شیخ علی دوانی آنرا در ۱۲۸۳ صفحه به فارسی ترجمه کرده و به‌اصطلاح مترجم «آیت الله بروجردی، مرجع عالم تشیّع نیز آن را تصویب کرده است.»

نویسندگان شیعه‌گری عقیده دارند، مادر امام زمان یا دارای نام «نرجس،» «مریم بن زید علویّه،» «ریحانه،» «صیقل،» و «سوسن» بوده و یا اینکه این نام پس از ورود به‌خانه علی النّقی به‌وی داده شده است.[۱۶] در بخش پایانی این کتاب خواهیم دید، «صیقل» نام کنیزی بوده که پس از مرگ حسن عسکری در خانه‌اش یافت شده و المعتمد خلیفهٔ عباسی، پس از درگذشت حسن عسکری، او را بیش از مدت یک سال زیر نظر داشته تا یقین حاصل کند که از حسن عسکری جنینی در زهدان ندارد.

زایش امام زمان

علاّمه ملاّ محمد باقر مجلسی[۱۷] مینویسد، در تألیفات علمای شیعه روایتی دیدم که با سند معتبر از امام علی النّقی و امام حسن عسکری نقل کرده‌اند که چون خداوند اراده کند امامی را بیافریند، قطره‌ای از آب بهشت در ابری قرار میدهد و آن قطره آب در میوه‌ای از میوه‌های بهشتی میچکد و امام آن را میخورد و از این میوه نطفهٔ امام بسته میشود. (بدیهی است که در زیرنویس افزوده شده است که شاید منظور از میوه‌های بهشتی، میوهٔ پاک و

[۱۵] تاریخ طبری، جلد سوم، صفحه ۱۴۳۴.
[۱۶] بحار، جلد ۵۱، صفحهٔ ۲۸، نقل از الدروس ۱ کمال، صفحه‌های ۳۲ـ۴۳۶.
[۱۷] مجلسی، مهدی موعود، صفحهٔ ۱۸۴ به بعد.

پاکیزه باشد.) هنگامی که نطفه در شکم مادر تبدیل به‌جنین و چهل روزه شد، سخن مردم را می‌شنود و زمانی که چهارماهه شد، برروی بازویش آیه ۱۱۵ سوره انعام بدین شرح نوشته می شود: «وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.»

و هنگامی که امام زایش می یابد، به‌امر خداوند می ایستد و نوری از او به‌اطراف جهان می‌تابد و بدان‌وسیله مردم و اعمال آنها را می‌بیند و در آن نور است که امر الهی بر او نازل میشود و به‌هر طرف که رو کند آن نور جلوی چشم اوست.

در زمانی که نویسنده این کتاب، به‌اقتباس مطالب بالا سرگرم بود، یادش افتاد که چرا اگر امامها دارای این نیروها هستند، پس علی ابن ابیطالب نتوانست در پرتو این نور، توطئه و تبانی خوارج را بر ضدّ خود کشف کند و قربانی ضربات شمشیر زهرآلود «ابن ملجم مرادی» قرار نگیرد. و بهمانگونه، چرا حسین بن علی، نتوانست در آن نور، از کنش و واکنشهائی که در کوفه وجود داشت آگاه شود و «مسلم بن عقیل» را برای آگاهی از جریان مذکور به‌کوفه فرستاد. ومهمتر اینکه گذشته از علم لدنی او که ویژه امامهاست، چرا دربرتو آن نور نتوانست بیفزیزو یا دست کم آگاهی حاصل کند که فرستاده‌اش «مسلم بن عقیل» را درکوفه اعدام کردند و با آگاهی از این جریان از عزیمت به‌کوفه خودداری کندو مجبور نشود از دشمنانش بخواهد او را آزاد کنند تا بی‌سر و صدا به‌نقطهٔ دیگری برود و جان خود و خانواده‌اش را در خطر نابودی قرار ندهد.

مجلسی ادامه میدهد، در همان کتاب به‌نقل از «حسین بن حمدان» خوانده است که هر زمانی که «حکیمه خاتون» عمه حسن عسکری او را دیدار می نموده، دعا میکرده است، خداوند فرزندی به‌او دهش کند. تا اینکه روزی حسن عسکری به‌حکیمه خاتون میگوید، عمّه آنچه تو پیوسته از خدا برای من آرزو میکردی، امشب زایش خواهد یافت. حکیمه خاتون پرسش میکند، از چه کسی؟ حسن عسکری پاسخ میدهد، از «نرجس» و از عمّه‌اش تقاضا میکند آن شب را که پانزدهم شعبان بوده، نزد آنها بماند و به‌جریان زایش نرجس کمک کند.

حکیمه خاتون نزد نرجس میرود، ولی اثری از بارداری در او نمی‌بیند. آنگاه نزد حسن عسکری بازگشت میکند و جریان را با او در میان میگذارد. حسن عسکری لبخندی میزند و اظهار میدارد، ما امامها مانند افراد عادی مردم در شکمهای مادرانمان قرار نمیگیریم و از راه رحم زایش پیدا نمیکنیم، بلکه در پهلوهای مادران خود جای میگیریم و از ران راست مادرانمان خارج میشویم. زیرا ما نور خدائیم و پلیدیها قادر نیستند، نور را آلوده سازند.

آنگاه می‌افزاید که اثر حمل نرجس در هنگام سپیده‌دم ظاهر میشود.

حکیمه میگوید، آن شب تا هنگام سپیده‌دم نرجس را زیر چشم داشتم. او نزد من خوابیده بود و پهلو به پهلو میشد. نزدیک سپیده‌دم، ناگهان از جای برخاستم، به‌سوی او رفتم و ویرا به‌سینه چسبانیدم و نام خدایرا بر او خواندم. حسن عسکری با صدای بلند اظهار داشت، عمّه سوره انّا انزلنا را بر او بخوان. از نرجس پرسیدم: «حالت چگونه است؟» پاسخ داد: «آنچه آقا گفت، ظاهر گردید.»

هنگامی که سوره انّا انزلنا را بر او خواندم، جنین او نیز با من شروع به‌خواندن کرد. سپس جنین به‌من سلام نمود. چون صدای او را شنیدم وحشت کردم. امّا حسن عسکری اظهار داشت: «عمّه از کار خدا شگفتی مکن!»

هنوز سخن امام پایان نیافته بود که نرجس از نظرم ناپدید گشت. گوئی میان من و او پرده‌ای آویخته شد. از این‌رو فریاد کنان به‌سوی امام شتافتم. امام گفت، عمّه! برگرد که او را در جای خود خواهی دید. هنگامی که بازگشتم، مشاهده کردم پرده‌ای که بین من و نرجس ایجاد شده بود، برداشته شد و نوری از وی درخشیدن میکرد که دیدگانم را خیره نمود.

سپس طفلی را مشاهده کردم که مشغول سجده است. آنگاه طفل روی زانو نشست و در حالیکه انگشتان خود را به سوی آسمان گرفته بود، اظهار داشت: «اشهدان لااله الاالله و ان جدی رسول الله و ان ابی امیرالمومنین.» پس از آن تمام امامها را نام برد تا به‌خودش رسید، سپس گفت: «اللهم انجولی وعدی و انمم لی امری و بلت و طاتی و املاء الارض بی قسطاً و عدلاً خداوندا!» «آنچه به‌من وعده داده بودی مرحمت کن و سرنوشتم را به‌انجام برسان! قدمهایم را ثابت بدار و بوسیله من زمین را پر از عدل و داد کن!»

مجلسی[۱۸] در جای دیگر از شیخ صدوق نقل میکند که در آن شب حکیمه خاتون نزدیک نرجس به‌خواب رفت. هنگامی که از خواب برخاست مشاهده کرد، بچه زایش یافته و خدا را سجده میکند.

امام حسن عسکری میگوید، عمّه جان! فرزندم را نزد من بیاور. هنگامی که حکیمه خاتون فرزند را نزد حسن عسکری میبرد، امام دست زیر رانها و پشت بچه میگذارد و پاهای او را به‌سینه میچسباند و زبان در دهانش میگرداند و دست بر چشم و گوش و بندهای او

[۱۸] همان کتاب، صفحه ۱۸۱ به بعد.

میکشدو میگوید: «فرزندم! با من حرف بزن و بچه اشهد میخواند.»

روز هفتم ولادت نوزاد، حسن عسکری از عمه‌اش میخواهد که بچه را نزد او ببرد. این کارانجام میگیرد، ولی هنگامی که عمه‌جان روپوش از روی نوزاد بر میدارد، بچه را نمی‌بیند. امام حسن عسکری میگوید، عمه‌جان او را به‌کسی سپردم که مادر موسی فرزند خود را به‌او سپرد!

مجلسی[19] در جای دیگر از قول محمد بن عبدالله مطهری در کمال‌الدین نقل میکند، هنگامی که حکیمه خاتون، نوزاد را نزد امام حسن عسکری میبرد، او به‌امام سلام میکند. ناگهان، چند مرغ در گرد او به‌پرواز در می‌آیند. امام حسن عسکری یکی از آن مرغان رافرا می خواند و به‌وی می‌گوید: «این طفل را ببر نگهداری کن و در هر چهل روز به ما برگردان.»

مرغ، نوزاد را بر میدارد و پرواز میکند و سایر مرغان نیز به‌دنبال او به‌پرواز در می‌آیند. امام حسن عسکری با نگاه نوزاد را بدرقه میکند و میگوید، ترا به‌خدائی میسپارم که مادر موسی ... خود را به‌او سپرد. نرگس خاتون گریه میکند، امام میگوید، آرام باش که طفل ما جز از پستان تو شیر نمیخورد.

حکیمه میگوید، از امام پرسیدم آن مرغ چه بود؟ پاسخ داد، روح القدس بود که از ائمه مراقبت میکند و آنها را پرورش میدهد. پس از چهل روز، بچه را نزد برادرزاده‌ام برگردانیدند. حضرت مرا خواست، چون خدمتش رسیدم، دیدم بچه چهل روزه راه میرود.

گفتم، این که دو ساله به‌نظر میرسد، امام پاسخ داد، فرزندان انبیاء و اولیا نشو و نمایشان با افراد عادی تفاوت دارد و کودکان یکماهۀ آنها مانند بچه یکساله دیگران هستند، در شکم مادر حرف میزنند و قرآن میخوانند.

حکیمه خاتون ادامه میدهد، من هر چهل روز طفل را میدیدم، تا آنکه چند روز پیش از وفات پدرش او را به‌شکل مردی دیدم و او را نشناختم. از امام پرسیدم این کیست که دستور میدهی پیش رویش بنشینم؟ پاسخ داد پسر نرجس است که جانشین من خواهد شد.

مجلسی[20] از قول شهید اول نقل میکند که امام جعفر صادق گفته است، در شبی که قائم آل محمد متولد میشود، هر مولودی متولد شود با ایمان است و اگر در سرزمین شرک

[19] همان کتاب، صفحۀ ۲۰۱ به بعد.
[20] همان کتاب، صفحه‌های ۲۷-۲۲۶.

متولّد گردد، خدا به برکت وجود امام، او را به‌سرزمین ایمان منتقل خواهد کرد.

بازنمود نویسنده

این بود چکیده‌ای از ٤٥ صفحه مطالبی که علاّمه مجلسی دربارهٔ زایش امام زمان قلمفرسائی کرده است. در زبان انگلیسی، شخصی که متون کتب مقدّس را با خرده‌گیری مورد ارزشیابی قرار دهد و یا در این کار تخصص داشته باشد Exegete نامیده میشود. حال اگر یک Exegete و یا کارشناس انتقادجو بخواهد مطالب کودک‌مغزانه بالا را مورد ارزش‌یابی انتقادجویانه قرار دهد، براستی کارش بسیار آسان و راحت خواهد بود، زیرا افسانه‌پردازیهای مذکور دارای هیچگونه زیربنای منطقی و خردگرایانه‌ای نیست. با این وجود، چون یاوه‌سرائیهای مذکور که نه‌متون کتب مقدّس است، و نه‌اینکه اصولاً به‌سبب بی‌مایگی شایستگی ارزشیابی دارد، از مغز و خامهٔ بزرگ فقهای امام‌زمان سازی شیعه‌گری تراوش کرده، نیازمند چند بازنمود به‌شرح زیر است:

۱ ــ هر گاه برای چند لحظه از الله (مکّار، محیل، ستمگر، قهّار، جبّار، انتقامجو، خونریز و البته برخی اوقات بخشنده‌ای) که محمد با یک طرز فکر سیاسی برای تازیها ساخته و خواسته است آن را جانشین الله (بزرگ بت‌خانه کعبه) کند بگذریم، خداوندی که سایر ادیان و مذاهب برای جهان آفرینش فرض کرده و بر ماشین منظم دستگاه هستی کنترل دارد، خدای معقولی است که تمام کارهای او خردگرایانه بوده و هیچگاه عملی بر خلاف منطق و طبیعت دستگاه آفرینش از او دیده نشده و نخواهد شد. برای مثال، تا کنون هیچکس ندیده است که خداوند به آهوئی قدرت پرواز دهش کند و یا در حالی که عمر میانه سگ در حدود هفده سال است، خداوند سگی را عمر پنجاه ساله بدهد. همچنین تاکنون کسی ندیده است که برای مثال، از آسمان باران رنگی بر سر افراد بشر فروبارد، یا چشمهای انسانی از پشت بدن او درآید و یا مانند الله شگفت‌زا و قهّار محمد در قرآن[۲۱] با مکر و حیله بندگانش را گمراه کند و سپس به‌جرم و گناه گمراهی آنها را در آتش جهنّم بسوزاند. تردید نیست که این اعمال قبیح از خدای واقعی، آن پروردگار آفریده

[۲۱] آیه ۱۸۳ سورهٔ اعراف، آیهٔ ٤٥ سورهٔ قلم، آیه ۳۰ سورهٔ انفال، آیهٔ ٥٤ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱٤۲ سورهٔ نساء، آیهٔ ۳٤ سورهٔ صافات، آیهٔ ۳۷ سورهٔ زمر، آیهٔ ۱٤۳ سورهٔ نساء، آیهٔ ۳۳ سورهٔ رعد و آیه‌های ۲۳ و ۳٦ سورهٔ زمر، آیهٔ ۱۸٦ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۳۱ سوره مدثّر و آیه ۳۱ سورهٔ رعد.

دوست و هدایت کننده‌ای که بر کائنات هستی نظارت دارد، سر نخواهد زد. آنوقت در حالیکه به قول خود علامهٔ مجلسی[۲۲] از خداوند کار قبیح صادر نمی‌شود، آیا میتوان فرض کرد، زنی تا زمان زایمان نشانی از آبستنی نداشته باشد و یا جنین او از رانش خارج شود! و آیا میتوان فرض کرد، مرغانی که از شعور و کیاست خالی هستند، مسؤولیت پرورش انسانی را که فرض شده است در آیندهٔ جهان بشریت را رهبری کند، بر عهده داشته باشند! یک کودک به‌رشد نرسیده ممکن است فکر کند که خداوند با قدرت لایتناهی‌اش میتواند، دنیا را در درون پوستهٔ تخم مرغی جای دهد، ولی اگر خداوند براستی دارای چنین قدرتی هم باشد، آیا انتظار انجام چنین امری از او منطقی است؟ و اگر ما خرد خود را از پوستهٔ مشتی افسانه‌سرائیهای مذهبی آزاد کنیم، آیا در تمام درازای تاریخ از خداوند و دستگاه آفرینش او کوچکترین نشانه‌ای برخلاف عقل و منطق و قواعد و قوانین ثابت و معیّن دیده شده است؟ اگر کسی بگوید قدرت خداوند، امکان هر تصوّری را می‌تواند عملی سازد و از قدرت خداوند همه چیز بر میآید، همین گفته دلیل ناآگاهی و نادانی او خواهد بود، زیرا، تمام کارهای خداوند بر پایهٔ قاعده و نظم ویژه و ثابتی انجام می‌گیرد که در الهیّات موضوع تئوری Uniformitarianism را تشکیل می‌دهد. در سال ۱۹۵۱ «آلبرت اینشتین» تئوری نسبیّت را که یکی از بزرگترین کشفیّات تاریخ علم بوده و پایه و اساس کاربرد نیروی اتمی را بوجود آورد کشف کرد. خبرنگار ساده‌لوحی که با تئوریهای «اینشتین» آشنائی نداشت و نمیدانست که اصول و قواعد علمی و جریان گردش دستگاه جهان هستی دارای نظم و ترتیب ویژه‌ای هستند، در این باره از «اینشتین» پرسش نمود: «اینشتین» به وی پاسخ داد: «هیچگاه نمی توان تصوّر کرد که خداوند با دستگاه جهان هستی به بازی نرد بپردازد.»

امّا از آنجائی که فقها و علمای تهی مغز شیعه‌گری از پاسخ به یاوه‌هائی که در افسانه‌سرائیهای خود تخیّل کرده‌اند باز میمانند، به‌سادگی میگویند ازقدرت خدا هرچه بگوئی بر میآید. زمانی‌که نویسنده این کتاب، شاهد برگزاری مراسم حجّ در عربستان سعودی بودم، شبی با روحانی کاروانی که در آن بسر می‌بردم به بحث نشستم و از او پرسش کردم: «هنگامی که مهدی قائم، امام زمان ظهور میکند، با اینهمه تسلیحات سنگین و بمبهای اتمی و ئیدروژنی چه میکند و چگونه قادر خواهد بود با وجود چنین سلاحهائی

[۲۲] مجلسی، مهدی‌موعود، صفحه ۴۳۶.

دنیارا فتح کند؟» آخوند مورد پرسش با بلاهت همراه با مکری که از چهرهٔ هر ملائی مشاهده میشود، پاسخ داد: «امام زمان با قدرت معجزه‌ای که خداوند به‌او داده، با یک حرکت دست، تمام این تسلیحات را به چوب تبدیل میکند.» با لبخندی که از توان کنترلم خارج بود، اظهار داشتم: «آیا شما این پاسخ را به‌عنوان انجام وظیفه مذهبی و حرفه‌ای خود و برای اینکه پرسش مرا بدون پاسخ نگذارید، میدهید و یا اینکه این پاسخ از عقل و درایت شما ناشی میشود؟» در حالیکه پرسش دوّمم سبب گره‌خوردن رگهای چهره‌اش شده بود؛ اظهار داشت: «آنچه هم مذهب و هم عقل من میگوید، آنست که از قدرت خدا هرچه بگوئیم، ساخته است.»

من تئوری Uniformitarianism را آنچنان که در خور ذهنیّت او بود برایش بازشکافی کردم و توضیح دادم که در تمام درازای تاریخ جهان هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که خداوند هیچگاه کاری خلاف نظم و قاعده انجام داده باشد. بنابراین در زندگی واقعی و عملی، توسّل به یک دلیل متافیزیکی معجزه‌گر و دگرگون کردن شکل زندگی ما به‌گونه‌ای که در تمام درازای تاریخ تجربه کرده‌ایم، دور از مباحث خردمنشانه میباشد.

در حالیکه شور و هیجان منفی و غیر قابل کنترلی که از خشم کوفته شده‌اش نیرو میگرفت، مبانی اندیشه‌گری راستین و خردگرائی او را در خود حلّ کرده بود، باز همان فرمول جزمی سابق را تکرار کرد و باز از اراده و قدرت خدا سخن گفت.

براستی، یا مغز این افراد در نادانی مطلق شرطی شده و یا اینکه با فهم نسبی خود، واقعیّات را درک میکنند، ولی بمنظور حفظ منافع فردی خویش، خود را ناچار به‌پوشیدن لباس فریبکاری و ستمدینی می‌بینند. یکی از نویسندگان شهیر بنام «برتولت برشت» گفته‌ای دارد که روشنگر این بحث خواهد بود. وی میگوید: «کسی که از حقیقت آگاهی ندارد نادان، و آنکه از حقیقت آگاه است، ولی دانائی خود را انکار میکند، مجرم و جانی است.» بنا به‌این گفته، آن گروه از آخوندهائی که از ماهیّت پوچ و بی‌پایه یاوه‌هائی که به‌مردم میفروشند آگاه هستند و با آگاهی از سرشت عمل خود به‌این کار دست میزنند، براستی جنایتکار هستند و آن دسته از آخوندهائی که از حقایق ناآگاه بوده و از راه نادانی و خرافات‌زدگی به‌این کار دست میزنند، نادان هستند. حال باید پذیرش کرد، آنهائی که از نادان دنباله‌روی میکنند از او نادانتر و افرادی که با آگاهی خود را قربانی ستمکاری جرم‌پیشگان میکنند، نیاز به‌درمان روانی دارند.

شوربختانه اثر خسرانی که از ستمکاری دیگران بر انسان وارد میآید، علّت و سبب



افراد ملّتی که خرد خود را قربانی خرافات‌پرستی میکنند، این مصیبت‌هارا به‌سر خود می‌آورند.

نمی‌شناسد و فرنود ستمکاری هرچه باشد، اثر آن یکسان است. بعبارت دیگر، چه ملاّ از روی نادانی و چه آگاهی دست به‌ستمدینی بزند، اثر ضربه‌ای که به قربانیان عمل وارد میشود یکسان است. ملّت برومند ایران که زمانی پرچمدار فرهیختگی دنیا بود، زیر افسونهای واپسگرای ملاّیان، امروزه همه افتخارات فرهنگی و جهانی خود را از دست داده و بجای اینکه نیروهای سازنده خود را در راه پیشرفتهای فرهنگی، اجتماعی و ملّی خود بکار گیرد، آنها را در راه اراجیفی از قبیل: «امام زمان از ران مادر زایش می یابد،» «بول و غایط او از مشگ و عنبر خوشبوتر است،» «انسان هنگام ورود به آبشتنگاه باید نخست پای چپ و هنگام خروج باید ابتدا پای راست را پیش بگذارد،» «وطی در دُبُر زن حائض کفّاره ندارد،» و مانند آنها تلف میکند و بدیهی است تا ملّت ایران این یاوه‌های خرافی را **از فرهنگ خود نزداید و از خواب افسونگرانه‌ای که منجک بازان مذهبی بر او مستولی کرده‌اند بیدار نشود، راه نجاتی برای او نخواهد بود.**

۲ ــ نکتهٔ دیگر راجع به پیشگوئی امام جعفر صادق درباره زایش امام زمان و ظهور اوست. جعفر صادق نه‌تنها غیب‌گوئیهای زیادی درباره قائم آل محمد و ظهور او نموده، بلکه بطوری که در گفتار پیشین دیدیم، گفته است، امامها به کلیّهٔ دانشهای روی زمین آگاهی دارند و از رویدادهای آن از پیش باخبر هستند.[۲۳] گذشته از آن مجلسی ۶۰ صفحه از کتاب مهدی موعود خود را (از صفحه ۳۳۳ تا صفحه ۳۹۴) به‌پیشگوئی‌ها و غیبگوئی‌های امامها از علی بن ابیطالب گرفته تا حسن عسکری ویژگی داده است. اگر **هزاران فرنودی را که در ردّ افسانهٔ امام زمان وجود دارد کنار بگذاریم، تنها همین نکته کافی است که به‌آسانی و سادگی روی آنهمه افسانه‌سرائیهای بی‌پایه درباره وجود مهدی قائم خط بطلان بکشد. زیرا در قرآن دو آیه وجود دارد که الله آشکارا به‌محمد میگوید، به‌بندگان من بگو که تو بهیچوجه از غیب آگاهی نداری و تنها اموری به شکل وحی بر تو نازل میشود.**

متن این دو آیه مذکور و ترجمهٔ فارسی آنها به شرح زیر است:

آیهٔ ۱۸۸ سورهٔ اعراف: «قُل لَّآ أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُ ۚ وَلَوْ كُنتُ أَعْلَمُ ٱلْغَيْبَ لَٱسْتَكْثَرْتُ مِنَ ٱلْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوٓءُ ۚ إِنْ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.»

«بگو بجز آنچه خدا بر من خواسته، من اختیاری در نفع و ضرر خود ندارم. و اگر من از غیب آگاهی داشتم، منافع خود را چند برابر میکردم و زیانهای خود را نابود می ساختم.

[۲۳] به‌صفحه شماره ۱۰۱ همین کتاب مراجعه فرمائید.

ولی به‌من تنها وحی می‌شود و من برای گروه مؤمنان بشارت آورنده هستم.»

آیه ۳۰ سورهٔ محمد: « وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُم بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ .»

«اگر ما میخواستیم آنها را به‌تو می‌شناساندیم و تو آنها را بوسیله سیمای ظاهرشان می‌شناختی، ولی تو آنها را بوسیله آهنگ سخنانشان خواهی شناخت و خدا به‌آنچه شما میکنید آگاه است.

به‌گونه‌ای که ملاحظه میشود، مفهوم این دو آیه آشکارا به‌محمد بن عبدالله دستور میدهد، به‌مردم بگوید، او از غیب آگاهی ندارد، آنوقت آیا این درست است که خود محمدبن عبدالله، یعنی به‌اصطلاح پیامبری که بوسیله جبرئیل فرشته با خدای کون و مکان رابطه و گفتگو داشته و حتّی در شب افسانه‌ای معراج با خداوند در آسمان هفتم دیدار کرده است، از غیب آگاهی نداشته باشد، ولی یازده امام شیعه‌گری از رویدادهای هزارها سال آینده با خبر بوده و توان پیشگوئی و غیبگویی دربارهٔ آنها داشته باشند!

چقدر براستی جالب است که محمد بن عبدالله بزرگ مخترع بافراست و سازندهٔ چیره‌دست دین اسلام خود آشکارا گفته است، از غیب آگاهی ندارد، ولی امام علی النّقی دربارهٔ وجود «ملیکه» نوهٔ قیصر روم غیب‌دانی کرده، با دانش غیبی خود او را خواب‌نما و شیفته و عاشق پسرش حسن عسکری نموده و دنبالهٔ افسانه به‌شرحی که آمد، شکل گرفته است!

۳ ــ مجلسی از قول شیخ صدّوق در کمال‌الدّین نوشته است، «علی بن حسین بن فرج» از «محمد بن حسن کرخی» روایت کرده است که «ابوهارون» گفته است، من امام زمان را دیدم. رویش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید و خط موئی از روی ناف مبارکش میگذشت. لباس او را کنار زدم، دیدم آلتش ختنه شده است. از امام حسن عسکری جریان را پرسش کردم، پاسخ داد او ختنه شده زایش یافته و ما ائمّه همه ختنه شده متولّد میشویم. ولی با این وجود بر روی آلت تیغ میکشیم.

نویسنده این کتاب، پس از خواندن روایت مذکور دو پرسش در مغز ناتوانش بوجود آمد و آرزو کرد، کاش آستانهٔ امام حسن عسکری را درک میکرد تا پرسشهای خود را با حضرتش در میان میگذاشت.

پرسش نخست آنست‌که، در حالی که در گفتار بالا دیدیم که امام به‌حکیمه خاتون فرموده‌اند، کودکان یکماههٔ آنها مانند بچّه یکساله دیگران در شکم مادر حرف میزنند و

قرآن میخوانند، آیا در زمانی که «ابوهارون» لباس امام زمان را کنار زده، امام در چه سنّ و سالی بوده‌اند؟ زیرا، چون «ابوهارون» میگوید، لباس امام زمان را کنار زده است، قاعدتاً سنّ امام باید از کودکی که در قنداق نگهداری میشود تجاوز کرده باشد و اگر حضرت قائم در آن زمان درقنداق نبوده‌اند، با توجه بهاین که به‌گفتهٔ امام حسن عسکری، فرزندان امامها در یکماهگی مانند یکسالگی کودکان عادی رشد دارند، از اینرو امام قائم باید در آن زمان کودکی رشد کرده بنظر برسند. و اگر اینطور بوده باشد، دست کم دو اشکال شرعی در ذهن هر مؤمنی که از این جریان آگاه شود، تجلّی میکند. یکی آنکه چرا امام زمان که حتّی در شکم مادر قادر به‌حرف زدن و خواندن قرآن بوده‌اند، خود از این کار جلوگیری نفرموده و حاضر شده‌اند نقطه حسّاس بدنشان که همیشه باید ازدیگران پوشیده بماند، در معرض دید هرزه یک بیگانه قرار بگیرد. دیگر اینکه چرا امام حسن عسکری اجازه فرموده‌اند، ناموس نجات دهندهٔ عالم، دستخوش تجاوز نظری قرار بگیرد. و امّا اگر نویسنده این کتاب پایش به‌آستان قدس امام حسن عسکری میرسید، پرسش دوّمش این بود که در حالیکه الله خود زحمت ختنه کردن امام قائم را در زمانی که آن حضرت در پهلوی مادرشان نرجس (نیست در جهان) قرار داشته‌اند، بر عهده گرفته و آن حضرت ختنه شده از ران مادر زایش یافته‌اند، چرا امام حسن عسکری به‌آلت حضرت قائم تیغ کشیده و هم زحمت الله را در ختنه کردن ایشان باطل کرده و هم اینکه بدون تردید اسباب درد و آزار امام قائم، نجات دهندهٔ عالم بشریّت را فراهم کرده‌اند.

۴ ــ نکتهٔ دیگری که دربارهٔ اینهمه افسانه‌پردازیهائی که فروش آنها حتی به‌افراد ساده‌لوح و خوش‌باور نیز کار امکان‌پذیری بنظر نمیرسد، آیه ۶ سوره سجدهٔ قرآن میباشد. این آیه میگوید:

« قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ .»

« به آنها (مشرکین) بگو که منهم مثل شما بشر هستم. با این تفاوت که از طرف خداوند به‌من وحی میشود به‌شما بگویم که خدا یکی است پس همه بطور مستقیم براه او بروید و آمرزش طلبید و وای بر مشرکین.»

حال چگونه است که محمد که خود را پیامبر خدا اعلام داشته و امام بازی دنبالهٔ کمدی درامی است که او به‌نام پایان پیامبران بازی کرده، خود را بشر و از گونه سایر افراد بشر بشمار آورده، ولی شیادهای کمدی درام او نور خدا هستند! این براستی چه حکمتی

است که محمد خود مانند سایر افراد بشر مدت نه ماه در شکم مادرش آمده ماند و سپس از شکم مادر زائیده شد، ولی امامها، از جمله امام قائم در بهلوی مادر قرار میگیرند و از ران او زایش مییابند!

با توجّه به‌آنچه که در این بحث گذشت، به عقیده این نویسنده، آن گروه از هم میهنان سادهٔ ما که قربانی ترفندهای آخوندها و ملّایان شده و شبهای پانزدهم شعبان هر سال، آنهمه پول و انرژی برای گرامیداشت سالروز زایش قائم تباه میسازند، بجای برپا داشتن جشن سالروز قهرمان افسانه‌ای یک داستان هزار و یکشب عربی، براستی باید سالروز خردباختگی و فریب‌خوردگی خود را جشن بگیرند.

فصل هفتم

سرگذشت راستین امام حسن عسکری

خطر مهم مذهب هنگامی آغاز میشود که مورد احترام مردم قرار بگیرد.
جان دیونی

حسن عسکری، امام یازدهم شیعیان در سال ۸٤٥/۲۳۲ زایش یافت و در سال ۸۷٤/۲٦۰ درگذشت. امام حسن عسکری ٦۸۸/۲٥٤ پس از درگذشت امام علی‌النّقی به‌امامت نشست و مدّت شش سال امامت کرد. چون خلیفه «المعتمد علی‌الله عباسی» (۲۷۹-۲٥٦ قمری)، خلیفهٔ همزمان او، جریان زندگی و فعالیّت‌هایش را به‌شدّت زیر نظر گرفته و او را بوسیله جاسوسان خود محاصره کرده بود، حسن عسکری از تماس آزاد با پیروانش محروم بود، هیچ گونه فعالیّت سیاسی نداشت و در تقیّهٔ کامل بسر می برد.[۱]

در سال ۸۷٤/۲٦۰، امام حسن عسکری بیمار شد و به‌بستر بیماری افتاد. هنگامی که معتمد خلیفهٔ عباسی از بیماری حسن عسکری آگاهی حاصل کرد، بیدرنگ پنج نفر از خدمتکاران خود را که یکی از آنها «نحریر» خدمتکار ویژه‌اش بود، به‌منزل حسن عسکری فرستاد و به آنها دستور داد، وی را بطور دقیق زیر نظر داشته باشند. آنگاه معتمد پزشگان و «حسن بن ابی شوارب» قاضی‌القضات را به‌همراه ده نفر از معتمدان خود را به‌منزل حسن عسکری فرستاد، تا از نزدیک او را زیر نظر داشته باشند. بیماری حسن عسکری روز بروز شدیدتر شد و سرانجام در روز هشتم ربیع الاول ۲٦۰ هجری برابر با اوّل

[۱] ابن شهرآشوب، مناقب، جلد سوم، صفحه ٥۳۳، نظریات الامامه (قاهره: ۱۹٦۹)، صفحهٔ ۳۹٤.

ژانویه ۸۷٤ میلادی درگذشت.

پس از درگذشت حسن عسکری، خلیفه به برادرش «ابو عیسی بن متوکل» دستور داد بر جنازهٔ حسن عسکری نماز بگذارد. چون جنازه برای نمازگزاری آماده شد، «ابوعیسی بن متوکّل» پوشش جسد حسن عسکری را کنار زد و او را به‌علویان و عبّاسیان بنی‌هاشم و سایرحضار نشان داد و گفت: «این حسن بن علی بن محمد بن الرضاست که به‌مرگ طبیعی در بستر خود مرده است و گروهی از خدمتگزاران خلیفه و بزرگان در زمان مرگ بر بالینش حاضر بوده‌اند.»[۲] سپس دوباره روی جسد را پوشانید و پس از برگزاری مراسم نماز، او را در سامره در خانه‌ای که پدرش دفن شده بود، به‌خاک سپردند.[۳]

انگیزهٔ پافشاری «ابو عیسی بن متوکل» برادر خلیفه برای اثبات اینکه امام حسن عسکری به‌مرگ طبیعی درگذشته، آن بود که شیعیان پس از مرگ هر امامی، بمنظور بدنام کردن خلیفه و پیش‌برد هدفهای سیاسی خود شایع میکردند که خلیفه امام را مسموم کرده و یا اینکه می‌گفتند، امام غیبت کرده و دوباره ظهور خواهد کرد. چنانکه با وجود کوششهای «ابوعیسی بن متوکل» برای اثبات اینکه امام حسن عسکری به‌مرگ طبیعی درگذشته است و نشان دادن جسد او به‌خویشاوندان وی، باز هم ملاّ محمد باقر مجلسی، ادّعا کرده است که خلیفه معتمد او را مسموم نموده است.[۴]

پس از خاک سپاری حسن عسکری، خلیفه معتمد هیئتی را برای بازرسی دارائی و بازماندگان او به‌خانه‌اش روانه داشت. این هیئت همه دارائیهای حسن عسکری را مهر و موم کردند و آنگاه تلاش کردند ببینند آیا فرزندی از او باقی مانده است یا نه. هیئت یاد شده این وظیفه را تا آنجا پیش بردند که تمام زنان و کنیزان حسن عسکری را از نظر بارداری مورد معاینه قرار دادند.[۵]

بنا به‌نوشته شیخ صدوق، پس از آن جعفر برادر حسن عسکری به‌دربار خلیفه معتمد عباسی رفت و به‌او گزارش داد، با وجود تحقیقات دامنه‌داری که هیئت اعزامی او انجام داده و به‌این نتیجه رسیده‌اند که از امام حسن عسکری، هیچ فرزندی باقی نمانده، پیروان او هنوز

[۲] محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، صفحهٔ ٤۳٤.

[۳] همان کتاب، همان صفحه.

[۴] همان کتاب، جلد اول، صفحهٔ ۵۰۵؛ کمال، صفحهٔ ٤۳.

[۵] کمال، صفحهٔ ٤۷۳.

عقیده دارند که حسن عسکری فرزندی از خود باقی گذاشته است. معتمد خلیفه عبّاسی بیدرنگ گروهی از سربازان خود را همراه جعفر به‌خانه عسن عسکری فرستاد تا خانه او و همسایگانش را مورد بازرسی قرار داده و ببینند آیا از او فرزندی باقی مانده است یا نه![1]

گروه مذکور هنگام بازرسی به‌کنیزی به‌نام «صیقل» از نظر بارداری مشکوک شدند و او را دستگیر کردند. معتمد خلیفهٔ عباسی مدت دو سال «صیقل» را زیر نظر «نحریر» خدمتکار ویژه خود، همسران و کنیزان خود و زنان «ابن ابی شوارب» قاضی القضات در حرم خود زندانی کرد. پس از مدت دو سال، هنگامی که برای همه روشن شد که امام حسن عسکری هیچ فرزندی از خود باقی نگذاشته، «صیقل» آزاد شد.

پس از آزادی «صیقل» جعفر برادر حسن عسکری ادعای میراث کرد و از این جهت بین جعفر و مادرش «حدیث» بر سر میراث حسن عسکری که او را «امّ‌الحسن» نیز گفته‌اند نزاع درگرفت. «حدیث» اعلام داشت که امام حسن عسکری او را تنها وارث خود دانسته و بنا به‌اصول و احکام فقه شیعه، جعفر هیچ حقّی بر ارث برادر ندارد.[2] اختلاف بین جعفر و مادرش «حدیث» بر سر ارث حسن عسکری به دادرسی گذاشته شد و اگرچه قاضی به‌نفع حدیث رأی داد، سرانجام میراث حسن عسکری بین جعفر و حدیث نصف شد. نکته‌ای که در اینجا نباید از نظر دور بیفتد، دعوائی است که بین افراد خانواده یا عصمت امام‌های شیعه‌گری بر سر مال و منال دنیا درگرفته و کارش به‌دادگاه خلیفهٔ عبّاسی رسیده است.

اگرچه تحقیقات گسترده و ژرف معتمد خلیفهٔ عبّاسی و اظهارات و فرنودهائی که جعفر ارائه داد، ثابت کرد که حسن عسکری از خود فرزندی باقی نگذاشته است، ولی پیروان او که مشاهده کردند، اگر جانشینی برای حسن عسکری دست و پا نکنند منافع مادّی و سیاسی آنها در پروا قرار خواهد گرفت، از اینرو به‌جعفر لقب «کذّاب» دادند و تا به‌امروز او مورد لعن و نفرین شیعیان قرار دارد، در حالیکه او از افراد راستگو و درستکار زمان خود بوده است.

هنگامی که امام حسن عسکری درگذشت و ثابت شد که ازاو فرزندی باقی نمانده و

[1] کلینی، اصول کافی، جلد اول، صفحهٔ ۴۳۳.

[2] بنا بر اصول و احکام فقه شیعه، اگر متوفی از خود پسر و برادر باقی بگذارد، برادر حقی به میراث او ندارد (صدوق، المقنع، تهران: ۱۳۷۷)؛ صفحهٔ ۱۷۱، کمال، صفحه‌های ۴۷ و ۵۸.

میرائش تقسیم شد، گروهی که منطقی و درست‌منش بودند، اظهار داشتند که امامت شیعه‌گری پایان پذیرفته است. گروه دیگری برادرش «جعفر» را به‌امامت پذیرفتند. امّا گروهی که رهبر آنها مرد حیله‌گر و نابکاری بود به‌نام عثمان بن «سعید عمری» اظهار داشتند که امام حسن عسکری دارای فرزندی است که محمد نام دارد و لقب او قائم آل محمد و امام عصر و صاحب الزّمان و امام منتظر است. امام قائم در سال ۲۵۵ هجری، یعنی چهار سال پیش از مرگ پدر زایش یافته و بیدرنگ در چاهی در سامره غیبت کرده است و تنها با «نایب» و یا «باب» خود در تماس است و برای حفظ جانش، خود را به‌دیگران نشان نخواهد داد.

«عثمان بن سعید عمری» که خود را نخستین میانجی و نایب امام قائم مینامید، ادعا میکرد که باامام تماس دارد و از پیروان شیعه‌گری پول جمع میکرد و میگفت آنها را به‌امام میدهد. گاهی اوقات نیز با نیرنگ و حیله، پیامهائی را بوسیله نامه‌ای که «توقیع» خوانده میشد از سوی امام قائم به‌مردم میرساند.

جالب اینجاست که پیروان شیعه‌گری که مدت پنج سال از این امام پنهان نشانه‌ای ندیده بودند، از «عثمان» مّنجک باز پرسش نکردند، اگر این بچّه پنج ساله است، پس چه کسی او را در چاه یا سردابی نگهداری میکند. وانگهی، اگر براستی او امام است، نفس عنوان «امامت» او ایجاب میکند که بین مردم باشد، پس این چه امامی است که در چاه غیبت کرده است. ولی، بطوریکه روانشاد کسروی گفته است: «در شیعه‌گری، دلیل خواستن و یا چیزی را به‌داوری خرد سپردن، از نخست نبوده، اکنون هم نمیتواند وجود داشته باشد.»[۸]

«عثمان بن عمری» با شیّادی و پشت هم اندازی از سال ۲٦۰ تا ۳۰۵ هجری قمری یعنی مدّت ٤۵ سال، به‌نام اینکه باید سهم امام را به‌مهدی قائم برساند، شیعیان آن زمان را سروکیسه میکرد.

پس از مرگ «عثمان بن عمری» پسرش «محمد بن عثمان» که بوسیلهٔ پدر شیّادش به‌خوبی برای جیب‌بری شیعیان تربیت و آماده شده بود، وظیفهٔ نیابت امام «نیست در جهان» را بر عهده گرفت و از سال ۳۰۵ تا سال ۳۲٦ هجری قمری، از شیعیان پول جمع‌آوری میکرد و می گفت آنها را در خیک روغن میگذارد و برای امام قائم ارسال

[۸] احمد کسروی، بخوانند و داوری کنند، صفحهٔ ٦.

میدارد.

پس از محمد بن عثمان وظیفهٔ نیابت را یک ایرانی به نام «حسین بن روح نوبختی» بر عهده گرفت و این شخص نیز برای مدت سه سال یعنی از سال ۳۲۶ تا سال ۳۲۹ هجری قمری به‌نام امام قائم، از مردم کلاهبرداری میکرد.

پس از مرگ «حسین بن روح نوبختی» ایرانی دیگری به‌نام «علی بن محمد سیمری» بر تخت شیّادی امام قائم تکیه زد. دوران فرمانروائی چهارمین نایب امام زمان کم و بیش کوتاه بود. شیعیانی که برای امام قائم به‌شیّادان مذکور سهم امام میپرداختند، از او میخواستند که یا امام را به‌آنها نشان داده و یا به‌وسیله قانع‌کننده‌ای، وجود ویرا به‌آنها ثابت کند. به‌نظر میرسد که این فشار روی «علی بن محمد سیمری» شدّت پیدا کرد و از دگرسو فرمانروائی مالی «سیمری» بر جیب‌های مومنان شیعه زیاد به‌درازا نیانجامید، زیرا او در سال ۳۲۹/ ۹۴۱ به‌بیماری بدون درمانی دچار شد و در بستر مرگ اظهار داشت که او بزودی خواهد مرد و بعد از او «نیابت خاصّه» پایان خواهد پذیرفت و غیبت کبرای امام قائم آغاز خواهد شد و تا روز قیامت به‌درازا خواهد کشید. محمد سیمری در بستر مرگ نامه‌ای را به‌مردم نشان داد و ادّعا کرد که امام قائم آن نامه را به‌وی داده است. متن نامهٔ مذکور که در کتاب غیبت[۹] و ترجمهٔ آن در کتاب مهدی موعود[۱۰] آمده به شرح زیر است:

«بسم الله الرحمن الرحیم. ای علی بن محمد سیمری! خداوند پاداش برادرانت را در مصیبت مرگ تو بزرگ گرداند. زیرا تو تا شش روز دیگر خواهی مرد. پس به‌کارهای خود رسیدگی کن و به‌هیچکس به‌عنوان جانشین خود وصیّت مکن، زیرا که غیبت کبری واقع شده است.

من آشکار نمی شوم مگر پس از اجازهٔ پروردگار عالم، و این بعد از گذشت زمانها و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود. بزودی در میان شیعیان کسانی پیدا میشوند که ادّعا میکنند مرا دیده‌اند. آگاه باش که هرکس پیش از خروج سفیانی و صیحهٔ آسمانی ادّعا کند که مرا دیده است، دروغگوست و افترا می‌بندد. و لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم.»

پیش از اینکه دنبالهٔ این افسانه ملودراماتیک را ادامه دهیم، شایسته است به‌این نکتهٔ

[۹] شیخ طوسی، غیبت، صفحهٔ ۱۵۷.
[۱۰] مجلسی، مهدی موعود، صفحهٔ ۶۸۸.

بسیار مهم اشاره کنیم که به‌نظر میرسد چون قهرمانان و هنرپیشگان افسانهٔ مذکور از یک رهبری مرکزی که عملیات آنها را با یکدیگر هماهنگ کند، بی‌بهره بوده‌اند، از اینرو در سناریو نویسی‌ها و هنرنمائیهای خود با یکدیگر ضدّ و نقیض گوئی کرده‌اند. دلیل این امر آنست که در حالی که متن نامهٔ مذکور که به‌اصطلاح بازیگران این تآتر، امام قائم به‌طور مستقیم به‌نایب خود «علی بن محمد سمیری» داده، آشکارا می‌گوید: «... آگاه باش که هر کس پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادّعا کند که مرا دیده است، دروغگوست و افترا می‌بندد.» ولی ملاّ محمد باقر مجلسی، بزرگ فقیه فقه اسلامی با شهامت غیر اخلاقی شگفت‌انگیزی، باب بیست و سوم جلد سیزدهم کتاب‌بحارالانوار (مهدی موعود) خود را به‌شرح «کسانی که آن حضرت را دیده‌اند.» ویژگی داده و شیخ علی دوانی آنرا در ۱۰۳ صفحه به‌فارسی ترجمه کرده است.

بدیهی است، به‌گونه‌ای که در کتابهای مربوط آمده، در درازای هفتاد سالی که غیبت صغری نامیده شده است، رقبای شیادی برای نایبان و بابهای خاصّهٔ امام قائم ظهور کردند و برای استفاده از سهم امامی که شیعیان می پرداختند، خود را «میانجی» و نایب و باب امام «نیست در جهان» خواندند و کوشش کردند، جایگاه پردرآمد شیّادان خاصّه را اشغال کنند، ولی «نُوّاب چهارگانه» که در دغلکاری دست چیره‌ای داشتند، با نامه‌هائی که از امام «نیست در جهان» جعل می کردند و به‌شیعیان نشان می‌دادند، نایبان تازه و نوظهور را از قول امام قائم، دروغگو می‌خواندند و آنها را از میدان بدر می کردند.

«علی بن محمد سیمری» و یارانش در شیادی و پشت هم اندازی تا آنجا پیش رفته بودند که حتّی شایع کرده بودند، شیعیان مجاز نیستند، نام امام غایب را ببرند، زیرا این کارممکن است جان او را به‌مخاطره بیندازد. با این وجود شیعیان، در هنگام پرداخت سهم امام، به«نُوّاب اربعه» و بویژه «علی بن محمد سیمری» فشار می‌آوردند، امکانی بوجود آورد تا آنها از وجود امام زمان اطمینان حاصل کنند. سرانجام او در برابر فشارآنها از پای درآمد و اعلام داشت که امام زمان تا زمان ظهور در روز قیامت غیبت کرده و هیچکس به‌او دسترسی نخواهد داشت. بدیهی است که اگر شیعیان به«شیّادان اربعه» فشار نیاورده بودند که امام زمان را به‌آنها بنمایانند، شاید نسل آنها به‌این زودیها قطع نمیشد.

یکی از علمای برجسته شیعیان به‌نام محمد حسین آل کاشف الغطاء، در کتاب خود

اینست آیین ما،[۱۱] درباره اثبات امام زمان شرحی دارد که قابل توجّه می‌باشد. این ملاّی نابغه می‌نویسد: «سایر فرقه‌های اسلامی عقیده به‌وجود امام زمان را بی‌اساس می‌پندارند و در این باره به‌ما خرده می‌گیرند. اگر بخواهیم سخنان آنها را با نظر دقیق و دور از تعصّب بررسی کنیم، تنها دو ایراد آنها شایسته بحث است، اوّل، موضوع طول عمر امام غایب که آنها نمی توانند باور کنند، انسانی برخلاف موازین طبیعی بیش از یکهزار سال عمر کند. دوّم، اینکه میگویند، وجود امامی که از نظرها پنهان است، چه فایده‌ای میتواند برای جامعه اسلامی در بر داشته باشد؟»

این نابغةالله در اثبات طول عمر امام زمان به‌شرح شماری احادیث ساختگی و بی‌پایه و متشابهات قرآنی متوسّل می‌شود و از جمله از قرآن نقل میکند که نوح هم نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود زندگی کرده و حتّی عمر او را به ۳/۰۰۰ سال میرساند. بدیهی است که مجلسی نیز در کتاب مهدی موعود،[۱۲] ضمن اشاره به‌نهصد و پنجاه سال عمر نوح، داستان خنده‌دارتری در اثبات عمر امام زمان ذکر کرده است. وی نوشته است، محدّثین روایت کرده‌اند که دجّال که هم اکنون وجود دارد، در عصر پیامبر نیز حیات داشته و تا زمانی که خروج میکند، زنده خواهد ماند.

روش استدلال ملاّیان شیعه‌گری در اثبات وجود امام زمان، درست مانند انسان کُهبلی میباشد که ادّعا کند، در این دنیا دیو وجود دارد و هنگامی که از او پرسش می‌کنند، چگونه میتواند ادّعای خود را ثابت کند، پاسخ دهد در کتابی زیر عنوان امیر ارسلان نامدار خوانده است که وی دیو سپیدی را از پای درآورده است. بنابراین چون در کتاب امیر ارسلان نامدار، سخن از دیو رفته است، وجود دیو در دنیا غیر قابل انکار است. باید توجّه داشت که افسانه‌های آدم و حوّا، نوح، یعقوب، یوسف و زلیخا و غیره، همه از داستانهائی است که محمد از کتب مقدّس یهودیها اقتباس نموده و چون متون آنها را بخوبی درک نکرده، بطور دست و پا شکسته آنها را در قرآن وارد کرده است. آنوقت آیا خرد و منطق اجازه می‌دهد، برای اثبات وجود امامی که تنها علت وجودی‌اش، پرشدن جیب ملاّیان و کلاّشان مذهبی از سهم امام است، افسانه‌های مذهبی عمر نوح، خضر، دجّال و غیره مثال آورده شود؟

[۱۱] محمد حسین آل کاشف الغطاء، اینست آیین ما، ترجمهٔ آخوند مکارم شیرازی، صفحه‌های ۹۹ـ۱۱۰.
[۱۲] مجلسی، مهدی موعود، صفحه‌های ۶۳ـ۴۶۲.

و امّا، کاشف الغطاء در پاسخ موضوع دوّم، یعنی امام غایب برای جامعه اسلامی چه بهره‌ای دارد؟ مینویسد، چه مانعی دارد، این امر هم ممکن است یکی از افعال الهی باشد که هنوز حلّ آن برای ما میسّر نشده است.

به عقیدهٔ نویسنده این کتاب شایسته‌تر می بود، این ملاّی نابغه، در فصل نمائی خود در مورد بالا، بجای ضمیر «ما» ضمیر مفرد «من» را بکار میبرد، زیرا این مغز پوسیده، کهنه پرست و بسته این افراد و یا هنر شیّادی و یا فریبگری آنهاست که از درک واقعیّات این دنیا بی‌نصیب مانده است.

کدام خرد حتّی غیر کاملی میتواند باور کند که خداوند کسی را مدّت هزاران سال در چاهی نگهدارد و بعد از هزاران سال او را از چاه خارج کند و بوسیله او دنیا را پر ازداد و نیکی کند و سپس او را به‌دست زن ریشداری بکشد؟ مگر خدا قدرت ندارد، نطفهٔ چنین شخصی را از صلب پدری در رحم مادر قرار دهد و بطور طبیعی به‌او وجود انسانی بخشد که باید مدت (تا این زمان) ۱۴۰۰ سال او را در چاهی ذخیره کند؟ گذشته از آن، آیا یک انسان زنده در ته چاه، چگونه می‌تواند امر تغذیه و سایر نیازهای طبیعی خود مانند پوشاک، آب، هوا، بهداشت و محل زیست سالم با درجهٔ هوای مطلوب و غیره را برآورده سازد؟

بهر جهت، هنگامی که به‌شرح بالا، هنرنمائی «شیّادان اربعه» به‌بن بست رسید، آنها میدان را خالی کردند و شیعیان بدون امام شدند. فقها، علما و ملاّیان، فرصت را غنیمت شمرده و دکّان پر سود نیابت امام را با زرق و برق تازه‌ای نوسازی و زینت کردند. دست‌آویز آنها در این عمل احادیثی بود که امامها از پیش ذکر کرده بودند و یکی از آنها را روانشاد کسروی بدین شرح در کتاب‌بخوانند و داوری کنند [۱۳]، آورده است: «واما في الحوادث الواقعه فارجعوا فيها الى رواة حديثنا فانهم حجتي عليكم كما انا حجة الله عليهم.» یعنی «در رویدادهائی که با آنها برخورد می‌کنید، به‌آنهائی که گفته‌های ما را یاد گرفته‌اند، مراجعه کنید. آنها <حجّت> ما به شما و ما <حجّت> خدا به‌آنها هستیم.»

در حالیکه «نوّاب اربعه» خود را جانشینان ویژه امام «نیست در جهان» نامیده بودند، علما، فقها و ملاّیان با این دست‌آویز به‌قوت خودشان الهی، منطقی و عقلائی، وارد میدان شدند و خود را «نوّاب عامه» امام قائم نامیدند. دانشمندان روانشناسی عقیده دارند، هدف

[۱۳] احمد کسروی، بخوانند و داوری کنید، صفحهٔ ۷.

ناخودآگاه هر انسانی در این دنیا کسب قدرت است. به‌گونه‌ای که میدانیم قدرت انواع و اقسام گوناگون دارد، از قبیل: قدرت جسمی، قدرت فردی، قدرت اجتماعی، قدرت سیاسی، قدرت نظامی، قدرت مالی، قدرت مذهبی، و غیره. ولی، در حالیکه تمام انواع قدرتها کم وبیش دارای مرزهای محدودی هستند، تنها «قدرت مذهبی» است که مرز و حدّی ندارد. زیرا «قدرت مذهبی» مغزها را از خرد تهی، نیروی اندیشه‌گری و بینش راستین را از مغزها سلب و آنها را برای پذیرش افسونهای نابخردانه و واپسگرایانه از گونه آنچه که در گفتارهای این کتاب دیده‌ایم آماده می‌سازد. گذشته از آن هر یک از قدرتهائی که ذکر کردیم بجز «قدرت مذهبی» دارای فروزهٔ «درون کُنشی» است. برای مثال، دارا بودن «قدرت اجتماعی» لازمهٔ آن نیست که شخصی «قدرت مالی» نیز داشته باشد، ولی «قدرت مذهبی» دارای فروزهٔ «برون کُنشی» است. بدین شرح که هرکس «قدرت مذهبی» داشته باشد، با نفوذ دروغین در چگونگی مغزی، روانی و معتقدات مذهبی دیگران، سایر قدرتها از قبیل سیاسی، فردی، اجتماعی، مالی را نیز به‌دست خواهد آورد. بهمین سبب است که «نیکولا ماکیاولی» پرچمدار علوم سیاسی عصر حاضر گفته است: «با مذهب به آسانی می‌توان ارتش و انضباط بوجود آورد، ولی با ارتش نمیتوان مذهب ایجاد کرد.»[14]

این اصل طلائی و طلاخیز را ملاّیان، علما و فقها بخوبی تشخیص داده و اینهمه داستانهای مبهوت کننده و نابخردانه را برای این ساخته‌اند که خود را نایب امام زمان به‌شیعیان جا زده و وجوه سرسام‌آور سهم امام، خمس، زکات، ردّ مظالم، نمازخوانی و روزه‌گیری شیعیان را به‌جیبهای خود سرازیر کنند. در بخش پیش نوشتیم، یک گزارش رسمی دولت بریتانیا در سال ۱۹۱۸ حاکی است، پولهائی که شیعیان در این سال تنها به‌سیّد محمد کاظم طباطبائی یزدی، مرجع تقلید شیعیان در نجف پرداختند، به‌اندازه‌ای کلان بود که وی بیش از مبلغ ۱۰۰/۰۰۰ پوند آنرا در اختیار سازمانهای خیریّه قرار داد.[15]

امروز وظیفهٔ ملاّیان در زورستانی پولهای شیعیان از زمان «نُوّاب اربعه» و یا بهتر بگوئیم، «شیّادان اربعه» بمراتب آسانتر شده است. زیرا در حالیکه «نُوّاب اربعه» پولهای شیعیان را به‌نام اینکه به‌مهدی قائم (امام زمان) تحویل میدهند، از آنها زورستانی می‌کردند

[14] Niccolo Machiavelli, *The Prince and the Discourses* (New York: Modern Library, 1950), p. 147.

[15] به‌مطالب صفحهٔ ۱۳۱ همین کتاب مراجعه فرمائید.

و خود پولها را بالا می‌کشیدند، ولی امروز فقها، علما، ملاّیان، روضه‌خوانها و سایر مفتخواران مذهبی، پولهای زحمتکشان و رنجبران شیعه‌گری را به‌نام «نوّاب عامه» امام زمان زورستانی و آنها را به‌نام مزد و پاداش بیکارگی خود در راه زندگی ارتجاعی و تجمّلی خود هزینه می‌کنند و به‌خردربائی از مردم ادامه می‌دهند. آنوقت از برخی از خدمات میهنی و اجتماعی مانند نظام وظیفه نیز معاف بوده وگذشته از آن از درآمد اوقاف نیز بهره میبرند.

براستی تا خردوران از سرمایه بیهمتای شرف و نیوند خود نگهداری نکنند، کار و وظیفهٔ خردربائی از آنها چه آسان خواهد بود!

فصل هشتم

علائم ظهور امام مهدی قائم

«دانش» مانند آتش است، هیچگاه به‌خودی خود روشن نخواهد شد. ولی زمانی که روشن شد، به‌خودی خود گسترش می‌یابد.

(نامهٔ «جانسون» به «ویلیام دروموند» ۱۳ آگوست ۱۷۶۹)

فقها و نویسندگان مشهور شیعه‌گری و بویژه ملاّ محمد باقر مجلسی، علائم ظهور امام مهدی قائم را بر پایه گفتارهای امامها به تفصیل در نوشته‌های خود شرح داده و ما مطالب این گفتار را از نوشته‌های آنها چکیده‌گری و به‌شرح زیر به‌رشتهٔ نگارش در می‌آوریم. از خوانندگان ارجمند صمیمانه تقاضا دارد توجّه داشته باشند که مطالب این گفتار بدون کم و زیاد از فقها و نویسندگان مذکور اقتباس شده و نویسندهٔ این کتاب در چگونگی رویدادهائی که شرح داده میشود و نیز اصطلاحات و جمله‌هائی که بیمعنی، کودکانه و مسخره به‌نظر میرسد، هیچگونه دخل و تصرّفی بعمل نیاورده است.

نویسنده این کتاب بخوبی آگاهی دارد که خواندن گفتار زیر، برای کدبانان خرد و ادب کار ساده‌ای نخواهد بود و اینهمه لاف‌زنیهای نابخردانه که به‌شرح زیر خواهد آمد و از اندیشه‌گریهای رؤیائی گروهی افراد تهی‌مغز، یاوه‌گو و فریبکار تراوش کرده، مغز هرانسان اندیشمندی را خسته و روان او را کوفته خواهد کرد، با این وجود از خوانندگان

والاارج تقاضا دارد با شکیبائی افرادی که رویدادهای افسانه‌هائی مانند حسین کرد شبستری و یا امیر ارسلان نامدار را میخوانند، مطالب زیر را بررسی کنند تا بتوانیم به‌نتیجه برسیم.

خروج سفیانی

یکی از نشانه‌های ظهور امام زمان خروج «سفیانی» است. سفیانی از فرزندان ابوسفیان بوده و چهره‌ای بسیار زشت و کریه و پرآبله دارد و کیش او نصرانی است. هدف سفیانی از خروج پیش از ظهور امام قائم، آزار و کشتن فرزندان پیامبر و شیعیان آنهاست. مجلسی در کتاب مهدی موعود دهها مرتبه تکرار کرده است که پیش از ظهور امام مهدی، «خروج سفیانی حتمی است». سفیانی در ماه رجب، از بیابان خشکی به نام «یابس» ظهور می‌کند و گنجهای پنجگانه شام (دمشق، حمص، فلسطین، اردن و قنسرین) را به چنگ می‌آورد و سپس وارد دمشق می‌شود. سفیانی در دمشق دو لشگر فراهم میکند، یکی را به‌شرق و دیگری را به‌مدینه میفرستد. لشگری را که به‌مدینه گسیل میدارد، زمانی که وارد بابل که جزء سرزمین لعنت شده بغداد است میشود، بیش از سه هزار نفر را به قتل میرساند و بیش از یکصد نفر زن را مورد تجاوز قرار میدهد و سیصد جوان رشید از بنی‌عبّاس را میکشد و سپس مانند سیل به‌کوفه میریزد و حوالی آن را ویران میسازد. آنگاه از آنجا به‌شام میرود. پیروان سفیانی اعلام میدارند که در برابرسر هر نفر از شیعیان علی، مبلغ یکهزار درهم جایزه میپردازند.

از هنگام خروج سفیانی تا زمان نابودی‌اش پانزده ماه به‌درازا میکشد. مدّت ششماه جنگ میکند و هنگامی که پنج منطقه دمشق، حلب، حمص، فلسطین و اردن را به‌تصرف درآورد، به‌مدّت حامله بودن یک زن، یعنی نه ماه بر آن پنج منطقه حکومت میکند. در این زمان سپاهی، سفیانی و پیروانش رادنبال میکند و همه آنها را بدون استثناء به‌قتل میرساند.

مجلسی از قول «کراجکی» در کنزالفوائد مینویسد، هنگامی که امام قائم ظهور می‌کند، در «مرّ» (سرزمینی در کشور یمن) آگاهی مییابد که حاکمی را که برای مکّه تعیین کرده بود، کشته شده است. از اینرو به‌مکه باز میگردد و با قاتلان حاکم مقتول دعوا میکند، ولی بیش از آن کاری انجام نمیدهد. سپس مردی از یاران خود را به‌حکومت آنجا منصوب میکند و آنگاه وارد نجف میشود. مردم مکه دوباره نایب منصوب از طرف امام قائم را میکشند. امام قائم، یاران خود از طایفه جنّ را برای مجازات آنها به‌مکّه گسیل میدارد

و خود نیز دوباره به‌آنجا بازمیگردد و همهٔ آنها را به‌خاک هلاک می‌افکند.[۱] پس از آن، امام قائم به‌راه خود ادامه میدهد تا به‌سرزمین «بیضاء» (بیابانی بین مکه و مدینه) میرسد. در آنجا لشکر دوم سفیانی قصد جان امام مهدی را میکند، ولی جبرئیل به‌فرمان خدا در آنجا حضور مییابد و با پای خود ضربتی به‌زمین میزند و با آن ضربت همه لشکریان دوم سفیانی بجز دو نفر از قبیله «جهینه» در زمین فرو میروند.[۲]

در این زمان، مردی که صورتش به‌پشت بدن و پشت بدنش به‌سینه‌اش برگشته است نزد امام قائم آمده و میگوید: «آقا! من بشر هستم. یکی از فرشتگان به‌من دستور داده که خدمت شما برسم و نابودی لشکر سفیانی را در بیابان (بیداء) به‌آگاهی شما برسانم.»

حضرت قائم به‌این مرد میگوید، داستان خود را شرح بده. وی توضیح میدهد: «من با برادرم در لشگر سفیانی بودیم و همه جا را ویران کردیم و منبر پیامبر را شکستیم و قاطرهای خود را در مسجد پیامبر بستیم. سپس با سیصد هزار سرباز عازم خراب کردن خانه خدا در مکه شدیم. ولی زمین، سفیانی و همه سربازانش را بجز من و برادرم بلعید. در آن هنگام فرشته‌ای به‌ما یک سیلی زد و چنانکه می‌بینید صورتمان به‌پشتمان و پشتمان به‌طرف جلوی بدنمان برگشت. سپس فرشته مذکور به‌من گفت نزد شما بیایم و نابودی لشگر سفیانی را به‌شما بشارت دهم ودر حضورتان توبه کنم.»

امام قائم، پس از شنیدن ماجرای آن مرد، دستی به صورت او میکشد و صورتش دوباره به‌طرف جلوی بدنش برگردانده میشود و به‌حالت عادی در می‌آید.[۳]

امام محمد باقر گفته است، هنگامی که سفیانی خروج میکند، دو نفر دیگر نیز به‌نامهای یمنی و خراسانی در همان روز و همان ماه وهمان سال خروج میکنند، ولی یمنی در راه حق گام برمیدارد و بنابراین شیعیان باید به‌زیر پرچم او بروند.[۴]

نعمانی نیز در کتاب غیبت نعمانی از قول امام محمد باقر نوشته است، در زمان سلطنت بنی‌عبّاس، خلفای این سلسله با یکدیگر اختلاف پیدا می‌کنند و هنگامی که کارشان

[۱] ملا محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، جلد سیزدهم، مهدی موعود، ترجمهٔ علی دوانی (تهران: دارالکتاب الاسلامیه، بدون تاریخ)، صفحه ۱۱۵۸.

[۲] همان کتاب، صفحه‌های ۵۵ـ۹۵٤.

[۳] همان کتاب، صفحه‌های ۵۷ـ۱۱۵٦.

[۴] همان کتاب، صفحه۱۰۱۲.

به پریشانی کشید، خراسانی و سفیانی، یکی از شرق و دیگری از غرب مانند دو اسبی که مسابقه میدهند، هر یک کوشش میکنند، زودتر خود را به‌کوفه برسانند. آنها سلسله بنی عباس را نابود میکنند و یکنفر از آنها را باقی نمی‌گذارند.[۵]

در اینجا شیخ علی دوانی از پیش بینی‌ها و یاوه‌های نابخردانه افراد مذکور دچار سرگیجه شده و در زیرنویس نوشته است: «باید این گونه روایات را با دقّت مورد مطالعه قرار داد و دید که آیا موضوع هلاک و نابودی و انقراض دولت بنی فلان، همان بنی عبّاس است، یا قوم دیگری. و آیا منظور سلطنت گذشته بنی عبّاس است که بوسیله هلاکو خان مغول منقرض شد، یا در آخرالزّمان نیز دولت دیگری مانند بنی امیّه که سفیانی دولت آنهارا تشکیل میدهد، مجدّداً سلطنت اسلامی را تصاحب میکنند؟»

بدیهی است که شیخ علی دوانی مترجم کتاب مهدی موعود، که خود ازجیره‌خواران حکومت فعلی جمهوری اسلامی در ایران است، قادر نیست بین حکومت سفیانی و دولتی که آخوندها و ملایان در ایران تشکیل داده‌اند، رابطه‌ای اندیشه‌گری کند، ولی اگر کسی که با حکومت جمهوری اسلامی پیوندی ندارد، بخواهد به‌صنعت افسانه پردازیهای بی‌پایه مذکور دست بزند، برایش بسیار آسانتر است که حکومت سفیانی را با دولت حکومت فعلی جمهوری اسلامی در ایران شبیه‌گری کرده و حدس بزند که هدف از حکومت سفیانی همان حکومت آخوندهای جمهوری اسلامی در ایران است و سرانجام آخوندهای چپگرا و کمونیست و آخوندهای جیره‌خوار غربی‌ها به‌جان یکدیگر می افتند و آنوقت سفیانی و یمنی و به‌دنبال آنها امام مهدی قائم ظهور خواهد کرد.

طلوع خورشید از مغرب

شیخ طوسی در کتاب غیبت از «عامر بن واثله» از علی بن ابیطالب روایت کرده است که در هنگام ظهور امام قائم، خورشید از مغرب طلوع میکند و آفتاب از ظهر تا عصر از حرکت باز می‌ایستد.[۶]

[۵] همان کتاب، صفحه ۱۰۱۵
[۶] همان کتاب، صفحه ۹۸٤

فرود آمدن عیسی بن مریم از آسمان

در همان کتاب از علی بن ابیطالب روایت شده است که هنگام ظهور امام قائم، «عیسی بن مریم» از آسمان برای یاری قائم فرود می آید، زمین در جزیرةالعرب فرو میرود و آتشی در قلب شهر عدن بیرون می‌آید و مردم را بەسوی محشر سوق میدهد.[۷]

خشکسالی

شیخ طوسی در کتاب غیبت از امام جعفر صادق روایت کرده است که پیش از آمدن امام قائم خشکسالی خواهد شد و خرما در نخل از بین میرود.[۸]

ایجاد شکاف در نهر فرات

در همان کتاب از امام محمد باقر روایت شده است که یکی از نشانه‌های ظهور امام زمان آنست که نهر فرات شکاف برمیدارد و آب آن به‌کوچه‌ها و محلّه‌های کوفه سرازیر می‌شود.[۹]

شیوع بواسیر، سکته و جذام

یکی دیگر از نشانه‌های پیش از ظهور امام قائم، بنا به‌روایت علی بن بابویه از «موسی بن ابراهیم» از پدرش امام جعفر صادق که اصل خبر از محمد بن عبدالله بوده، اینست که بواسیر، سکته و جذام از نشانه‌های نزدیک ظهور امام مهدی قائم هستند.[۱۰]

گرفتگی ماه و خورشید

امام محمد باقر گفته است، پیش از ظهور امام مهدی، ماه در پنجم رمضان و خورشید در پانزدهم این ماه می گیرند. گرفتگی ماه و خورشید چنان وحشتناک است که از زمان ظهور حضرت آدم چنین خسوف و کسوفی روی نداده است. این خسوف و کسوف سبب میشود

[۷] همان کتاب، همان صفحه.
[۸] همان کتاب، صفحه۹۸۸.
[۹] همان کتاب، صفحه۹۹۱.
[۱۰] همان کتاب، صفحه ۱۰۵۳.

که حساب ستاره شناسان بهم خورد.[۱۱]

مرگ سرخ و مرگ سفید

امام جعفر صادق گفته است، پیش از ظهور امام قائم دوگونه مرگ بوجود میآید: مرگ سرخ و مرگ سفید. این دو مرگ سبب میشوند که از هر هفت نفر، پنج نفر جان خود را از دست بدهند. منظور از مرگ سفید، طاعون و هدف از مرگ سرخ شمشیر (جنگ و خونریزی) خواهد بود. امام جعفر صادق گفته است، در جریان ظهور امام قائم، دو سوّم مردم نابود میشوند. از او پرسش کرده‌اند، هنگامی که دو سوّم از مردم نابود شوند، دیگر چه کسی باقی می‌ماند! پاسخ داده است، آیا شما میل ندارید، جزء یک سوم باقیمانده از مرگ باشید؟[۱۲]

طلوع ستاره‌ای از شرق

شیخ مفید در کتاب ارشاد مینویسد، پیش از ظهور امام قائم، ستاره‌ای از شرق طلوع میکند که مانند ماه درخشش دارد، سپس گرفته و کمانی میشود و دوسر آن بهم نزدیک میشوند و در آسمان یک سرخی پیدا میشود و در اطراف آسمان پخش میگردد و آتشی دراز در شرق نمایان میشود و سه یا هفت روز در هوا باقی میماند.[۱۳]

مردان کشور ایران به‌جان هم می‌افتند و کشته می شوند و بردگان بر ضدّ اربابان شورش میکنند

از دگر نشانیهای پیش از ظهور امام مهدی آنست که دو گروه از مردم ایران به‌جان هم می‌افتند و خون یکدیگر را میریزند و بردگان بر ضدّ اربابان خود شورش میکنند وآنها را به قتل میرسانند.[۱۴]

تبدیل بدعت گزاران دینی به میمون و خوک

آنهائی که در دین بدعت گذاشته‌اند، از شکل آدمی خارج و به‌صورت میمون و خوک در

[۱۱] همان کتاب، صفحه۹۸۱.
[۱۲] همان کتاب، صفحه‌های ۸۲ـ۹۸۱.
[۱۳] همان کتاب، صفحه۹۹۷.
[۱۴] همان کتاب، صفحه‌های ۹۸ـ۹۹۷.

می آیند.[۱۵]

هجوم ملخ‌های خون رنگ

یکی دیگراز نشانه‌های ظهور امام زمان، هجوم ملخ میباشد. شیخ طوسی در کتاب غیبت از علی بن ابیطالب روایت کرده است که پیش از ظهور حضرت قائم، دو بار ملخ می آید. یکبار در هنگام کشت و زرع و یکبار در غیر زمان کشت و زرع. رنگ ملخ‌ها مانند خون است.[۱۶]

سایر نشانه‌های ظهور امام

همچنین از امام محمد باقر روایت شده است که پیش از ظهور امام قائم، دشمنان خاندان پیامبر دچار ترس و گرسنگی میشوند و بسیاری از آنها تلف می گردند.[۱۷]

از سایر نشانه‌های پیش از ظهور امام قائم آنست که شتر سواری که آنقدر در راه شتاب کرده است که شترش لاغر و شکمش فرو رفته شده است، نزد مردم در عرفات می‌آید و خبر مرگ خلیفه‌ای را به آنها میدهد. انتشار این خبر در حکم آزادی خاندان محمد و همه مردم است. همچنین پیش از ظهور امام قائم، آتش بزرگی از جانب مشرق در آسمان ظاهر میشود.[۱۸]

از امام جعفر صادق در کتاب غیبت شیخ طوسی روایت شده است که پیش از ظهور امام قائم، جوانان طایفه‌های بنی امیّه و بنی عبّاس بطور ناگهانی سالخورده میشوند و خداوند به پرندگان آسمان و درندگان زمین فرمان میدهد، گوشت آنها را بخورند.[۱۹]

یکی از نشانه‌های ظهور امام قائم آنست که جوان پاکدلی از خاندان پیامبر به‌نام «محمد بن حسن» بدون هیچ گناهی کشته میشود. پانزده روز پس از کشته شدن این شخص، امام قائم ظهور میکند.[۲۰]

[۱۵] همان کتاب، صفحه ۹۹۸.
[۱۶] همان کتاب، صفحه ۹۸۶.
[۱۷] همان کتاب، صفحه ۱۰۰۹.
[۱۸] همان کتاب، صفحه ۱۰۲۱.
[۱۹] همان کتاب، همان صفحه.
[۲۰] همان کتاب، صفحه ۹۷۹.



نشانه‌هائی از خردباختگی‌های پیروان شیعه‌گری
انسانهای زنده و با فرهنگ، ولی خردگم‌کرده‌ای که در عزای انسانهای مرده و بدون فرهنگ زیر تأثیر افسونهای مذهبی، بدن چاک کرده‌اند.

شیخ طوسی در کتاب غیبت از امام محمد باقر روایت کرده است که در شب جمعه بیست و سوم ماه رمضان پیشباز ظهور قائم، صدائی از آسمان شنیده میشود (که در واقع صدای جبرئیل است) که نام امام قائم را میبرد. تمام ساکنان روی زمین از شرق تا غرب آن صدا را بهزبان بومی خود می شنوند و میفهمند. با شنیدن این صدا هر کس خواب است بیدار میشود و آن که ایستاده است می نشیند و افرادی که ایستادهاند میiنشینند و آنها که نشستهاند از وحشت آن صدا بر میخیزند و دختران از پرده بیرون میآیند. آن صدا میگوید: «آگاه باشید که حق در پیروی از علی و شیعیان اوست. آنگاه شیطان در پایان همان روز از زمین صدا میزند، آگاه باشید که حقّ در پیروی از عثمان و هواخواهان اوست. در این هنگام، اهل ایمان دچار تردید میشوند.»[۲۱]

پس از رویداد جریان یادشده بالا، مهدی قائم همراه لشگریانش بهگونه هراسان از مکّه وارد مدینه میشود. در نزدیک شدن لحظهٔ ظهور امام قائم برای مدت ۲۴ مرتبه در ماه جمادیالآخر و ده روز از ماه رجب چنان بارانی میبارد که کسی نظیر آن را ندیده است. با آن باران، خداوند گوشت و بدن مردگان مؤمنان را در قبرهایشان میرویاند. آنگاه مردگان از قبرها خارج میشوند و به دنیا برمیگردند و با مردم معاشرت میکنند و بهملاقات یکدیگر میروند. پس از قطع باران مذکور، همه زمینهای مرده سرسبز و خرّم میشوند و تمام بدبختیهای پیروان شیعهگری برطرف میشود. در این زمان شیعیان متوجّه میشوند که هنگام ظهور مهدی قائم از مکه فرارسیده است و برای یاری او بهمکّه میروند.[۲۲]

«سید علی بن عبدالحمید» در کتاب انوار مضیئه نوشته است، از امام جعفر صادق پرسش شد، چگونه میتوان از ظهور امام مهدی آگاهی پیدا کرد، امام جعفر صادق پاسخ داد: «صبح که یکی از شما از خواب برمیخیزد، کاغذی را در زیر سر خود مییابد که روی آن نوشته شده است: «طاعة معروفة» یعنی «پیروی از قائم کار خوبی است.»»[۲۳]

بازنمود نویسنده

دربارهٔ افسانهسرائیهای فقهای شیعهگری دربارهٔ علائم ظهور امام مهدی قائم باید به نکات زیر توجّه نمود:

[۲۱] همان کتاب، صفحه ۱۰۱۰.
[۲۲] همان کتاب، صفحه ۹۹۸.
[۲۳] همان کتاب، صفحهٔ ۱۰۹۶.

۱ - در حالیکه محمد بن عبدالله فکر میکرده است: سبب بدر و هلال ماه، تعیین اوقات عبادات حجّ است (آیه ۱۸۹ سوره بقره)، عالم دارای چندین شرق و غرب است (آیه ۲۵۸ سوره بقره، آیه ٤۰ سوره معارج، آیه ۹ سوره مدثر، آیه ۱۷ سوره الرحمان و آیه ۵ سوره صافات)؛ خورشید در چشمهٔ آب تیره‌ای غروب میکند (آیه ۸٦ سوره کهف) و خداوند کوهها را مانند میخ در زمین فرو کرده است (آیه ۷ سوره نباء)، شگفتی ندارد که مشاهده کنیم، امامها و فقها و علما در افسانه‌سرائیهای خود، یکی از نشانه‌های ظهور امام زمان را طلوع خورشید از مغرب تخیل کرده و اضافه کنند که در هنگام ظهور امام زمان، حرکت خورشید از ظهر تا عصر باز می‌ایستد.

۲ - با توجّه به‌اینکه بیماری بدون درمان و کشنده «ایدز» مسری بوده، ولی بیماری «بواسیر» نه‌کشنده و نه‌بدون درمان است، معلوم نیست چرا امامها و علما و فقهای شیعه‌گری که از تمام رویدادهای گذشته و آینده آگاه هستند؛ بیماری کشنده و بدون درمان «ایدز» را که میگویند در سال ۲۰۰۰ میلادی، شمار بیست میلیون نفر به‌آن مبتلا شده و شمار هشت میلیون نفر به‌سبب ابتلای به‌این بیماری از پای درخواهند آمد، جزو بیماریهای شایع در زمان ظهور امام مهدی قائم و از نشانه‌های آن بشمار نیاورده‌اند! شاید هم پاسخ این چیستان این باشد که بزودی و پیش از ظهور امام مهدی قائم، برای درمان این بیماری، دارو و روش درمان نجات دهنده‌ای کشف خواهد شد. در اینصورت این خبررا باید به‌شمار بیست میلیون نفر مبتلایان به‌این بیماری بدون درمان و کشنده شادباش گفت.

۳ - علما و فقهای شیعه‌گری باید بدانند، در تمام درازای تاریخ بشر هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که خداوند شکل تکامل یافته اورگانیسمی مانند انسان را به‌شکل موجود فرومایه‌تری مانند میمون و خوک تبدیل کرده باشد. ولی، بر طبق تئوری غیر علمی Transmigration و یا «تناسخ ارواح،» که تنها دارای ارزش مذهبی است، روح یک اورگانیسم از هر طبقه و درجه‌ای ممکن است به‌اورگانیسم دیگری تبدیل شود. تنها در این حالت دگردیسی از اورگانیسم برتر به‌اورگانیسم فرومایه‌تری است که بعضی افراد اونیفورمهای مذهبی به‌تن می کنند و به‌شرح یاوه‌سرائیهای مذکور می پردازند.

فصل نهم

دجّال و الاغش

بسیاری از افراد هنگامی که دچار سوءهاضمه می‌شوند، فکر میکنند مذهبی شده‌اند.
Robert G. Ingersoll

یکی از جنبه‌های میتولوژیک افسانهٔ امام زمان، موضوع «دجّال» و الاغ اوست. فقهای کارشناس امام زمان سازی، نوشته‌اند، یکی از نشانه‌های ظهور امام زمان «دجّال» است. شیخ صدوق در کتاب کمال‌الدین[1] از «نزال بن سبره» روایت میکند که علی بن ابیطالب خطبه‌ای خواند و پس از آن سه بار گفت: «ای مردم! پیش از اینکه مرا از دست بدهید، هر پرسشی دارید از من بکنید.»

«صعصعه بن صوحان» برخاست و از علی پرسش کرد، «دجّال» چه زمانی خواهد آمد؟ علی پاسخ داد، زمانی که مردم نماز خواندن را فراموش کنند، و در امانت خیانت کنند، دروغ بگویند، رباخواری کنند و رشوه بگیرند. این را به دنیا بفروشند و سفیهان را بکار بگمارند. با زنان مشورت کنند، پیوند خویشان پاره کنند و برای خون یکدیگر

[1] نقل بوسیله ملا محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، جلد سیزدهم، مهدی موعود، ترجمهٔ علی دوانی (تهران: دارالکتاب الاسلامیه، بدون تاریخ)، صفحه ۱۰۷۶.

ارزشی قائل نباشند. ظلم و بیدادگری سبب فخر مردم شود، امراء فاجر، وزراء ظالم و سرکردگان دانا خائن شوند. زنان نوازنده آلات طرب و موسیقی به دست گیرند و نوازندگی کنند.

به‌نظر نویسنده این کتاب، ظهور حضرت قائم را نباید به‌این زودیها انتظار داشت، زیرا از انقلاب سال ۱۳۵۷ خورشیدی دست کم در ایران تمام نشانه‌های مذکور از بین رفته است. دلیل این موضوع آنست که انقلاب سال ۱۳۵۷ در ایران حکومت دین بوجود آورد و نمایندگان خدا و نایبان امام زمان را به‌کرسی قدرت نشاند. از آن پس ولایت فقیه و رئیس جمهوری و وزراء و امام جمعه‌ها خود، پیشوائی نمازهای جماعت را عهده‌دار شدند. در این کشور دیگر کسی دروغ نمیگوید. روح‌الله خمینی و دار و دسته خداپرست و دیندارش خود با فریب و دروغ قدرت را در ایران به‌دست نگرفتند. رشوه‌خواری در این کشور ریشه‌کن شد و دولتمردان حکومت جمهوری اسلامی ایران، حسابهای خود را در کشورهای خارجی با پولهای دزدی و غارت و رشوه‌خواری انباشته نکردند. از ورود هر نوع نوار آواز و موسیقی و طرب به‌کشور جلوگیری بعمل می‌آید و اگر افرادی حامل چنین آثاری باشند، مجازات می‌شوند. همان‌گونه که امام زمان در هنگام ظهور دست ردّ به‌سینهٔ کسی نگذاشته و همهٔ اشقیاء را از دم شمشیر دادگرانه خود میگذراند، روح‌الله خمینی و دارو دسته‌اش نیز تمام طاغوتی‌ها و مفسدین فی‌الارض و محاربان با خدا را از دم تیغ گذرانیدند. زنها در این کشور در کیسه‌های سیاه زندانی شده، افراد سفیه از قبیل اوباش و اراذل و امراء فاجر و وزراء ظالم از کارهای مهم برکنار شده و بجای آنها افراد صالح و خداپرست و حزب‌اللّهی مصدر کار شده و اگر شخص فرومایه‌ای مانند محمدعلی رجائی و یا روضه‌خوان بساز و بفروشی به‌نام علی اکبر هاشمی رفسنجانی در این کشور به‌ریاست جمهوری رسیدند و یا دزد بی‌آزرمی مانند سعید رجائی خراسانی از طرف مردان خدائی که در ایران حکومت میکنند، به‌نمایندگی سازمان ملل متّحد برگزیده شد و در محلّ خدمت خود در روز روشن مرتکب دزدی گردید و دستگیر شد و یا یک قاچاقچی حرفه‌ای مواد مخدر به‌نام محمد صادق طباطبائی به‌سمت معاون نخست وزیر منصوب شد و به‌سبب قاچاق مواد مخدّر در کشور آلمان دستگیر و زندانی گردید، همه اینها دارای فلسفه‌هائی است که علم آن جزء دانشهای نهفته علم لُدُنی پیامبران و امامها و مردان خداست و افراد عادی بشر قادر به‌فهم و درک آن فلسفه‌ها نیستند. خداوند تبارک و تعالی نیز برای پیامبر عزیزگونه‌اش محمدبن عبدالله در این باره آیه‌ای نازل فرموده است که میگوید: «... وَمَا يَعْقِلُهَآ إِلَّا ٱلْعَـٰلِمُونَ»

یعنی «... به‌جز علما کسی آنها را تعقل و درک و فهم نخواهد کرد.» (آیه۴۳ سوره عنکبوت) آنهائی هم که می‌گویند، روح‌الله خمینی خودش دجّالی بود که به‌سبب ماهیّت فاسد، واپسگرا و غیرانسانی‌اش، تمام افراد هرزه، نادان، قشری و بی‌ارزش را به‌خود جذب و آنها را در حکومتش مصدر کار کرد، اشتباه می‌کنند. زیرا پس از مرگش، گنبد و ضریحی که برایش برپا کردند از گنبد و ضریح خود پیامبر و همهٔ امامها جلال و شکوه و شوکتش بیشتر و برتر است.

به‌هر حال، پس از «صعصعه بن صوحان» نوبت پرسش به«اصبغ بن نباته» می‌رسد. وی از علی بن ابیطالب پرسش می‌کند، «دجّال» کیست؟ علی در برابر پرسش مذکور پاسخی می‌دهد که ما پاسخ او را با گفته‌های امام جعفر صادق، نوشته‌های صدوق در کتاب کمال‌الدین از قول محمد بن عبدالله، دکتر محمد خزائلی در کتاب اعلام قرآن و علامهٔ مجلسی در بحارالانوار،[۲] بطور خلاصه شرح میدهیم.

علی بن ابیطالب درباره «دجّال» میگوید، دجّال «صائدبن صید» است. «دجّال» از مادر یهودی زایش یافته و چشم ندارد و چشم دیگر او در پیشانی‌اش قرار دارد و مانند ستارهٔ صبح میدرخشد. چیزی شبیه به یک لکّه آمیخته به‌خون در چشم او وجود دارد. در پیشانی او نوشته شده است: «این شخص کافر است.» هر شخص بیسواد و باسوادی میتواند این جمله را بخواند. «دجّال» داخل دریاها میشود و آفتاب با او میگردد. در جلوی رویش کوهی از دود وجود دارد و پشت سرش کوه سفیدی است که مردم آنرا کوه گندم می‌بینند.

دجّال در یک قحطی سخت پیش از ظهور مهدی و یا مقارن آمدن او از اصفهان یا سجستان از قریه «یهودیّه» ظهور میکند و بر الاغ سفیدی سوار است. محمد بن عبدالله میگوید، فاصله میان دوگوش الاغ دجّال یک میل راه است. بهشت و جهنّم در اختیار او قرار دارد. در حالیکه او در قحطی شدیدی ظهور میکند، کوهی از نان و نهری پر از آب با خود دارد. بیشتر پیروان او یهودی و زنان و عربهای بیابانی هستند. او بجز مکّه و مدینه به‌همه جای زمین گام میگذارد.

علی بن ابیطالب میگوید، یک گام الاغ دجّال یک میل راه است. از هیچ آبی نمیگذرد مگر اینکه آن آب تا روز قیامت خشک میشود. با صدای بلند خود چنان ندا در میدهد که از مشرق تا مغرب، جنّ و انس و شیاطین صدای مهیب او را میشنوند. دجّال

[۲] همان کتاب، همان صفحه.

دشمن خداست و میگوید: «ای افراد بشر، من خدای بزرگ شما هستم به‌سوی من بیائید.» از هر موی الاغی که دجّال بر آن سوار است، نغمه‌ای به‌گوش میرسد و آن نغمه‌ها موجب جذب مردم سست و ناپرهیزکار به‌او می‌شود. بیشتر پیروان او زنازادگان، یهودیان و زنان و عربهای بیابانی، شرابخواران و نوازندگان و بازیگران هستند. دجّال در یک دوره چهل روزه و یا چهل ساله دنیا را پر از ظلم و جور و کفر میسازد و سرانجام به‌دست مهدی نابود میشود.

«دجّال» زنا، لواط و سایر منکرات را آزاد میکند تا جائی که مردان و زنان و پسران بطور آشکارو عریان در خیابانها یکدیگر را در آغوش میگیرند. هنگامی که سرکشی و ستمگری «دجّال» از اندازه گذشت و بیدادگریهای او و پیروانش همه‌جاگیر شد، به گفتهٔ علی بن ابیطالب سه ساعت از روز جمعه برآمده، کسی که عیسی‌بن مریم پشت سرش نماز میگذارد (منظور مهدی قائم امام زمان است)، او را میکشد. باید توجّه داشت که برخی از نوشته‌های اسلامی نیز نوشته‌اند که عیسی‌بن مریم «دجّال» را میکشد.

علی بن ابیطالب میگوید، پس از کشته شدن «دجّال،» «دابة الارض» (حیوانی عظیم الجثّه) از سمت صفا ظهور میکند. «دابة الارض» انگشتر سلیمان و عصای موسی را با خود دارد و آن انگشتر را روی هر مؤمنی که میگذارد، در جای آن نوشته میشود: «این مؤمن حقیقی است» و بر روی هر کافری که بگذارد، در محل آن نوشته میشود: «این کافر حقیقی است.» تا جائی‌که مؤمن صدا میزند، ای کافر وای بر تو و کافر صدا میزند، ای مؤمن خوشا به‌حال تو! کاش من نیز مانند تو بودم و به‌چنین سعادتی دست می‌یافتم.

سپس «دابةالارض» سر خود را بلند میکند و مردمی که در بین مشرق و مغرب هستند، پس از طلوع خورشید از سوی مغرب به فرمان خدا او را می‌بینند. از آن پس دیگر توبه کسی پذیرفته نمیشود. به‌نوشته شیخ صدوق، در اینجا علی بن ابیطالب میگوید: «از آنچه از این پس روی میدهد از من پرسش نکنید، زیرا من با حبیب خود، رسول خدا عهد بسته‌ام که بیش از این خبر به‌اهل عترت (منظور اولاد و احفاد اوست) آگاهی ندهم.»

بازنمود نویسنده

۱ ـ شیخ علی دوانی، مترجم کتاب مهدی موعود، برای اینکه زهر اینهمه مهملات بیسروته را بگیرد و آنها را با پوشش پذیراتری به‌خورد قربانیان مکتب مهدویّت بدهد، در زیرنویس صفحه ۹۷۳ کتاب مینویسد: «دجال که نموداری از جنگ نور و ظلمت است، در

اقوام و ملل دیگر هم سابقه دارد ... در اوستا نیز از جنگ اهریمن و اهورمزدا گفتگو شده است و آئین مانویان بر پایهٔ منازعهٔ دائم نور و ظلمت پی‌ریزی شده است.» ولی، این جناب شیخ شاید ندانند که اولاً متون سایر کتب مقدّس تا این اندازه در دروغبافیهای غیر قابل تصوّر مذهبی پیش نرفته و علما و فقهای شیعه‌گری از لحاظ ساختن اینگونه یاوه‌ها و افسانه‌های مذهبی نابخردانه تاج قهرمانی برسر دارند، زیرا هیچیک از ادیان و مذاهب تا کنون ادّعا نکرده‌اند که پیامبرشان با اشارهٔ انگشت، ماه را به‌دو نیم کرده و با اسب بُراق به‌آسمانها پرواز، با خداوند دیدار و با او شیربرنج صرف کرده است. همچنین ادیان و مذاهبی که انتظار ظهور مهدیهای خود را دارند، هیچگاه نگفته‌اند که مهدی آنها « پشت سرش را مانند جلوی رویش میتواند ببیند،» و یا « بول و غایط او دیده نشود، زمین آنرا ببلعد.» این هنر یکتای صنعت افسانه‌سازی مذهبی تنها در تخصّص انحصاری علما، فقها و ملاّیان شیعه‌گری قرار دارد. ثانیاً اگر یک انسان عادی اظهار کند، شخص بیسوادی میتواند بخواند و بنویسد، یا فاصلهٔ میان دو گوش الاغ میتواند یک میل باشد و یا الاغی میتواند یک میل گام بردارد، خورشید میتواند از مغرب طلوع کند و مانند این بیهودگیهای تخیّلی و نابخردانه، او را بعنوان ابتلای به‌بیماریهای روانی Psychosis و یا Schizophrenia در بیمارستانهای روانی زیر درمان قرار میدهند. اصولاً در دانش روان‌پزشکی اگر کسی میل بیش از اندازه و غیر عادی به‌دروغگوئی و دروغ‌پردازی داشته باشد، او را به‌ناراحتی روانی Mythomania (میتومی‌نیا) مبتلا میدانند. ولی ملاّیان شیعه‌گری با این یاوه‌گوئیهای نابخردانه ثابت کرده‌اند که هنر دروغبافی و افسانه‌سازی آنها از مرز بیماری Mythomania نیز گذشته و وارد ناراحتیهای روانی Pshycosis و Schizophrenia که به‌درمان روانی نیاز دارد شده است.

۲ ـ جای نهایت شگفتی است که علما و فقها، گویا قانون اساسی مذهب خود، یعنی قرآن را نخوانده و یا در افسانه‌سازی آنقدر بی‌آزرم هستند که دست کم به‌ظاهر هم که شده است، به‌اصول و احکام کتاب مقدس خود، یعنی قرآن نیز اعتنائی ندارند. زیرا برخی اوقات، افسانه‌هائی که صنعتگری میکنند با اصول و موازین قرآن نیز مغایرت کامل دارد. برای مثال، آنجائی که میگویند، پس از ظهور «دابةالارض» دیگر توبه کسی پذیرفته نخواهد شد،» آیا نمی‌دانند یکی از القابی که قرآن برای خداوند قائل شده، «تَوّاب» یعنی «بسیار توبه پذیر» هست؟ گذشته از آن در قرآن آیات زیادی وجود دارد که حاکی است، خداوند هر کسی را که توبه کند، خواهد بخشید. یکی از آنها آیه ۱۰٤ سورهٔ توبه

است که میگوید:

« أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ.»

«آیا بندگان نمی‌دانند که خداوند توبه آنها را قبول و صدقه‌های آنها را مورد پذیرش قرار خواهد داد و به‌درستی که خدا بسیار توبه پذیر و مهربان است.»

۳ ـ نکتهٔ بسیار خنده‌آور و سرگرم کننده دیگری که در کتاب مهدی موعود[۳] از قول «حسن بن ابراهیم» از کتاب غیبت نعمانی ذکر شده به‌این شرح است: «به‌حضرت امام رضا عرض کردم، میگویند قائم در زمانی ظهور میکند که دولت بنی‌عبّاس منقرض شده باشد، فرمود: دروغ گفته‌اند، در موقع ظهور او هنوز دولت بنی عباس برقرار است.»

بیچاره شیخ علی دوانی که در برابر ترجمهٔ پیش‌بینی چرند و بی‌پایه امام رضا دربارهٔ ظهور مهدی قرار گرفته و از اینجهت درمانده شده و جوهر در قلمش خشک شده، به‌شیوه مترجمان و مفسّران قرآن متوسل شده است. زیرا مترجمان و مفسّران قرآن، هر زمانی که در برابر تضّادها و متون ناهمگون و بیمعنی قرآن قرار گرفته‌اند، برای رفع و رجوع و اصلاح آنها از خود تفاسیر شگفت‌انگیزی به‌ترجمه متون قرآن افزوده‌اند.[۴] شیخ علی دوانی نیز برای روپوشی و اصلاح پیش‌بینی مسخره و نادرست امام رضا، در زیرنویس افزوده است: «دور نیست که این روایت و روایت اسبق که از حضرت موسی بن جعفر رسیده در مقام تقیّه از آن دو بزرگوار صادر شده باشد. زیرا این دو امام در گرماگرم دولت بنی عبّاس بودند و نمیتوانستند از انقراض دولت آنها سخن بگویند.»

در فصل پنجم این کتاب گفتیم، «تقیّه» عبارتست از یک پوشش شرعی برای دروغ، ریا، دوروئی و فریبکاری. و اکنون روایت مذکور ما را با مثال زنده و بارزی در بارهٔ تقیّه آشنا میکند.

[۳] همان کتاب، صفحه ۱۰۳۱.

[۴] دکتر روشنگر، بازشناسی قرآن (سانفرانسیسکو: انتشارات پارس ۱۹۸۵)

فصل دهم

ظهور مهدی قائم (امام زمان)

اگر قرآن بر عجم نازل میشد، عرب به آن ایمان نمی آورد، ولی بر عرب نازل شد و عجم به آن ایمان آورد.

محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، جلد دوم، صفحهٔ ۲۱۷

مهدی قائم در روز شنبه که عاشورای امام حسین و هوا بسیار گرم است در یک سال طاق، مانند «موسی بن عمران» هراسان از مخفی‌گاه خود در مدینه بیرون می‌آید و وارد مکّه میشود. قائم در هنگام ظهور به سنّ ابراهیم خلیل یعنی یکصد و بیست ساله است، ولی به‌شکل جوان سی ساله موفّقی به‌نظر می‌آید و با گذشت روزها وشبها پیر نمیشود! بدنی نیرومند دارد، به‌گونه‌ای که اگر دست به‌سوی بزرگترین درخت روی زمین دراز کند، میتواند آن را از بیخ برکند. اگر در میان کوهها نعره بکشد، سنگهای سخت از اثر صدایش خرد میشوند. عصای موسی و انگشتر سلیمان را با خود دارد و پرچمی را که محمد بن عبدالله در جنگ بدر از آن استفاده میکرد، با خود حمل میکند.[2]

[1] نقل بوسیلهٔ ملاّ محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، جلد سیزدهم، مهدی موعود، ترجمهٔ علی دوانی (تهران، دارالکتاب‌الاسلامیه، بدون تاریخ)، صفحهٔ ۱۰۷۶.

[2] همان کتاب، صفحهٔ ۱۱۱۲.

امام جعفر صادق گفته است، امام قائم شمشیر، زره، عمامه، عبا، عصا، پرچم و زین و برگ اسب پیامبر را در اختیار دارد. هنگامی که وارد مکّه میشود، عبا و عمامه و زره پیامبر را میپوشد و شمشیر از غلاف بیرون می‌آورد و پرچم پیامبر را می‌افرازد. این همان پرچمی است که جبرئیل در روز جنگ بدر آن را از آسمان برای محمد آورد و محمد آن را در میدان جنگ بدر برافراشت. این پرچم را همه مردم عالم در شرق و غرب دنیا می‌بینند. سپس امام قائم، عصای پیامبر را در دست میگیرد. این عصا بنا به‌روایت امام محمد باقر، نخست به‌حضرت آدم تعلّق داشته، سپس به شعیب و از او به‌موسی بن عمران و پس از آن به‌محمد بن عبدالله رسیده است. آن عصا مانند روزی که آنرا از درخت بریدند، سبز است و اگر کسی با آن سخن بگوید، آن عصا نیز با او صحبت میکند. این عصا مردم بیدین را می‌ترساند و سحر ساحران را باطل میکند و به‌هرگونه‌ای که به‌او دستور داده شود، عمل مینماید.[۳]

در این هنگام، امام قائم از خدا اجازه ظهور می‌طلبد که به‌گونه رسمی ظهور کند. زمانی که اجازه خدا برای ظهور رسمی امام قائم صادر میشود، عیسی بن مریم از آسمان فرود می‌آید و پشت سر امام مهدی نماز میگذارد. آنگاه جبرئیل در سمت راست و میکائیل در سمت چپ او قرار می‌گیرند. سپس سیزده هزار فرشته از آسمان فرود می‌آیند که در رکاب امام قائم خدمت کنند. اینها همان فرشتگانی هستند که در کشتی نوح خدمت میکردند و در زمانی که ابراهیم خلیل را در آتش افکندند به یاری او شتافتند و هنگامی که عیسی بن مریم به‌آسمان رفت، با او بودند. گذشته از آنها، شمار چهار هزار فرشته که دارای نشان ویژه‌ای هستند، در برابر امام قائم صف میکشند. همچنین چهار هزار فرشته که برای یاری حسین به‌صحرای کربلا آمدند، در رکاب امام قائم خواهند بود. باید دانست که این فرشتگان نخست برای یاری حسین آمدند، ولی او به‌آنها اجازهٔ دخالت در جنگ را نداد. سپس آنها به‌آسمان رفتند تا از خدا اجازه بگیرند، ولی هنگامی که به‌زمین بازگشتند، حسین شهید شده بود. از اینرو آنها تا روز قیامت همیشه پژمرده و غمزده در کنار قبر حسین بسر میبرند.[۴]

سپس محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب ظاهر میشوند و کتاب مُهر شده‌ای که هنوز

[۳] همان کتاب، صفحه ۱۱۱۰.
[۴] همان کتاب، صفحه ۱۱۱۴.

مهرش خشک نشده به‌امام قائم میدهند و به‌او میگویند، وی باید بر پایه آنچه در این کتاب نوشته شده، عمل کند.[۵]

امام قائم، پس از ظهور نزد سنگ حجرالاسود میرود و به آن تکیه میدهد. در این هنگام پرندهٔ سفیدی از آسمان بر قائم فرود می‌آید و او نخستین کسی است که با امام قائم بیعت میکند. این پرنده یک پای خود را روی خانه خدا در کعبه و پای دیگرش را روی بیت‌المقدس میگذارد و با صدای رسا که تمام جهانیان میشوند میگوید: «انی امرالله فلاتستعجلوه» یعنی «فرمان خدا صادر شده است، بنابراین بدون شتاب (در انتظار رویداد حادثهٔ مورد نظر باشید).» آنگاه سایر فرشتگان و ششهزار تن از نجبای طایفه جنّ با امام قائم بیعت میکنند. شیخ صدوق در کتاب علل الشرایع نوشته است، امام جعفر صادق گفته است: «به‌خدا قسم آن پرنده جبرئیل است.»[۶]

شیخ صدوق در کمال‌الدّین از قول امام محمد باقر مینویسد، زمانی که قائم در مکّه ظهور میکند، منادی او بانگ میزند، هیچکس لزومی ندارد با خود خوردنی و نوشیدنی بردارد. سپس امام قائم «حجر موسی» یعنی سنگی را که «موسی بن عمران» از آن آب بیرون می‌آورد و به‌اندازهٔ بار یک شتر است، روی شتر بار کرده و با خود حرکت میدهد و به‌هر منزلی که میرسند، چشمه‌ای از آن سنگ بیرون می‌آید. هر کس گرسنه باشد سیر می‌شود و هر کس تشنه باشد، از آن آب مینوشد و چارپایان خود را نیز آب میدهند تا وارد نجف شوند.[۷]

در این هنگام مهدی قائم میگوید: «ای مردم من از خداوند میخواهم که مرا بر آنهائی که بر ما آل محمد ستم روا داشتند و حقّ ما را گرفتند، پیروزی دهد. هر کس درباره خداوند با من گفتگو دارد بیاید و با من در میان نهد، زیرا من از هر کسی به‌خدا نزدیکترم و هر کس درباره آدم، نوح، ابراهیم، محمد بن عبدالله و سایر پیامبران مطلبی دارد به‌من بگوید، زیرا من از هر کسی به‌همهٔ این افراد نزدیکترم و از همهٔ شما میخواهم که ما را برای پیروزی بر دشمنان دودمان محمد یاری دهید.»

آنگاه، امام قائم به خانه کعبه تکیه میدهد و میگوید: «ای اهل عالم، هر کسی میخواهد

[۵] همان کتاب، صفحه ۱۰۹۹.

[۶] همان کتاب، صفحه ۱۰۶۶.

[۷] همان کتاب، صفحه ۱۱۱۳.

آدم، شیث، نوح و پسرش سام، ابراهیم و اسماعیل، موسی و یوشع، عیسی و شمعون، محمد و علی، حسن و حسین، و امامهای فرزندان حسین را ببیند، باید بداند که من همهٔ آنها هستم. پس مرا یاری کنید.»[۸] سپس به‌قرائت کتب مقدّس نوح و ابراهیم، تورات و انجیل و قرآن می‌پردازد و همه میگویند آنچه او میخواند همان متون مقدّس راستینی است که از سوی خداوند بدون تغییر و تبدیل به‌پیامبران وحی شده است.[۹]

امام محمد باقر به‌خدا سوگند میخورد که سیصد و سیزده نفر به‌تعداد سربازانی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند و پنجاه نفر زن نیز در میان آنها هست در اطراف امام مهدی قائم گرد می‌آیند و با او بیعت میکنند. آنگاه مهدی قائم با آنها از مکّه بیرون میرودو منادی او در مکّه از آسمان او را صدا میزند و ظهورش را به‌آگاهی مردم میرساند.[۱۰]

سپس امام مهدی قائم قصد سفیانی میکند. بعضی از لشگریان سفیانی به‌پیروان مهدی و برخی از پیروان مهدی به‌صف سربازان سفیانی می‌پیوندند. امام مهدی قائم، سفیانی و پیروانش همه را از دم تیغ میگذراند به‌گونه‌ای که حتی یک نفر از آنها نیز باقی نمیماند.[۱۱] اسبهای لشگریان امام قائم زینهای زرّین دارند و قصد هر شهری را میکند، آنجا را خراب و ویران میسازد.[۱۲]

شیخ مفید در کتاب اختصاص از قول امام جعفر صادق نقل کرده است که هنگامی که امام قائم ظهور میکند با پای خودش به‌میدان کوفه میرود و با دست خود به‌نقطه‌ای از زمین اشاره میکند و میگوید، اینجا را بکنید. به‌دستور او آن نقطه را حفرمیکنند و دوازده هزار زره و دوازده هزار شمشیر و دوازده هزار کلاه‌خود از زیر زمین بیرون می‌آورند. آنگاه دوازده هزار نفر از غلامان و ایرانیان را میخواند و آن سلاحها را به‌آنها میپوشاند و به‌آنها دستور میدهد، کسانی را که لباسشان مانند آنها نیست، همه را بکشند. سپس امام قائم به‌مسجد کوفه میرود. شیطان در حالیکه با زانوهای خود راه میرود به‌آنجا می‌آید و میگوید: «وای وای، از خطر امروز!» امام مهدی قائم، پیشانی او را میگیرد و گردنش را میزند.[۱۳]

[۸] همان کتاب، صفحه ۱۱۵۵.
[۹] همان کتاب، صفحه ۱۱۵٦.
[۱۰] همان کتاب، صفحه ۱۰۰۲.
[۱۱] همان کتاب، صفحه ۱۰۰٤.
[۱۲] همان کتاب، صفحه ۱۱۰۰.
[۱۳] همان کتاب، صفحه ۱۱۳٦.

محمد بن ابراهیم نعمانی در کتاب غیبت نعمانی از قول امام محمد باقر نقل کرده است که امام قائم از روز ظهور تا هنگام مرگ، رویهمرفته مدت نوزده سال سلطنت میکند و زمین را پر از عدل و داد مینماید، پس از آنکه از ظلم و بیدادگری پر شده باشد. امام مهدی قائم تا آن اندازه از مردم بیدین میکشد که جز دین محمد، دین و مذهب دیگری باقی نمیماند و خدا خشنود میشود. پس از مرگ قائم، مردی از خاندان ما برای مدّت سیصد و نه سال بر روی زمین حکومت میکند (گفته‌اند این شخص امام حسین و یا یکی دیگر از ائمّه در هنگام رجعت است.)[14]

امام قائم دارای آنچنان نوری است که پس از ظهور او زمین از نور خورشید بی‌نیاز میشود. در زمان سلطنت امام قائم هر مردی دارای هزار پسر خواهد شد و حتی یک دختر هم در آن زمان از زنی متولّد نمی‌شود. چون پس از ظهور قائم، آنقدر جمعیّت زیاد است که مسجدهای موجود گنجایش آنها را برای برگزاری نماز ندارند، از اینرو امام قائم در بیرون کوفه مسجدی میسازد که یکهزار درب دارد و خانه‌های کوفه بهنهر کربلا متصل میشوند.[15]

مجلسی نوشته است، «مفضل بن عمر کوفی» از امام جعفر صادق پرسش کرده است، محلّ سکونت امام قائم در چه محلّی خواهد بود؟ امام جعفر صادق پاسخ داده است، محلّ سکونت امام قائم در کوفه و محلّ حکومتش در مسجد جامع کوفه و بیت‌المال و محل تقسیم غنائمش در مسجد «سهله» واقع در زمینهای مسطّح و صاف نجف و کوفه است. امام جعفر صادق افزوده است که هر مومن شیعه‌ای آرزو دارد، یک وجب از زمین آن محلّ را به یک شمش طلا بخرد.[16]

بازنمود نویسنده

۱ ـ شیعیان مرتضی علی بر پایهٔ روضه‌هائی که آخوندها در بالای منبرها میخوانند، «یزید بن معاویه»، «عبیدالله بن زیاد» و «عمر بن سعد» را مسئول کشته شدن حسین بن علی و یارانش در واقعهٔ کربلا میدانند. ولی، بر اساس آنچه که در این گفتار خواندیم، گویا الله و فرشتگان او و حتّی خود حسین نیز در رویداد کربلا بی‌تقصیر نبوده‌اند. فرنودهای این

[14] همان کتاب، صفحه ۱۰۲۷، ۱۰۹۰.
[15] همان کتاب، صفحه ۱۷ـ۱۱۱۶.
[16] همان کتاب، صفحه ۱۱۵۹.

عقیده به شرح زیر است:

اوّل اینکه، هنگامی که الله، چهار هزار فرشته ویژه به‌یاری حسین فرستاده تا او را بر ضدّ دشمنانش در جنگ یاری کنند، هیچ دلیلی وجود نداشته که حسین کمک الله را ردّ کند و خود و یارانش را به‌کشتن بدهد. آیا حسین بهتر از الله به‌مصلحت خود آگاه بوده که کمک او را رد کرده است؟ آیا بهتر نبود که حسین در این باره از روش جدّش محمد بن عبدالله، پیامبر اسلام پیروی میکرد؟ زیرا، هنگامی که در جنگ بدر، الله ده هزار فرشته به‌کمک محمد فرستاد، او با کمال سپاسگزاری و شادی، کمک الله را پذیرفت و دشمنانش را شکست داد. حال چون حسین از پذیرش کمک چهار هزار فرشته مذکور خودداری کرده و نه‌تنها با این عمل در برابر الله عصیان کرده، بلکه خود و یارانش را نیز با رد کمک الله به‌کشتن داده، آیا درست است که شیعیان برای کشته شدن او مویه و زاری سردهند؟ آیا کسی که پیشنهاد کمک الله را ردّ کند و برخلاف اراده او عمل نماید، شایستگی لقب «مظلوم» دارد؟

دوّم اینکه، در حالیکه الله چهار هزار فرشته ویژه به‌کمک حسین فرستاده، معلوم نیست، فرشتگان مذکور چگونه دستور حسین را مبنی بر خودداری از ورود به‌جنگ بر ضدّ دشمنان او بر فرمان ارباب خود «الله» برتری داده و بدون توجه به‌حسّاسیّت وضع و برای گزارش جریان انکار حسین از پذیرش کمک آنها به‌آسمان بازگشته‌اند.

سوّم اینکه، بر پایهٔ آموزشهای فقها و علمای مذهبی، شیعیان مرتضی علی عقیده دارند که جایگاه الله تنها به‌آسمان ویژگی ندارد، بلکه الله در همه جا هست و بر تمام اعمال و رفتار ما نظارت دارد. حال آیا این کار چهار هزار فرشته درست بوده که حسین را در میان دشمنان خون آشامش رها کنند و برای گرفتن آموزش از الله به‌آسمان بازگردند؟ آیا فرشتگان مذکور نمیدانستند که خدا روی زمین هم یافت میشود و بویژه اینکه یک خانهٔ اختصاصی نیز در روی زمین و در مکّه و درون ساختمان کعبه دارد؟

چهارم اینکه، در حالیکه الله «باد» ر در اختیار سلیمان پیامبر قرار داده بود تا او بتواند بوسیله «باد» با شرق و غرب عالم در یک زمان تماس داشته باشد، چگونه الله تسهیلاتی برای فرشتگانش فراهم نیاورد تا آنها در هر لحظه بتوانند با الله تماس داشته باشند و مجبور نشوند برای آگاه کردن الله از تصمیم حسین مبنی بر ردّ کمک الله، به‌آسمان بازگردند. آیا الله که آنقدر حسین عزیزش را دوست میداشته، نمیتوانسته به‌فرشته‌هایش دستور دهد، در چنین وضع و حالت حسّاسی از بی‌سیم استفاده کنند؟

پنجم اینکه، براستی حق این میبود که در روز واقعه کربلا، الله بجای اینکه در آسمان بماند و فرشته‌هایش را برای کمک حسین به‌زمین بفرستد، خود به‌خانه زمینی‌اش کعبه می‌آمد و از نزدیک وضع رویداد کربلا را زیر نظر قرار میداد تا خود و فرشته‌هایش از آلوده شدن به‌این اتهامات برکنار میماندند.

۲ ـ در گفتار فصل دوّم این کتاب دیدیم که تازیها اسیران ایرانی را به‌کار نوکری و غلامی خود میگماشتند، با آنها در یک صف راه نمیرفتند و استفاده از اسب و شمشیر را نیز در جنگ برای اسیران ایرانی منع کرده بودند. آنوقت علاّمه ملاّ محمد باقر مجلسی، فقیه تازی نشانی که خود در ایران زایش یافته و از سوی شاه اسماعیل صفوی به‌دریافت لقب «شیخ الاسلام» نائل شده، از قول شیخ مفید در کتاب اختصاص که او هم از امام جعفر صادق روایت کرده، پس از گذشت بیش از یکهزار سال از جنگ قادسیّه، در صفحه ۱۱۳۶ جلد سیزدهم بحارالانوار، هنوز غلام و ایرانی را در یک ردیف و برابر یکدیگر قرار داده است. شیخ بهاءالدّین عاملی نیز در کتاب فقه جامع عبّاسی مینویسد، غنائمی که در جنگ‌ها بدست می‌آیند، نخست حقّ انصار، سپس اعراب و پس از آنها عجم است.[۱۷]

این موارد ثابت میکند که آخوند و ملاّ و فقیه، تازی نشان و تازی پرست است و به‌همانگونه که خمینی و دار ودسته‌اش نشان دادند، برای ایران و ایرانی و ارزشهای تاریخی، ملی و فرهنگی ایرانیان ارج و منزلتی قائل نیستند. آنوقت چقدر جای شوربختی است که هم‌میهنان عزیز اصفهانی ما، گور ملاّ محمد باقر مجلسی، بزرگ دروغ‌پرداز و افسانه‌گوی فقه شیعه‌گری را به‌شکل زیارتگاه درآورده، برای دینمردان تازی و تازی پرست یقه چاک میکنند و در سالروز مرگ آنها به‌مویه و زاری می‌نشینند و ایمان و خرد خود را قربانی منافع خصوصی و گروهی ملاّها و روضه‌خوانها کرده‌اند.

۳ ـ علما و فقها و یا افسانه‌سرایان مذهبی که به ساختن داستانهای امام زمان سازی پرداخته‌اند، برای اثبات درستی رویدادهای مسخره افسانه‌های خود بکرّات یااز قول خود و یا امامها به‌خدا سوگند یاد کرده‌اند.[۱۸] براستی انسان هنگامی که تراوش‌های مغزی کودکانه این افراد را در لابلای افسانه‌سازیهای مذکور میخواند، فکر میکند که این افراد در حدّ یاوه‌هایی که مینویسند، تهی مغز و نادان هستند، ولی زمانی که انسان سوگندهائی را

[۱۷] شیخ بهاءالدین عاملی، جامع عباسی (تهران: انتشارات فراهانی، بدون تاریخ)، صفحه ۱۶۰.
[۱۸] مجلسی، مهدی موعود، صفحه‌های ۱۰۰۲، ۱۰۰۵، ۱۰۰۷، ۱۰۱۴، ۱۰۲۵، ۱۰۶۶ و صفحه‌های بعد.

که این افراد به‌خدا میخورند و یا آن سوگندها را به‌امامها نسبت میدهند، مشاهده میکند، به‌درستی میتواند اطمینان حاصل کند که آنها تا آن اندازه که ابله‌نمائی میکنند، نادان نیستند، بلکه تمام مقدّسات راستین و غیر راستین خود و دیگران را برای تأمین منافع خود به‌بازی گرفته‌اند.

٤ ـ این گفته که: «در زمان سلطنت امام مهدی قائم هر مردی دارای هزار پسر خواهد شد و حتّی یک دختر نیز از زنی زایش نخواهد یافت.» نشان میدهد که اندیشه‌های اعراب دوره جاهلیّت که وجود دختر را نحس و شوم میدانستند، هنوز مغز آخوندها و ملاّیان را رها نکرده است. گذشته از آن، این افسانه‌سرایان تهی مغز فکر نکرده‌اند، سرنوشت اجتماعی که هر مردی در آن اجتماع دارای هزار پسر باشد و هیچ دختری از زنی زایش نیابد، بکجا خواهد انجامید! شاید هم این‌گونه اندیشه‌گری، دوره طلبگی آنها را برایشان dejavu میکند.

فصل یازدهم

اقدامات مهدی قائم پس از رسیدن به قدرت

افراد عامی مذهب را واقعی، خردمندان آن را خرافی و فرمانروایان آن را مفید میدانند.
سنکا

فقها و نویسندگان شیعه‌گری نوشته‌اند، پس از اینکه امام مهدی قائم ظهور میکند و بر اریکهٔ قدرت تکیه میزند، ستمگری در دنیا نابود میشود و عدل و انصاف همهٔ جهان را پر میکند. رسالت امام زمان، دادگری و گرفتن حق ستمدیدگان است و تمام افراد ستمدیده از ستمی که بر آنها وارد شده، نزد امام زمان دادخواهی میکنند. امام مهدی این رسالت دادرسی را با چنان دقّتی انجام میدهد که اگر مردی در شرق کشته شده و شخص دیگری در غرب به‌کشتن او راضی بوده، وی شریک جرم قاتل و سزاوار مجازات جرم قتل به‌شمار خواهد آمد و کشته خواهد شد. به‌همین سبب، چون بازماندگان قاتلان حسین بن علی از اعمال اجداد و پدران خود راضی بودند، همه سزاوار مجازات قتل خواهند بود و کشته خواهند شد.

امام زمان گامی برنمی‌دارد، مگر اینکه مانند باغبانی که با داسش علفهای هرزه را درو میکند، او نیز به‌همان‌گونه گردن مخالفان را می‌اندازد. همچنین به‌گونه‌ای که در گفتار پیشین شرح داده شد، از نقطه‌ای عبور نمیکند، مگر اینکه آنجا را با خاک یکسان مینماید. برای اینکه به‌چگونگی اقدامات دادگرانه امام مهدی قائم آشنا شویم به‌شرح اعمال او در کنار قبر پیامبر، از قول امام جعفر صادق می پردازیم.

هنگامی که مهدی قائم به‌مدینه میرود، در کنار قبر پیامبر می‌ایستد و پرسش میکند، چه افرادی در اینجا در کنار پیامبر به‌خاک سپرده شده‌اند؟ پاسخ میشنود: «خلفای پس از او، ابوبکر و عمر.» آنگاه، امام زمان دستور میدهد قبر آن دو را باز کنند. پس از شکافتن قبر ابوبکر و عمر، مشاهده میشود که بدن آن دو تر و تازه در قبر مانده است. مهدی تا سه روز از بیرون آوردن بدنهای ابوبکر و عمر از قبر خودداری میکند. پس از سه روز دستور میدهد بدن آنها را از قبر درآورده و کفن‌هایشان را از جسدشان خارج کنند و بر درخت خشکی آنها را به‌دار بزنند. هنگامی که بدن ابوبکر و عمر را بر آن درخت به‌دار میزنند، درخت مذکور بیدرنگ زنده و سبز میشود. سپس مهدی دستور میدهد مردم از ابوبکر و عمر بیزاری بجویند. گروهی با این کار مخالفت و از بیزاری جستن از آن دو خودداری میکنند. امام قائم نیز به‌امر خدا دستور میدهد، باد سیاهی بر آنها بوزد و آنان را مانند ریشه‌های پوسیده درخت نخل نابود کند.

سپس امام مهدی دستور میدهد بدنهای ابوبکر و عمر را از دار پائین بیاورند و به‌امر خدا آنها را زنده میکند و دستور میدهد تمم مردم جمع شوند. آنگاه امام مهدی گناهان زیر را به‌گردن ابوبکر و عمر می‌اندازد و آنها هم اعتراف میکنند: کشته شدن هابیل به‌دست قابیل، برافروختن آتش برای کشتن ابراهیم، انداختن یوسف در چاه، زندانی شدن یونس در شکم ماهی، قتل یحیی، دار کشیدن عیسی، شکنجه دادن جرجیس و دانیال پیامبر، زدن سلمان فارسی، آتش زدن در خانه علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا و حسن و حسین، تازیانه زدن به‌بازوی فاطمه زهرا و زدن در به‌پهلوی او، سقط شدن بچه‌اش محسن، سمّ دادن به‌امام حسن، کشتن امام حسین و افراد خانواده و یاران او و هر خونی که به‌ناحق ریخته شده و یا هر زنی که مورد تجاوز قرار گرفته و هر جرم و ستمی که از زمان حضرت آدم تا ظهور امام زمان ارتکاب شده است.

پس از آن، امام مهدی قائم دستور میدهد ابوبکر و عمر را دوباره بر همان درخت به‌دار بزنند و امر میکند آتشی از زمین بیرون بیاید و آنها را با درخت بسوزاند. آنگاه

به باد دستور میدهد تا خاکسترشان را به‌آب دریاها بپاشند.

«مفضل بن عمر کوفی» از امام جعفر صادق پرسش میکند، آیا مجازات مذکور آخرین عذاب آنهاست؟ امام جعفر صادق پاسخ می‌دهد: «نه! نه! در روز قیامت که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین حاضر هستند، آن دو نفر را در هر شبانه‌روز هزار بار میکُشند و باز به‌امرخدا زنده میشوند تا باز عذاب شوند.»[1]

در این هنگام سیّد حسنی از دیلم (گرگان) خروج میکند. سید حسنی از فرزندان علی است وبا گروهی سواران چابک قصد کوفه را میکند و در سر راه خود همه افراد بیدین را از دم تیغ می‌گذراند تا وارد کوفه شود و آنجا را محلّ سکونت خود قرار میدهد.

زمانی که سیّد حسنی وارد سرزمین کوفه میشود، از ظهور امام مهدی آگاه میگردد. اگرچه او به‌وجود امام مهدی قائم و ظهور او ایمان دارد، با این وجود برای شناسانیدن او به‌یارانش نزد مهدی میرود و از او پرسش میکند: «اگر تو مهدی هستی، عصای جدّت پیامبر، انگشتر و پیراهن و زره او به‌نام <فاضل> عمّامه‌اش به‌نام <سحاب،> اسبش <یربوع،> شترش <غضباء،> قاطرش <دُلدُل،> الاغش <یعفور،> و اسب اصیلش <بُراق> و قرآنی را که علی بن ابیطالب جمع‌آوری کرده باید نشان دهی.»

مهدی تمام آنها را به‌سیّد حسنی نشان میدهد. سیّد حسنی عصای پیامبر را گرفته و به‌سنگ سختی میزند و سنگ بیدرنگ مانند درخت سبز میشود و شاخ و برگ درمی‌آورد. آنگاه سیّد حسنی و لشکریانش با امام مهدی بیعت می‌کنند. ولی، چهل هزار نفر از شیعه زیدیّه با امام مهدی بیعت نمیکنند و اعمال او را سحری بزرگ میدانند. امام قائم سه روز برای آنها موعظه میکند و چون آنها در عقیدهٔ خود پابرجا میمانند، همه آنها را میکشد.[2]

در این زمان، حسین بن علی با دوازده هزار نفر از پیروان وفادار شیعه‌گری و هفتاد و دو نفر افرادی که در کربلا همراه او کشته شدند، آشکار میشوند. سپس علی بن ابیطالب ظهور میکند و دستور میدهد خیمه‌ای در نجف روی چارپایه‌ای برای او بنا کنند. یک پایه این چارپایه در نجف، پایهٔ دیگرش در حجر اسماعیل، یک پایه‌اش در صفا و پایه چهارمی‌اش در سرزمین مدینه است. آنگاه محمد بن عبدالله با انصار و مهاجران و افرادی

[1] ملا محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، جلد سیزدهم، مهدی موعود، ترجمهٔ علی دوانی (تهران: دارالکتاب الاسلامیه، بدون تاریخ)، صفحه‌های ۶۲ـ۱۱۶۰.

[2] همان کتاب، صفحه‌های ۶۵ـ۱۱۶۳.

که به‌وی ایمان آوردند و در رکاب او شهید شدند، ظهور میکنند. پس از آن محمد همهٔ مخالفان خود و آنهائی که پیامبری او را مسخره و با او جنگ کردند، و نیز افرادی را که بر ضدّ هر امامی عملی انجام داده‌اند، زنده میکند تا انتقام اعمالی را که از بعثت خود تا ظهور مهدی بر ضدّ هر امامی انجام شده، از آنها بگیرد. همهٔ ائمّه جلوی پیامبر گرد می‌آیند و یکایک شکایت میکنند که فرمانروایان ستمگر ما را از وطن بیرون راندند، حبس کردند و کشتند. در این هنگام، پیامبر به‌گریه می‌افتد و میگوید: «ای فرزندان من، هر چه به شما رسید، بیشتر از آن بسر جدّ شما آمد.»[۳]

آنگاه فاطمه زهرا از ابوبکر و عمر درباره غصب ملک خود فدک، آتش زدن در خانه‌اش، شلاّق خوردن بازویش و سقط جنین فرزند ششماهه‌اش محسن شکایت میکند. نکتهٔ جالب اینجاست که زمانی که نویسنده کتاب مهدی موعود درباره حمله عمر به‌خانه علی بن ابیطالب خامه‌فرسائی میکند، مینویسد در این رویداد، علی بن ابیطالب به‌فاطمه زهرا گفت: «ای دختر پیامبر، مبادا مقنعه خود را از سر برداری و نفرین کنی! زیرا اگر چنین عملی انجام دهی، خداوند همه افراد حتی پرندگان روی زمین را هلاک میکند و حتّی یک نفر زنده نمیماند که خبر رسالت محمد، موسی، عیسی، ابراهیم، نوح و آدم را به‌دیگران بدهد.»

پس از فاطمه زهرا، علی بن ابیطالب و سپس حسن بن علی از ستمهائی که بر آنها گذشته است، به‌محمد بن عبدالله شکایت میکنند. سپس نوبت حسین بن علی فرا میرسد. حسین با بدن آغشته به‌خون بهمراه یارانش جلوی پیامبر می‌ایستند و زبان به‌دادخواهی میگشایند. محمد زارزار می‌گرید و از گریهٔ او، اهل زمین و آسمان می‌گریند. آنگاه فاطمه زهرا برمیخیزد و از خدا میخواهد که برطبق وعده‌اش از کسانی که به‌او ظلم کرده‌اند انتقام بگیرد. در این زمان فرشتگان هفت آسمان و حاملان عرش الهی و ساکنان هوا و اهل دنیا و آنهائی که در زیر طبقات زمین هستند، با ناله و فریاد میگریند و به‌خدا شکایت میکنند.[۴]

در آن روز قاتلان و ستمگران به‌خاندان علی هزار بار کشته میشوند. آنگاه علی بن حسین و امام محمد باقر از امّت خود، امام جعفر صادق از خلیفه عباسی منصور، موسی بن

[۳] همان کتاب، صفحه‌های ۶۶ـ۱۱۶۵.

[۴] همان کتاب، صفحه‌های ۷۴ـ۱۱۶۶.

جعفر از هارون و علی بن موسی از مأمون و فرزند او و محمد بن علی از معتصم و فرزندش و علی بن محمد از متوکّل و فرزندش حسن بن علی از ستمهای خلیفه «متعزّ» دادخواهی میکنند.[۹]

سپس نوبت مجازات حمیرا (عایشه) فرا میرسد. امام قائم، عایشه (زوجهٔ پیامبر) را از قبر بیرون می‌آورد و به‌سبب اینکه به«ماریه قبطیّه» (یکی از زنان پیامبر و مادر ابراهیم) نسبت زنا داده، به‌او تازیانه میزند.

امام مهدی قائم در واقع برای انجام دو رسالت مهمّ ظهور میکند: یکی ریختن خون آنهائی که از دادن زکات خودداری میکنند و دوّم سنگسار کردن زناکاران.

بازنمود نویسنده

در اقدامات اصلاحی و دادگرانه‌ای که امام مهدی قائم پس از ظهور میکند، نکاتی وجود دارد که بیش از اندازه شایستهٔ ژرف‌نگری به نظر میرسد:

۱ ـ امام مهدی قائم پس از ظهور، بازماندگان قاتلان حسین بن علی را که دوباره زنده شده‌اند، خواهد کشت. نویسندگان افسانه‌های امام زمان‌سازی نوشته‌اند، دلیل این امر آنست که بازماندگان قاتلان حسین بن علی از اعمال اجداد و پدران خود راضی بودند.

دانشمندان جرم‌شناسی و جزاشناسی برای مجازات مجرمین و قانون‌شکنان، جمع سه عنصر را لازم میدانند. این سه عنصر عبارتند از: عنصر معنوی (قصد مجرم)، عنصر قانونی (وجود قانونی که عمل و یا خودداری از عمل را نهی کرده باشد) و عنصر مادّی (یعنی شروع به‌انجام عمل). ولی، اقدامات امام مهدی قائم در زمان ظهور، چون الهی و آسمانی است، نشان میدهد که در آئین دادرسیِ امام زمان تنها وجود یک عنصر برای مجازات خطاکاران کافی است و آنهم عنصر معنوی و یا قصد افراد است. و از همه مهمتر اینکه، اثبات وجود عنصر مذکور نیز بستگی به‌استنباط خود امام دارد. بعبارت دیگر، لازم نیست ثابت شود که آیا مجرم دارای قصد بوده یا نه. بلکه انتساب و پیوستگی خانوادگی انسان به‌تیره خانوادگی‌اش برای اثبات قصد او و مجازاتش کافی و بسنده است. براستی، باید به‌چگونگی اندیشه‌گری آنهائی که این افسانه‌ها را اختراع کرده و نیز به‌چنین شیوهٔ دادرسی و دادگری بالایش کرد و آفرین گفت!

[۹] همان کتاب، صفحه‌های ۱۱۷۴ـ۷۸.

تاریخ نویسان عرب نوشته‌اند، حتّی خود یزید بن معاویه پس از کشتن حسین بن علی از کردهٔ خود پشیمان شد و بهمین دلیل، تقصیر و مسئولیت قتل حسین را به‌گردن «عبیدالله بن زیاد» انداخت. با این‌حال، فقها و ملاّیان در بیهوده‌گوئیهای خود بازماندگان قاتلان حسین را به‌سبب رضایت از اعمال پدران و اجدادشان قابل مجازات مرگ میدانند. باید براستی به‌حال افراد ملّت بینوا، فرناس و بیچاره‌ای که اختیار دین و آئین و اندیشه‌گریهای متافیزیکی خود را به‌این افراد سپرده‌اند گریست!

۲ ـ اقدام اصلاحی دیگر امام مهدی قائم آنست که ابوبکر و عمر را از قبر بیرون می‌آورد، آنها را زنده میکند و گناهان و جرائم و جنایاتی را که افراد بشر از زمان کشته شدن «هابیل» به‌دست «قابیل» تا لحظهٔ دادرسی امام زمان مرتکب شده‌اند، به‌گردن ابوبکر و عمر می‌اندازد و بدان سبب آنها را هزاران مرتبه میکشد. براستی که باید این شیوهٔ دادگری و دادرسی بیمانند و انسان‌منشانه را ستایش کرد!

آنهائی که با تاریخ اسلام آشنایی دارند، میدانند که اسلام روی پشتیبانی معنوی و مالی ابوبکر و در درجهٔ بعد، نفوذ اجتماعی عمر جان گرفت. به‌گونه‌ای که اگر پشتیبانی این دو نفر نبود، محمد بن عبدالله سرنوشت سایر پیامبرهای دروغینی را که یکی پس از دیگری ظهور کردند و بسیاری از آنها به‌دست خود او نابود شدند، پیدا میکرد. گذشته از آن، میدانیم که اسلام در زمان خود محمد از سرزمین عربستان فراتر نرفت، ولی در زمان ابوبکر و بویژه عمر، مرزهای امپراتوریهای ایران و روم شرقی و کشور مصر را نیز در بر گرفت.

محمد برای ابوبکر احترام بسیار قائل بود و به‌وی «صدّیق» یعنی «بسیار راستگو» لقب داده بود. محمد حتّی گفته است که ابوبکر را از تمام مردان عالم بیشتر دوست میداشته است.[۶] محمد ابوبکر را تا آخرین لحظهٔ عمر گرامی میداشت، به‌گونه‌ای که حتّی در رختخواب مرگ، ابوبکر را بجای خود برای برگزاری نماز به‌مسجد فرستاد و پیروان او این عمل محمد را دلیل گزینش ابوبکر به‌جانشینی او بشمار آوردند. از دگرسو، ابوبکر دختر خود عایشه را در سن شش سالگی بعنوان همسر محمد به‌خانهٔ او فرستاد و محمد در نه سالگی او را به‌عقد ازدواج خود درآورد و بیش از سایر زنانش به‌عایشه عشق و علاقه میورزید. عمر نیز دختر خود «حفصه» را به‌عقد ازدواج محمد درآورد و «امّه

[6] S.W. Koelle, *Mohammad and Mohammadanism* (London: Rivingstons, 1888), p. 491.

کلثوم» دختر علی بن ابیطالب را در سن دوازده سالگی به‌همسری گزینش کرد. آنوقت، ملاّها و آخوندهای شیعه‌گری برای رونق دکان دین فروشی و شیعه‌گری خود، به یاوه‌سرائیهای مذکور که به‌راستی شنیدن و خواندن آنها در برابر واقعیّات تاریخ اسلام مسخره و خلجان آور است، دست زده‌اند.

ولی، بهر حال به‌نظر میرسد که اقدام قهرمانانه دادگرانهٔ امام مهدی قائم برای یک طبقه از افراد مردم بی لطف و خاصیّت نیست و آنهم طبقه مجرمین و جنایتکاران هستند. زیرا تمام جنایتکاران و زناکاران و یا گناهکاران جهان با توجه به‌تئوری آئین دادرسی امام مهدی، میتوانند از ارتکاب جنایاتی که مرتکب شده‌اند، احساس مصونیّت کرده و مطمئن باشند که گناه جنایات آنها در پایان در دفتر ثبت گناهان ابوبکر و عمر واریزخواهد شد.

۳ ـ پس از ظهور امام مهدی قائم، علی بن ابیطالب ظهور میکند و دستور میدهد، خیمه‌ای برای او در نجف روی چهارپایه‌ای بنا کنند که یک پایهٔ آن در نجف، پایهٔ دیگرش در حجر اسماعیل، پایهٔ سوم آن در صفا و پایهٔ دیگرش در سرزمین مدینه است. این گونه افسانه‌سرائیهای کُهبلانه نشان میدهد که ذهنیّت ملاّیان هیچگاه از حدود و حوالی شبه جزیره عربستان یعنی مدینه و مکّه و نجف فراتر نرفته است. با توجّه به‌اینکه امام مهدی قائم در زمان ظهور تمام دنیا را فتح کرده و در سراسر جهان قدرت خود را گسترش میدهد، چه بسا شایسته‌تر میبود که آخوندها در افسانه‌سازیهای خود، چهارپایه‌ای را تخیّل میکردند که یک پایهٔ آن در مکّه، پایهٔ دیگرش در نیویورک، پایهٔ سوّمش در مسکو و پایهٔ چهارمش در سیدنی قرار داشته باشد.

٤ ـ امام مهدی قائم عایشه را از قبر بیرون می‌آورد، او را زنده میکند و به‌سبب اینکه به«ماریه قبطیّه» یکی از زنان محمد نسبت زنا داده او را تازیانه میزند.

تبلیغات دروغینی که فقها و ملاّیان شیعه‌گری بر ضدّ عایشه کرده‌اند، در نوشته‌های تاریخ اسلام ویژگی به‌خودشان دارد و شگفت سایر مذاهب و فرقه‌های اسلامی را برانگیخته است. به‌گونه‌ای که در بالا شرح دادیم، ابوبکر در زمانی که عایشه شش ساله بود، او را به‌خانه محمد فرستاد، محمد در نه سالگی با عایشه ازدواج کرد و درحالیکه تمام زنان محمد غیرباکره بودند، عایشه یگانه دختری بود که در حالت باکرگی به‌عقد ازدواج محمد درآمد. عایشه، لقب «امّ‌المؤمنین» گرفته بود و حتّی در زمانی که وی شبی را با «صفوان بن معطل سهمی» در بیابان گذرانید و اصحاب مهمّ محمد و بویژه علی بن ابیطالب، محمد را زیر فشار قرار دادند تا عایشه را طلاق بگوید، ولی محمد به‌سبب عشق و

علاقهٔ زیادی که به‌عایشه داشت، از طلاق دادن او خودداری کرد و سرانجام آیه‌های ۳ تا ۲۶ سورهٔ نور را از قول الله نازل کرد، مبنی بر اینکه عایشه در شبی که با «صفوان بن معطل سهمی» در بیابان تنها مانده، مرتکب گناهی نشده است.[7] محمد تا آن اندازه به‌عایشه عشق و علاقه داشت که از بین تمام زنان حرمسرایش، خانه عایشه را برای گذرانیدن آخرین لحظات عمرش گزینش کرد و در لحظه مرگ سرش را روی سینهٔ عایشه گذاشت و آخرین نفسش را روی سینه عایشه بیرون داد. پس از درگذشت محمد نیز، بر سر گزینش محل خاک‌سپاری او اختلاف نظر بوجود آمد و سرانجام به‌سبب عشق و علاقه وافری که به‌عایشه داشت، او را در خانهٔ عایشه دفن کردند. گذشته از آن، عمر درزمان خلافتش، به‌سبب علاقهٔ ویژه‌ای که محمد به‌عایشه داشت، مقرّری ماهیانه او را ۲۰/۰۰۰ درهم که دو برابر مقرّری ماهیانه سایر زنان محمد بود، تعیین کرد.

با این وجود، ملاّیان شیعه‌گری که راه خود را از سایر فرقه‌ها و مذاهب اسلامی جدا کرده و عاشق تئوریهای افسانه‌ای مذهبی خودساخته خویش هستند، راستی‌های تاریخی را در جهت منافع خود تحریف کرده و عایشه را بجای «سوگلی» محمد، «شیطانه» حرمسرای او معرّفی میکنند و در افسانه‌سرائیهای خود، او را شایستهٔ تازیانه‌های امام زمان میدانند.

۵ ـ چقدر جالب و دادگرانه است که حضرت امام مهدی قائم ظهور میفرمایند و به‌دادخواهی اهل بیت محمد با دقت گوش میدهند و همهٔ آنهائی را که به‌خانوادهٔ محمد ستمگری کرده‌اند، مجازات میفرمایند، ولی معلوم نیست چه کسی باید به‌دادخواهی دست‌کم افراد زیر گوش دهد و داد آنها را از ستمگران بگیرد:

الف ـ هشتصد نفر یهودیان طایفه یهودی بنی قریظه که محمد دستور داد، گردن یکایک آنها را در یک روز بزنند و خود از صبح تا شام ناظر کشتن آنها بود.[8]

ب ـ «زید بن حارث» فرزند خواندهٔ محمد که او عاشق همسرش «زینب بنت جحش» شد و با آوردن آیه‌های ٤، ۳۷، و ٤۰ سورهٔ احزاب، او را از چنگ زید درآورد و به‌زنان حرمسرایش افزود.[9]

[7] به‌مطالب صفحه‌های شماره ۳۳ و ۳٤ همین کتاب مراجعه فرمائید.

[8] William Muir, *The Life of Mohammed* (Edinburgh: John Grant, 1923), p. 139.

[9] Koelle, *Mohammad and Mohammadanism*, pp. 495-98.

ب - «ریحانه» که محمد شوهرش را قصّابی کرد و او را به‌حرمسرای خود برد و سرانجام «ریحانه» در سنّ بیست و پنج سالگی در حرمسرای محمد دق‌مرگ شد.[10]

ت - «کنانه بن ربیع» رهبر یهودیان خیبر که محمد برای وادار کردن او به‌افشای محلّ پنهان کردن جواهراتش، زجرو شکنجه کرد و وی زیر شکنجه‌های محمد جان سپرد.[11]

ث - یهودیان ساکن خیبر که محمد آنها را کشت و اموالشان را چپاول و غارت کرد.[12]

ج - کاروانسالار کاروانی که محمد برخلاف سنّت عرب که خونریزی را در ماههای حرام نهی کرده است، در ماه رجب او را کشت و اموال آن کاروان را غارت کرد.[13]

چ - «ابن سفینه» که به اشاره محمد به‌دست «محیصه بن مسعود» در جلوی چشمان محمد کشته شد.[14]

ح - «کعب بن اشرف» و «عصما بنت مروان» که چون بر ضدّ محمد شعر می‌سرودند، هردوی آنها به‌دستور محمد در خواب کشته شدند. «عصما بنت مروان» در هنگامی که نزد اطفالش خوابیده بود و طفل شیرخوارش در بغلش آرمیده بود، بوسیلهٔ دستیاران محمد به‌وضع دلخراشی کشته شد.[15]

خ - فاطمه و علی بن ابیطالب از ستمهائی که بر آنها گذشته است، نزد امام مهدی قائم دادخواهی می‌کنند و او افرادی را که به‌فاطمه و علی بن ابیطالب ستم کرده‌اند، هزار بار میکشد. ولی معلوم نیست، آنهمه افرادی که بیرحمانه به‌دست علی کشته شدند و از جمله هشتهزار نفر خوارجی که در دشت نهروان با فرمان علی قتل عام شدند، نزد چه کسی باید دادخواهی کنند!

[10] Ibn Saad, *Tabaqat*, vol. iii, ed., E. Sachau, 9 vols. (Leiden: 1950), pp. 83-85; at-Tabari, *Tarikh ar-Rusul, Wa'l-Muluk*, vol. i, (Annales), ed., M. de Geoge, 15 vols. (1879-1901), p. 1772; Leon Caetani, *Annali dell Islam*, vol. i, (Milano:1905-13), p. 601.

[11] Koelle, *Mohammad and Mohammadanism*, p. 503.

[12] Ibn Hisham, *Kitab Sirat Rasul Allah*, ed., F. Wustenfeld, 2 vols. (Gottingen: 1859-60), p. 764.

[13] Maxime Rodinson, *Mohammed*, trans., Ann Carter (New York: Pantheon Books, 1971), pp. 163-65.

[14] علی دشتی، بیست و سه سال، صفحهٔ ۱۱.

[15] Rodinson, *Mohammed*, p. 171.

براستی، اگر دنیای ما اللّهی مانند آنچه که محمد در شاهکار پنداری‌اش «قرآن» و ملاّیان شیعه‌گری در افسانه‌سرائیهای خود تخیّل کرده‌اند، میداشت، چه مغاک وحشتناک و چه جنگل شگفت‌انگیزی میبود؟

۶ ـ یکی از دو سبب ظهور امام مهدی قائم، ریختن خون آنهائی است که زکات نمی‌پردازند. بدیهی است که این وظیفه را باید رسالت بنیادی امام مهدی قائم برای ایجاد عدل و داد و گسترش عدالت در دنیا بشمار آورد. اجرای این وظیفه برای امام مهدی قائم تا آنجا اهمیت دارد که هرگاه چنین وظیفه‌ای برای مهدی قائم در سناریوی افسانه‌سازیهای ملاّیان تخیّل و پیش‌بینی نمیشد، وجود امام زمان و فلسفه ظهورش در اصل معنی و مفهوم خود را از دست می‌داد. زیرا در حالیکه اهل تسنّن معتقدند، زکات باید به‌دولت پرداخت شود، فقها و علمای شیعه‌گری میگویند، زکات باید به‌ملاّیان و آخوندها داده شود. بنابراین تردید نیست که کشته شدن افرادی که زکات نمی‌پردازند، باید نخستین و مهمترین وظیفهٔ اصلی و بنیادی حضرت مهدی قائم بشمار آید تا آخوند و ملاّیان خیالشان مطمئن باشد (که از ترس اعدام شدن بوسیله امام زمان هم که شده است) پولهای زکات امّت شیعه پیوسته به‌جیبها یشان سرازیر خواهد شد.

۷ ـ اگرچه فرض است که امام مهدی قائم در هنگام ظهور بر تمام دنیا پیروز شود و بر سراسر دنیا مدت نوزده سال حکمروائی کند، ولی از دگرسو با توجه به‌اینکه در نوشته‌های فقها و علمای شیعه‌گری، هرجا از امام زمان و ظهور او سخن به‌میان آمده، از مکّه، مدینه، کوفه، نجف و حدود آن (و البته بندرت خراسان و روم)، و همچنین بنی‌امیّه، بنی عبّاس، خرما، نخل، ارباب، برده و جنّ نام برده شده و در تمام افسانه‌های امام زمان سازی سخنی از دنیای غرب (لندن، پاریس، هامبورگ، ژاپن، استرالیا، واشینگتن و غیره) نرفته، تردید نیست که همانگونه که در متون قرآن آمده، اللّه مکّه و حدود و حوالی آن سبب اینهمه دگرگونیهای منفی و ویرانگر خواهد شد. بنابراین اهالی این سوی آبهای دریای مدیترانه، میتوانند اطمینان داشته باشند که در زمان ظهور امام زمان، قربانی تیغ برّا و ستمگر و خونریز او قرار نخواهند گرفت.

فصل دوازدهم

مرگ امام مهدی و پایان سلطنت او

مذهب سبب میشود که افراد مذهبی خود را با ارزش احساس کنند، نه اینکه براستی با ارزش باشند.
Banking

پس از ظهور مهدی قائم، رجعت خاندان محمد آغاز میشود. «کراجکی» در کنزالفوائد از قول امام جعفر صادق نوشته است، نخستین شخصی که پس از ظهور امام مهدی قائم رجعت میکند، حسین بن علی است. حسین با یک حرکت سریع و تشویش‌آمیز از قبر برمی‌خیزد و خاک سر و روی خود را می‌تکاند. امام مهدی قائم، انگشتر خود را به‌حسین بن علی خواهد داد. پس از حسین پدرش علی بن ابیطالب و پس از او محمد بن عبدالله از قبر بیرون می‌آیند.[۱]

امام محمد باقر گفته است، امام مهدی قائم مدت نوزده سال حکومت میکند. وظیفهٔ مهدی قائم آنست که ریشهٔ دشمنان خاندان محمد و علی را از روی زمین برکند، ستم و بیدادگری را از دنیا ریشه‌کن و عدل و انصاف را جانشین آن سازد. امام مهدی قائم پس از

[۱] ملا محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، جلد سیزدهم، مهدی موعود، ترجمهٔ علی دوانی (تهران: دارالکتاب الاسلامیه، بدون تاریخ)، صفحه ۱۲۲۳.

انجام وظایف مذکور، سرانجام به دست یک زن ریشدار کشته می‌شود.

پس از کشته شدن امام مهدی قائم، حسین بن علی او را غسل میدهد و کفن میکند و در قبر به‌خاکش می‌سپارد. پس از کشته شدن امام مهدی قائم، حسین بن علی مدت سیصد و نه سال به‌نام امام «منتصر» در جهان سلطنت میکند. پس از حسین بن علی، زمان حکومت علی بن ابیطالب فرا میرسد و او مدت چهل و چهار هزار سال به‌نام امام «سفّاح» سلطنت میکند. آنگاه نوبت سلطنت محمد بن عبدالله فرا میرسد. وی مدت پنجاه هزار سال سلطنت خواهد کرد.[۲] پس از او دوباره علی بن ابیطالب رجعت و سلطنت میکند. این دور و تسلسل تا آن اندازه ادامه می‌یابد که باز در زمانهای آینده ائمّه‌ای بوجود خواهند آمد و پس از آنها همین موعود باز هم ظهور خواهد کرد.

بازنمود نویسنده

در اینجا نیز شیخ علی دوانی، مترجم کتاب مهدی موعود، از ذکر ارقام نجومی مذکور و شرح اینهمه یاوه‌های تماخره‌آمیزی که داستان‌نویسان کودکان نیز از بکار بردن چنین ارقام نابخردانه‌ای دربارهٔ عمر انسانها آزرم دارند، به‌هراس افتاده و از اینرو در زیرنویس نوشته است، ممکن است هدف از ارقام مذکور کنایه از سلطنت طولانی افراد مذکور باشد و به‌فرض اینکه ارقام بالا به‌معنی حقیقی آن بکار رفته باشد، تحقّق چنین رویدادهائی از قدرت خداوند دور نیست.

به‌گونه‌ای که در یکی از گفتارهای پیشین گفتیم به‌نظر میرسد که این شیخ جزمی مغز نمیداند که بر طبق تئوری Uniformitarianism که مورد تأیید داروین، اینشتن، اسپنسر، لایل و سایر دانشمندان شهیر و برجستهٔ جهانی است، در تمام درازای تاریخ بشر تا کنون کسی ندیده است که خداوند هیچ عملی خارج از قوانین و مقرّرات و اصولی که بر نظام جهان حکومت میکنند، انجام دهد و این یاوه‌های نابخردانه تنها فرآورده صنعت افسانه‌سازیهای مذهبی است. اندیشه‌ای که خداوند میتواند انسانی را در شکم ماهی پنهان کند و یا انسانی روی بالهای تخیّلی یک فرشته میتواند به‌آسمانها مسافرت نماید، از گونه اندیشه‌گریهای کودکانی است که درخانواده‌های بیابانی بدون فرهنگ و جزمی‌مغز پرورش یافته‌اند.

---

[۲] همان کتاب، همان صفحه.

نکتهٔ مهمّ دیگر در این بحث آنست که اگر براستی خدای این عالم الله نهاد میبود و انسان عزیزی را هزاران سال در سردابه‌ای پنهان میکرد و پس از آن او را ظاهر می‌نمود تا دنیا را پر از عدل و داد کند و پس از آن که وی مأموریّت خود را به‌انجام رسانید، خونش را به‌دست زن ریشداری به‌زمین می‌ریخت، دنیای ما چه جنگل دیوانه‌سرشت شگفت‌انگیزی میبود!

گذشته از تمام این مطالب آیا خداوندی که بر پایهٔ گفتهٔ آیهٔ ۳۱ سوره رعد: «... اگر بخواهد همه افراد بشر را به راه راست هدایت میکند...» تا آن اندازه الله نهاد است که تنها یک طبقه از بندگان تازی خود یعنی محمد و علی و خاندان آنها را بر سایر آفریده‌های خود حکمروا میکند تا آنها بیرحمانه خون سایرین را بر زمین بریزند!

نتیجه‌ای که از اینهمه افسانه‌سرائیهای کودکانه بازیافت میشود، آنست که فقها و علمای شیعه‌گری به‌این سبب با اندیشه‌های فضایی خود به‌صنعت داستان‌سرائیهای رؤیائی مذکور پرداخته‌اند تا این عقیده را در ذهن پیروان شیعه‌گری سنگی کنند که سلطنت دائمی در این دنیا و نیز ورود به‌بهشت خیالی ـــ که پر از دختران همیشه باکره و پسران زیبارو بوده و در آنجا به‌بهشتیان شراب زنجبیل داده میشود ـــ در اختیار محمد و خاندان او میباشد. بدین ترتیب ترس از مجازات بوسیله فرمانروایان خاندان محمد و علی و وحشت از سوخته شدن در آتش جهنّم پیوسته مانند شمشیر داموکلس بالای سر شیعیان آویزان خواهد بود و ترس و وحشت مذکور سبب خواهد شد که شیعیان، محمد و علی و خاندان آنها و نایبانشان، یعنی آخوندها و ملاّیان را مالک و صاحب اختیار زندگی جنبدگان روی زمین بدانند. درنتیجه ایجاد این اندیشه‌گری در ذهن پیروان شیعه، آخوند و ملاّ اطمینان خواهند داشت که پیوسته از خر مراد سواری خواهند گرفت، شیعیان خردباخته همیشه فرمانبردار آنها خواهند بود، و پولهای خمس و زکوة و سهم امام و ردّ مظالم، بدون درنگ به‌جیب‌های آنها روانه خواهد شد.

فرّپیوست[1]

امام زمان را باید با رُزهای غیر فصلی شناخت

میرزا محمد استرابادی، نویسنده کتاب منهج المقال و یا رجال بزرگ از علمای بزرگ مکّه مینویسد، شبی من دور خانه خدا طواف میکردم که ناگاه متوجّه شدم، جوان خوش سیمائی وارد آن محوطه شد و شروع به‌طواف به‌دور خانه کعبه نمود. هنگامی که آن جوان به‌من نزدیک شد، یک دسته گل سرخ به‌من داد. من گل سرخ را بوئیدم و با توجّه به‌اینکه در آن فصل چنین گلی یافت نمیشد، گفتم: «آقا این گل‌ها را از کجا تهیه کرده‌اید؟»

[1] نویسندگان غربی، برخی اوقات پس از پایان گفتارهای اصلی کتاب خود، مطالب دیگری را به‌آن می افزایند که در زبان انگلیسی واژهٔ "Appendix" برای آن بکار میرود. ولی، گاهی اوقات مطالبی را به‌پایان گفتارهای کتاب می‌افزایند که عقیده دارند، ارزش آنها حتّی از گفتارهای اصلی کتاب نیز مهمتر است و در اینصورت آن را "Excursus" میخوانند. واژه Appendix در زبان فارسی معنی «پیوست» میدهد و از اینرو اگر نویسندگان فارسی زبان در پایان مطالب کتاب خود، گفتار دیگری را بخواهند به‌مطالب اصلی کتاب بیفزایند، به‌آن عنوان «پیوست» و یا «ضمیمه» میدهند. بدیهی است که نویسنده‌ای ممکن است چندین «پیوست» به‌پایان کتاب خود بیفزاید که در اینصورت آنها را با شماره‌های گوناگون مشخّص میکند.

نویسنده این کتاب تا کنون به‌کتابی که به‌زبان فارسی نوشته شده و از برابری واژهٔ Excursus استفاده کرده باشد، برخورد نکرده است، ولی چون قصد دارد چنین گفتاری به‌مطالب اصلی این کتاب بیفزاید که بگونه مستقل میتواند گویای هدف گفتارهای کتاب و یا حتّی مهمتر از آن باشد، از اینرو واژهٔ «فرّپیوست» را برای این هدف گزینش میکند که درواقع جای مفهوم واژهٔ Excursus را در زبان انگلیسی پر خواهد کرد.

جوان مذکور پاسخ داد: «از خرابات.» و پس از بیان عبارت مذکور از نظرم غایب شد و من دیگر او را ندیدم.

مجلسی در زیر نویس شرح مذکور مینویسد: «بطوریکه سمعانی در انساب گفته است، <خرابات> نام جزیره‌ای است در اقیانوس اطلس که علما، دانشمندان و محدّثین بسیاری از آنجا برخاسته‌اند.»[۲]

بازنمود نویسنده

بدیهی است که خوانندگان اندیشمند خود از این لاطائی‌ها حدیث شایسته خواهند خواند، ولی بی‌مناسبت نیست در جهت تخیل این آخوند افسانه‌پرداز توضیح دهیم که اقیانوس اطلس یکی از سه اقیانوس این جهان و از لحاظ وسعت پس از اقیانوس آرام، دوّمین اقیانوس جهان بشمار میرود. مساحت اقیانوس اطلس بین ۰۰۰/ ۰۰۰/ ۴۱ تا ۰۰۰/ ۴۰۰/ ۴۱ میل مربّع است و آبهای آن ۲۰ درصد سطح کره زمین را پوشانیده‌اند و قارّه‌های اروپا و افریقا را از امریکای شمالی و امریکای جنوبی جدا میسازد. بطوریکه آگاهی داریم، دنیای ما چهار هزار سال تاریخ نوشته شده دارد. ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح و ۲۰۰۰ سال پس از آن. حال اگر در تمام طول این چهار هزار سال؛ برای نمونه یک کتاب، نوشته، سند یا مدرکی وجود داشته باشد که نشان دهد، نه‌تنها در پهنهٔ اقیانوس اطلس، بلکه در تمام دنیا، جزیره‌ای به‌نام «خرابات» که یک واژهٔ عربی است، در گذشته وجود داشته و یا در حال حاضر وجود داشته باشد، نویسندهٔ این کتاب، خرد و شعور انسانی خود را قربانی شیّاد لفظی‌های قهرمانان افسانه پرداز چنین یاوه‌هائی کرده و قبول خواهد نمود که محمد بن عبدالله شبی به‌عرش پرواز و یا معراج کرده و در آسمان هفتم با خداوند شیربرنج صرف نموده است!

آیا تئوری امام زمان یک اندیشه پیشرفته و یا یک فکر پوسیده و پسگرا است؟

محمد جواد مغنیه در آغاز نوشتار خود زیر عنوان زمامدار آینده، مطلبی شرح داده که

[۲] ملا محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، جلد سیزدهم (تهران: دارالکتاب اسلامیه ــ بدون تاریخ)، صفحه‌های ۹۳۸ و ۹۳۷.

نمودار روشن و کامل طرز فکر واپسگرای مذهب شیعه‌گری است. تمام هنر نویسنده مذکور در آنست که چگونه اندیشه‌گری واپسگرای مکتب تشیّع را تنها در چهار خط بخوبی تصویر کرده است. محمد جواد مغنیه در این باره مینویسد: «باید با یقین کامل به‌این واقعیت اذعان داشت که شکافتن تونل‌ها و استعمال برق و تلفن و سیاحت به‌دور زمین و مبارزات احزاب سیاسی با یکدیگر و مجادله در مجالس قانونگزاری و ایجاد مدارس و دانشگاهها را، گروهی افراد نادان یا نیمه‌دانا به‌امید ورود به ‹شهر زندگی› انجام میدهند.»[۳]

همان نویسنده در صفحه‌های بعد شاهکار ادبی و فلسفی خود مینویسد: «... فکر امام مهدی که زمین را پر از عدل و داد میکند، یک فکر پیشرفته و مطابق با موازین علمی است...»[۴]

بازنمود نویسنده

در بدایت امر چنین بنظر میرسد که نویسنده مذکور انسان کانا، پریشان مغز و کهنه پرستی است که از درک آثار و نتایجی که پیشرفت دانش، صنعت و تکنولوژی در شکوفا کردن زندگی فردی و اجتماعی انسان و همچنین افزایش ارزشهای اخلاقی او داشته، محروم مانده ومغز پوسیده و واپسگرایش در هزاران سال پیش زندگی میکند. ولی، حقیقت آنست که وی در راستای خود، باید نویسنده‌ای اندیشمند و خردگرا باشد. زیرا اگر هنرپیشگان مذهبی، این افکار زهرآگین و واپسگرا را بمغز پیروان خود تلقین و تزریق نکنند و آنها را در خام‌مغزی قرار ندهند، به‌آسانی نخواهند توانست، فرآورده‌های صنعت دغلی شیعه‌گری و امام زمان سازی را به‌آنها بفروشند و در نتیجه دکّان دینداری آنها تخته و بساط مفتخواری و کلاّشی آنها برچیده خواهد شد.

شیخ فضل‌الله نوری نیز که روح‌الله خمینی به او لقب «شهید مظلوم» داده است، زمانی که در عبدالعظیم متحصّن شده بود و فعالیت‌های ضد مشروطه را هدایت میکرد، در روزنامه‌ای که بدین مناسبت منتشر میکرد، نوشته است: «... ما ثابت خواهیم کرد که

[۳] محمد جواد مغنیه، زمامدار آینده، ترجمهٔ ابراهیم وحید دامغانی و عزیزاله حسنی اردکانی (مکتبه الامام المنتظر، بدون تاریخ)، صفحه ۳.

[۴] همان کتاب، صفحه ۵۹.

پارلمانهای اروپائی و قوانین اساسی مربوط به‌آنها با روح اسلام به‌هیچوجه سازگاری ندارند.[۵] اعمال و کرداری از قبیل آتش بازی، ضیافت‌های هیئت‌های سیاسی خارجی، رواج آداب و رسوم بیگانگان، سر دادن فریادهای هورا، نوشتن شعارهای زنده باد، زنده باد، مانند زنده باد تساوی و برادری، همه از مظاهر زندگی فرنگیان غربی میباشد که با آداب و رسوم مقدس اسلام ابداً سازگاری و انطباق ندارد...»[۶]

معجزه دانش پزشکی امام زمان
هیچکس پس از عطسه تا سه روز نخواهد مرد

شیخ صدوق در کتاب کمال‌الدین[۷] از «مظفر علوی» از «ابن عباس» از پدرش «آدم بن محمد بلخی» از «علی بن حسن بن علی» از «ابراهیم بن محمد علوی» نقل کرده است که «نسیم» خادم امام حسن عسکری، پس از تولد مهدی (امام زمان) یک شب نزد او رفته و ناگهان دچار عطسه شده است. مهدی نوزاد به‌او گفته است «یرحمک‌الله.» و سپس افزوده است: «آیا میل داری درباره عطسه به‌تو مژده‌ای بدهم.»

نسیم گفته است: «البته.»

مهدی نوزاد، اظهار داشته است: «مژده آنست که عطسه تا سه روز آدمی را از مردن حفظ میکند.»

بازنمود نویسنده

شگفتا که غربیهای ثروتمند ولی کافر و نادان، از گنج دانشهای معجزه‌آور نهفته اسلامی برای درمان بیماریهای بیدرمان مانند سرطان، ایدز غافل مانده و سالیانه میلیونها دلار برای یافتن روش درمان بیماریهای مذکور در آزمایشگاهها هزینه میکنند! حال ممکن است یک خواننده راست‌نگر به‌این اندیشه بیفتد که کشورهای غربی و غیر مسلمان به‌کنار، چرا خود کشورهای اسلامی با اختراع یک کپسول و یا یک مادّه عطسه‌آور، جلوی مرگ و میر را در کشورهای خود نمیگیرند و برای درمان بیماریهای خود به‌پزشکی پیشرفته

[۵] روزنامه شیخ فضل الله نوری، تاریخ۱، شماره ۲، تألیف رضوانی، ۱۹۷۷، صفحه‌های ۲۰۰ـ۱۹۹
[۶] همان کتاب، صفحه‌های ۱۷۰ - ۱۶۹.
[۷] نقل بوسیله مهدی موعود، صفحه ۷۵۹.

کشورهای غربی متوسّل شده و اینهمه پول برای درمان بیماریهای خود در این کشورها هزینه میکنند! پاسخ بهچنین پرسشی جزء دانشهای لَدُنی است که بدون تردید این نویسنده را از آن دانشی نیست!

نکتهٔ دوّم در این بحث آنست که به نظر میرسد، الله تازیها خدائی غیر عادل، ستمگر و تبعیض‌کار باشد. زیرا چگونه است که چنین دانش معجزه آفرینی را در مغز یک کودک نوزاد تازی قرار میدهد، ولی آنرا از مغز دانشمندان برجسته سالخورده غربی که دهها سال در آزمایشگاههای پزشکی برای کشف روش بیماریهای بیدرمان و کمک بهبشریّت جان تلف کرده اند، برکنار و پنهان نگه میدارند!

نکتهٔ دیگر در خاصیّت عطسه برای رهائی از مرگ آنست که گویا حضرت مهدی قائم (صاحب الزمان) که بهکلیه دانشهای روی زمین آگاهی دارند، فراموش فرمودهاند که «محمد بن عبدالله الشبلی» در کتاب المرجان فی احکام الجن، نوشته است: «...عطسه از مخلوقات شیطان است.» شاید هم این نویسنده نادان و خودسر از این گفته (صاحب الزمان) که «هیچکس پس از عطسه تا سه روز نخواهد مرد،» ناآگاه بوده است.

آیا گفتارهای پیامبر و امامها ارزشمندتر است یا پدیدههای دانش و خرد؟

از رشوت خواران فقهااند شما را ابلیس فقیه است گر اینها فقهااند

ناصرخسرو

محمد جواد مغنیه در تفاوت بین دانشمند و پیامبر مینویسد، وظیفهٔ دانشمند آنست که کنجکاوی کند، مطالب کتابها را زیر و رو نماید، بهاستادان و راویان مراجعه و بر قرائن و ظواهر الفاظ تکیه کند و پس از ناامیدی از اینکه جز آنچه فهمیده، مطلب دیگری کشف نخواهد کرد، فتوی میدهد و بهرأی خویش عمل میکند. گاهی اوقات هم بوسیله شبههای که در خیال دارد اشتباه میکند. ولی پیامبر، گفتارهای خود را از کتاب و یا ابوهریره نقل نمیکند، بلکه آنها را بوسیله جبرئیل از خدا نقل میکند. پیامبر نمیگوید، چنین دیدم و چنین فهمیدم. بهمین دلیل پیامبر از حکمی که میدهد هیچگاه برنمیگردد. زیرا بازگشت از گفتار و دگرگون کردن اراده، مربوط بهرأی و عقیده شخصی است، اما چون پیامبر هر چه که میگوید از جانب خدا بهوی وحی میشود و کلام خدا حقیقت محض و غیر قابل

تغییراست، از اینرو پیامبر از گفتار و ارادهٔ خود برنمیگردد.[۸]

بازنمود نویسنده

دربارهٔ نوشتهٔ این نویسندهٔ لاده چند نکته را باید یادآور شویم:

۱ ـ این شخص چون به‌نوشتن کتاب دست زده، بدون تردید باید نسبت به‌دیگران باسواد و صاحب قلم باشد. آنوقت در جائی که مغز یک نویسنده شیعه‌گری و به‌اصطلاح فاضل چنین اندیشه‌گریها و تراوشهای نابخردانه‌ای داشته باشد، میتوان به چگونگی کوته مغزی، کهنه پرستی و واپسگرائی ذهنی ملاّیان عادی که از بالای منبرها با عقل و شعور مردم بازی میکنند، پی برد!

۲ ـ آنجا که شیخ محمد جواد مغنیه مینویسد: «وظیفه دانشمند آنست که کنجکاوی کند، مطالب کتابها را زیر و رو نماید، به‌استادان و راویان مراجعه و بر قرائن و ظواهر الفاظ تکیه کند...،» توجّه ندارد که گذشته از دانشهای فیزیکی که بر پایه فورمولهای آزمایش شده و ثابت و تغییرناپذیر بوجود آمده‌اند، حتی پدیده‌های رشته‌های مختلف دانشهای اجتماعی نیز نخست در آزمایشگاهها مورد آزمونها و تجربیّات گوناگون آماری و علمی قرار میگیرند و اگر ارزش راستین علمی آنها تأیید شد، آنوقت شکل پدیده علمی پیدا میکنند. مفهوم عقیده شیخ محمد جواد مغنیه و فقها و ملاّیان آنست که تمام گفته‌های بی‌پایه و تماخره‌آمیزی که از دهان پیامبر و امامها خارج شده باید بعنوان کلام الهی و پدیدهٔ بدون چون و چرای راستین مورد پذیرش قرار گیرد. برای مثال، زمانی برمجهٔ پخته‌ای در سفره محمد گذاشته بودند، ولی او به‌آن لب نزد و اظهار داشت: «این موجودات در زمانهای بسیار قدیم انسان بودند و سپس به‌برمجه تبدیل شدند.»[۹] اگر بخواهیم به‌منطق علما و فقهای شیعه‌گری درباره حدیث مذکور گوش دهیم، باید چون این گفته هزل‌آمیز از زبان پیامبر درآمده، آنرا بعنوان حجّتی راستین و بدون تردید پذیراشویم، ولی پژوهشهای علمی یکصد ساله اخیر که از زمان چارلز داروین (۱۸۸۲ـ۱۸۰۹) آغاز شده، درست خلاف این تئوری را نشان میدهد. زیرا تئوری تکامل داروین و پژوهشهائی که به‌دنبال تئوری مذکور

[۸] محمد جواد مغنیه، زمامدار آینده، صفحه‌های ۷۴ـ۷۰.

[9] S. W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London: Rivingtons, 1888), p. 387.

انجام گرفت، ثابت کرد که هر اورگانیسمی در این دنیا بر پایه تئوری تکامل تدریجی و قواعد و روشهای منظم و ثابت (Uniformitarianism) به‌شکل موجود خود تکامل یافته و هیچ اورگانیسمی از میزان تکاملی که به آن دست یافته به‌قهقرا برگشت نخواهد کرد. درصورتیکه گفته هزل آمیز محمد درباره تناسخ انسان به‌بوزینه، درست مخالف تئوری علمی تکامل است. حال آیا کدام دلیل و منطقی بغیر از گفته‌های بی‌پایه و تماخره‌آمیز ملاّیان میتواند بگوید که تئوری تناسخ انسان به‌بوزینه بر تئوری علمی تکامل چارلز داروین، هربرت اسپنسر و چارلز لایل Charles Lyell برتری دارد!

نکتهٔ جالب و مسخره‌آمیز دیگر، یکی از توصیه‌های پزشکی محمد بن عبدالله درباره «تب» ادواری است. محمد گفته است: «تب بر اثر آتش جهنم ایجاد میشود، اما آب سرد آنرا سرد و خنک خواهد کرد.»[10] البته باید در نظر داشت که محمد بن عبدالله خود در دو هفته پایان عمرش از تب شدیدی رنج میبرد[11] و معلوم نیست اگر توصیه او دربارهٔ علّت تب درست باشد، آتش جهنّم چگونه بدن پیامبر خدا را لمس کرده است!

مثال دیگر، توصیه‌ای است که محمد درباره «رؤیا» به پیروانش کرده است. محمد دربارهٔ رؤیا گفته است: «هر زمانی که شما خوابی می‌بینید که به نظرتان بد و نامطلوب می‌آید، سه مرتبه به سمت چپ خود تف کنید و از خدا بخواهید شما را دربارهٔ جنبهٔ نامطلوب خواب و شیطان حفظ کند. همچنین کسی که خواب بد می بیند، اگر روی سمت راست بدن خوابیده است، باید به‌سمت چپ بدن و اگر روی سمت چپ بدن خوابیده است باید روی سمت راست بدن تغییر جهت دهد و رؤیایش را نباید با هیچکس در میان بگذارد. این کار سبب خواهد شد که اثر نامطلوب رؤیا از بین برود...»[12] این عقیدهٔ محمد بن عبدالله، یک تازی نوعی سده ششم میلادی درباره رؤیاست. حال، باید از او بسیار سپاسگزار بود که گهرهای فضل و کیاستش را دربارهٔ رؤیا به‌شکل وحی از جانب خدا بیان نکرده و آنرا در قرآن نیاورده است. بطور یقین، ملاّیان این گفته تماخره‌آمیز را دربارهٔ «رؤیا» چون از زبان محمد شنیده شده، به‌قول خودشان «عقلی» و ارزش آن را بالاتر از پژوهشهای علمی دربارهٔ «رؤیا» میدانند. ولی «زیگموند فروید» (۱۹۳۹-۱۸۵۶)، پدر

[10] *Ibid.*, pp.401-402.
[11] *Ibid.*, p. 229.
[12] *Ibid.*, p. 401.

روانشناسی عصر جدید برای نخستین بار مکانیسم روانشناسی «رؤیا» را در کتاب تعبیر خواب خود بازشکافی نمود و سایر روانشناسان شهیر پس از او نیز با تجربیّات علمی و آزمایشگاهی، پژوهشهای او را در این باره تأئید و تکمیل کردند. چکیدهٔ نتایج پژوهشهای تجربی و آزمایشگاهی دانشمندان مذکور به‌شرح زیر است:

در هنگام بیداری روان آگاه ما در سطح آگاهی ذهنی و روان ناآگاهمان در ژرفای درونی مشغول فعالیت هستند. هنگامی که ما به‌خواب میرویم، روان آگاهمان بیحرکت و روان ناآگاهمان در سطح ظاهری و بیرونی فعال میشود. بدین ترتیب، هر حرکتی که ما در خواب انجام میدهیم و از جمله رؤیاهای ما در خواب نتیجهٔ فعالیت‌های روان ناآگاه ما میباشند. رؤیاهای ما، اصولاً وسیله‌ای هستند که سبب رهائی ما از امیال واپس‌زده و کوفته‌مان میشوند. رؤیاهای ما همیشه در شکل‌ها و پوشش‌های غیر راستین و مسخ شده رخ میدهند. زیرا، اگر امیال واپس‌زده و کوفته شده ما از شکل‌های راستین خود در هنگام خواب بروز کنند، تحمّل آنها برای ما غیرممکن بوده و خواب و آرامش را از ما سلب میکنند. بعبارت دیگر رؤیاهای ما نتیجهٔ کشش‌ها و نیروهای منفی، پدیده‌های دردآور و نامطلوبی هستند که با خاطرات رویدادهای روزانه زندگی ما آمیزش پیدا میکنندودر هنگام خواب که روان آگاه ما بیحرکت شده و روان ناآگاهمان در پهنهٔ مغز فرمانروائی بدست می‌آورد، بعنوان رؤیا در پوشش‌های غیر واقعی به‌ظهور می‌پیوندد. نقش و مکانیسم «رؤیا» در بهداشت روانی و همچنین درمان ناراحتی‌های روانی افراد بشر تا آنجا اهمیّت دارد که امروزه بسیاری از روانشناسان بالینی، ناراحتی‌های روانی بیماران خود را با بازشکافی رؤیاهای آنها درمان میکنند و حتی در دانش هیپنوترا پی، در حالت هیپنوتیسم به‌بیماران روانی، رؤیاهایی که با ناراحتی روانی آنها ارتباط داشته باشد، القاء کرده و بر پایهٔ رؤیاهای مربوط، ناراحتی‌های روانی آنها را تشخیص میدهند و درمان میکنند. آنوقت محمد بن عبدالله، به‌سادگی گفته است، اگر خوابهای شما نامطلوب هستند، سه مرتبه به‌سمت چپ خود تف کنید، پهلو به پهلو شوید و موضوع رؤیای خود را با دیگران در میان نگذارید. بیچاره، افراد جامعهٔ اسلامی نیز چون این تماخره‌های خلجان‌آور از زبان محمد درآمده است، به‌قول شیخ محمد جواد مغنیه باید ارزش آنها را بالاتر از ارزش پژوهشهای علمی بشمار آورند.

۳ ـ نکته جالب دیگری که محمد جواد مغنیه در گفتار خود ذکر کرده آنست که پیامبر از حکمی که میدهد هیچگاه بر نمیگردد، زیرا هرچه میگوید از جانب خدا به‌او وحی میشود و

کلام خدا حقیقت محض و غیر قابل تغییر است. این شخص نادان و یا حیله‌گر، یا قرآن را نخوانده و یا آنقدر در عوامفریبی بی‌آزرم است که از متن قرآن نیز با دیدهٔ بی‌اعتنائی میگذرد. زیرا متون قرآن سرشار از مواردی است که محمد بن عبدالله از قول الله رأی و عقیده‌اش را تغییر داده و حتی بعضی آیه‌های پیشین قرآن را با نزول آیه‌های جدید لغو کرده و گناه آن را به‌گردن الله بی‌زبان و بدون پدآفند خود انداخته است. نمونهٔ آیات و احکام مذکور به شرح زیر است:

آیه ۵۰ سوره احزاب میگوید:

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَٰجَكَ ٱلَّـٰتِىٓ ءَاتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّـٰتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَـٰلَـٰتِكَ ٱلَّـٰتِى هَاجَرْنَ مَعَكَ وَٱمْرَأَةً مُّؤْمِنَةً إِن وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِىِّ إِنْ أَرَادَ ٱلنَّبِىُّ أَن يَسْتَنكِحَهَا خَالِصَةً لَّكَ مِن دُونِ ٱلْمُؤْمِنِينَ ۗ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِىٓ أَزْوَٰجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُهُمْ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ ۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا

«ای پیغمبر ما زنانی را که مهرشان ادا کردی بر تو حلال کردیم و کنیزانی را که به‌غنیمت خدا نصیب تو کرد و ملک تو شد و نیز دختران عمو و دختران عمّه و دختران خالو و دختران خاله آنها که با تو از وطن خود مهاجرت کردند و نیز زن مؤمنه‌ای که خود را بدون شرط و مهر به‌تو ببخشد و رسول هم به نکاحش مایل باشد که این حکم مخصوص توست نه‌مؤمنانی که ما میدانیم درباره زنان و کنیزان ملکی آنها چه مقرّر کرده‌ایم. این زنان که همه را بر تو حلال کردیم بدین سبب بود که بر وجود تو در امر نکاح هیچ حرج و زحمتی نباشد و خدا را بر بندگان رحمت است.»

حکم آیهٔ مذکور که محمد را مجاز کرده است بدون رعایت مقررات ازدواج که برای سایر بندگان مؤمنش وضع کرده، هر زنی را که اراده کرد در اختیار خود درآورد، اصحاب نزدیک محمد مانند ابوبکر و عمر، و همچنین سوگلی حرمش عایشه را برآشفت و آنها به‌محمد اعتراض کردند که این چگونه خدائی است که اینچنان او را آزاد میگذارد، تا هر زنی را که اراده کند در اختیا رخود درآورد! محمد در برابر اعتراض آنها بدون پدآفند ماند و لذا حکم آیه مذکور را با نزول آیه جدیدی که آیه ۵۲ سوره احزاب قرآن را تشکیل داده است به شرح زیر لغو نمود.

لَّا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِن بَعْدُ وَلَا أَن تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَّقِيبًا

«ای رسول پس از این دیگر نه‌هیچ زنی بر تو حلال است و نه‌مبدّل کردن این زنان به‌زن دیگر هر چند که از حسنش به‌شگفت آئی و در نظرت بسیار زیبا آید مگر که کنیزی مالک شوی و خدا بر هر چیز مراقب و نگهبان است.»

همچنین در قرآن آیاتی وجود دارد که آشکارا از نسخ و لغو آیات پیشین سخن میگوید. برای مثال آیهٔ شماره ۱۰۶ سوره بقره میگوید:

مَا نَنسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلِهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

«ما امری یا آیه‌ای را نسخ نمیکنیم و یا حکم آن را متروک نمیسازیم، مگر اینکه بهتر از آن یا مانند آنرا بیاوریم. آیا مردم نمیدانند که خدا بر هر چیزی قادر است.»

آیه ۱۰۱ سوره نمل نیز می گوید:

وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَّكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ

«و ما هرگاه آیه‌ای را از راه مصلحت نسخ کنیم، بجای آن آیه دیگری می آوریم و خدا بهتر میداند چه چیز نازل کند ...»

ذکر همین چند آیه برای نمونه کافی است، نقاب از چهره سالوس‌پیشه آخوندها و شیوخی چون شیخ محمد جواد مغنیه بردارد و یا مغز کانا و واپسگرای آنها را روباز کرده و ثابت کند، در قرآن چه بسیار مواردی هست که پیامبر و الله او که زائیده نهاد آسمند خودش میباشد، بکرّات به نسخ و ابطال و تغییر رأی و عقیده خود پرداخته‌اند. گذشته از آن آیا میتوان از خداوندی که فرض آنست که گفتار و اعمالش بدون اشتباه و شبهه ناپذیر و حرف و نظر و فرمانش بهترین و یگانه باشد، انتظار داشت، نخست فرمان اشتباهی صادر کند و سپس با فرمان بعدی آنرا لغو و نسخ و اصلاح نماید! بعلاوه، قرآن پراست از تضادهائی که خود میتواند موضوع یک کتاب جداگانه بشود. (به‌کتاب بازشناسی قرآن، نگارش نویسنده، فصل هفتم، صفحه‌های ۲۰۱ تا ۲۵۷ مراجعه فرمائید).

معجزه امام زمان در درمان زخم نشیمن با دعا

محمد بن یعقوب کلینی در کتاب اصول کافی که یکی از چهار کتاب مقدّس فقه شیعه‌گری است مینویسد، محمد بن یوسف گوید: «در نشیمنگاهم دمل و زخمی پیدا شد (که گویا در این زمان فیستول نام دارد)، من آنرا به‌پزشکان نشان دادم و پولها خرج کردم،

همه پزشگان گفتند، آنها داروئی برای درمان زخم مذکور سراغ ندارند. ناچار نامه‌ای به‌حضرت قائم علیه‌السّلام نوشتم و از ایشان تقاضا کردم برای درمان زخم نشیمنگاهم دعا کنند. آن حضرت به‌من نوشتند: «خدا ترا لباس عافیت پوشاند و در دنیا و آخرت همراه ما دارد.» هنوز یک هفته از دریافت نامهٔ آن حضرت نگذشته بود که عافیت یافتم و نشیمنگاهم مانند کف دستم شد. پس از آن روزی یکی از دوستان خود را که پزشگ است دیدار کردم و موضع دمل را به‌او نشان دادم. وی اظهار داشت: «ما برای زخمی که تو در نشیمنگاه داشتی، داروئی سراغ نداریم.» (یعنی زخم تو از راه معجزه بهبودی یافته است، نه از راه دوا.)»[13]

بازنمود نویسنده

بدون تردید حضرت مهدی قائم (امام زمان) با علم لَدُنّی خود از مسائل و مشکلات بسیاری سردر می‌آورند که درک و دانش آن در دسترس و اختیار افراد عادی نخواهد بود!

چگونگی اندیشه‌گری و داوری حسین‌بن علی، امام سوم شیعیان درباره ایرانیان

در فصل اوّل این کتاب، شرکت حسین بن علی، امام محبوب شیعیان در جنگ طبرستان بر ضد ایرانیان و کشتارهائی که حضرت ایشان از مردم طبرستان کردند، بنابر نوشته دکتر «حسن ابراهیم حسن» شرح داده شد.[14] در این گفتار، توجه خوانندگان ارجمند را به‌مطلبی که حاج شیخ عباس قمی[15] از قول «ضریس بن عبدالملک» در کتاب سفینةالبحار، دربارهٔ امام حسین و طرز فکر او نسبت به‌ایرانیان شرح داده، به‌نگارش می‌آوریم.

حاج شیخ عباس قمی در کتاب سفینةالبحار می‌نویسد: «ضریس بن عبدالملک» میگوید، از حسین بن علی شنیدم که گفت: «ما از تبار قریش هستیم و هواخواهان ما عرب و دشمنان ما ایرانی‌ها هستند. روشن است که هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر و هر ایرانی

[13] محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، جلد۲، صفحه ۴۵۸.

[14] به‌صفحه‌های شماره ۷۱ و ۷۲ همین کتاب مراجعه فرمائید.

[15] حاج شیخ عباس قمی، سفینةالبحار و مدینةالحکم والآثار، دو جلد، جلد دوم، (انتشارات فراهانی، ۱۳۶۳)، صفحه ۱۶٤.

ازدشمنان ما هم بدتر است. ایرانیها را باید دستگیر کرد و به‌مدینه آورد، زنانشانرا بفروش رسانید و مردانشان را به‌بردگی و غلامی اعراب گماشت.» (به‌تصویر اصل گفتار که در صفحهٔ ۵٦ همین کتاب چاپ شده نگاه فرمائید.)

بدون تردید میتوان گفت، اقدامی که شاهان دودمانهای صفوی و قاجار در رواج معتقدات شیعه‌گری در کشور ما بعمل آوردند، بیش از آنچه که خود امام حسین انتظار داشت، به‌توصیه انسان منشانه‌اش دربارهٔ مردم ایران جامهٔ عمل پوشانید. زیرا امام حسین تنها توصیه کرد که تازیهای عربستان، ایرانیان را به‌بردگی بگیرند، ولی با آداب و رسومی که در کشور ما برای مراسم عزاداری امام حسین رواج گرفته، هم میهنان ما در آنسوی وظائف برده و غلام نسبت به‌ارباب خود، در مراسم عزاداری امام حسین، سر خود را می‌شکافند، زنجیر به‌بدن خود میزنند، بر سینه میکوبند و بدنشان را با گل می‌پوشانند. بدن یک برده، معمولاً برای مدّت محدودی در خدمت ارباب به‌کار گرفته میشود، ولی هم‌میهنان ما زیر افسون دکّانداران و دلاّلان شیعه‌گری عادت کرده‌اند، در فرازی بمراتب پائین‌تر از برده، بدن و مغز و خرد خود را در راه رویداد کشته شدن حسین تازی به‌دست رقیبش قربانی کنند.

شاید در فرهنگ مذهبی ما ایرانیان حتّی یک مورد فردی و یا اجتماعی نیز وجود نداشته باشد که اندیشهٔ کشته شدن حسین در آن اثری نگذاشته باشد. برای مثال‌و نمونه، ایرانیان عادت کرده‌اند، هنگام نوشیدن آب بگویند، «فدای لب تشنه‌ات شوم، یاابا عبدالله.» البتّه برخی اوقات نیز گفتار «لعنت بر یزید» را بدان می‌افزایند. کمتر خانواده‌ای در ایران یافت میشود که دست کم هفته‌ای یکبار روضه‌خوانی ترتیب ندهد و روضه‌خوان مفتخوری را برای نوحه‌خوانی در عزای حسین به‌خانهٔ خود دعوت نکند. و میدانیم خانواده‌هائی که دارای توان مالی بیشتری باشند، یا در مساجد و تکیه‌ها و یا در منازل خود روضه‌خوانیهای همگانی بر پا میکنند. عید نوروز باستانی که پیوسته از بزرگترین به‌روزهای ایرانیان باستان بوده است، اگر با ماه محرّم همزمان شود، معمولاً هم‌میهنان ما از برگزاری مراسم خجستهٔ نوروز به‌خاطر عزاداری حسین خودداری میکنند. بدین ترتیب معلوم میشود، در حالیکه با پول میتوان بدن دیگری را به‌بردگی گرفت، ولی با معتقدات مذهبی میتوان نه‌تنها بدن، بلکه عقل و روان ملّتی را نیز به‌گونهٔ ساده و آسان به‌زنجیر کشید.

نویسنده این کتاب تردید ندارد، آن گروه از مردان ارج ور کشور ما که هر سال در روز دهم عاشورا به‌خاطر کشته شدن حسین بن علی به‌دست رقبای قدرت طلبش غمه بر سر

میزنند و سینه چاک میکنند و همچنین آن دسته از بانوان والاارج ایرانی که پای نوحه‌های آخوندها و روضه‌خوانها می‌نشینند و در عزای حسین‌بن‌علی به‌سر و سینهٔ خود میکوبند، تا کنون زیر افسون آخوندها و روضه‌خوانها از واقعیّاتی که در این کتاب شرح داده شد، بیخبر و ناآگاه بوده‌اند، ولی پس از انتشار حقایق مستندی که شرح آن در این کتاب آمد، باید دید جهت روانی هم میهنان عزیز ما در پشت سر گذاشتن عقاید خرافی و افسونهای حیله‌گران فروشندگان کالاهای دروغین مذهبی و نیز روبرو شدن با راستی‌ها چگونه فراگشت پیدا میکند!

عدل شیعه‌گری در رفتار با اسیران جنگی

شیخ بهاءالدین عاملی در کتاب جامع عباسی، تنها مجموعهٔ معتبر فقه شیعه‌گری در رفتار با اسیران جنگی مینویسد، افراد غیر بالغ و زنانی که در جنگها اسیر میشوند، بمحض اسارت به‌ملکیّت افرادی در می‌آیند که آنها را اسیر کرده‌اند و کشتن آنها جائز نیست. ولی هنگامی که مردان بالغ در جنگها اسیر میشوند، امام اختیار دارد، دستور کشتن آنها را صادر کند. در اینصورت دست و پای افراد مذکور باید بریده شود و سپس آنها را آنقدر در حالت خونریزی دست و پا نگهدارند تا بمیرند...[۱۶]

بازنمود نویسنده

بدیهی‌است، آخوند و روضه‌خوانی که تمام هنر و نبوغش در اینست که داستانهائی از خود جعل کرده و با نوحه‌خوانی آن داستانها از روی منبرها، مردم را به‌مویه و گریه و زاری و به‌سر و سینه زدن بنشاند، بطور طبیعی مشاهدهٔ زجر و شکنجه مردم در موقع جان دادن و تماشای خونریزی بدن آنها نیز باید او را به‌اوج درجهٔ رضایت روانی برساند.

عیسی مسیح دعا میکند، خداوند سرگین‌های آهوهای بیابان را باقی بگذارد تا علی بن ابیطالب آنها را ببوید و این کار سبب تسلی او از کشته شدن فرزندش حسین شود.

علاّمه ملاّ محمد باقر مجلسی، بزرگ فقیه شیعه‌گری، مطلبی در صفحه ۹۷۷ جلد سیزدهم بحار الانوار (مهدی موعود)[۱۷] نوشته است که نویسنده این کتاب بدون کوچکترین تغییری

[۱۶] شیخ بهاء الدین عاملی، جامع عباسی، (تهران: انتشارات فراهانی، ۱۳۱۹ هجری قمری)، صفحه ۱۶۰.

[۱۷] مجلسی، بحار الانوار، جلد سیزدهم (مهدی موعود)، صفحه ۹۷۷.

در ساختمان جمله و باواژه‌هائی که در آن بکار رفته، آنرا نقل میکند و بنابراین از ذکر واژه‌های غیر ادبی که بوسیله نویسنده مربوط در آن بکار رفته پوزش میخواهد: «...عیسی بن مریم از زمین کربلا گذشت و دید که چند آهو در آنجا گرد آمده‌اند، آهوها آمدند بنزد عیسی بن مریم و شروع به‌گریستن کردند. عیسی هم نشست و با آنها گریست. حواریون هم نشستند و گریه را سر دادند، در حالیکه نمیدانستند عیسی چرا نشست و برای چه گریه میکند. بعداً پرسیدند، <یا روح‌الله چرا گریه میکنید؟> فرمود: <آیا میدانید این چه زمینی است؟> گفتند، <نه.> فرمود: <این سرزمینی است که نور دیدهٔ احمد مرسل و جگرگوشه فاطمهٔ زهرا بتول اطهر که شبیه مادر من است در آن کشته میشود و همینجا مدفون میگردد. خاک این بیابان از مشک خوشبوتر است، زیرا تربت آن دُرِ تابناک شهید است و تربت انبیاء و اولاد انبیاء نیز چنین است.

این آهوها با من حرف زدند و گفتند که ما بشوق تربت آن نازدانهٔ با برکت در این بیابان میچریم و یقین دارند که در این زمین تأمین جانی دارند. سپس عیسی دست به‌پشگلهای آهوان زد و آنها را بوئید و فرمود: <پروردگارا! اینها را آنقدر باقی بگذار تا آنکه پدر این شهید مظلوم بیاید و آنها را ببوید و باعث صبر و تسلی خاطرش گردد.> گفته‌اند که آن پشگل‌ها ماند تا زمان امیرالمؤمنین که از کربلا گذشت و آنرا بوئید وگریست و همراهان را نیز به‌گریه انداخت و داستان آنرا به‌اصحاب خود اطّلاع داد.»

بازنمود نویسنده

آنچه که در مطلب بالا خواندیم، ترشّحات مغزی یک فقیه نابغه است که میگویند بنیانگزار فقه شیعه‌گری است. آیا انسان میتواند باور کند سطح مغز و اندیشه‌گری یک فقیه عالیقدر که لقب علاّمه به‌او داده‌اند، آنقدر فرونهاد باشد که چنین مطلب جرند، یاوه، نامربوط و رکیکی را در نوشتار خود بیاورد و سرگین حیوان را در ردیف خدا، پیامبر، و امامهای مقدّسش قرار دهد!

آیا این فقیه عالیقدر نمیتوانست شکوفه‌های اندیشه‌گریهای طلائی‌اش را در افسانه‌سازیهای خود در یک زمینهٔ ادبی متین و اخلاقی به‌خورد خوانندگانش دهد؟ لیبدنهائی که این شخص در افسانه‌سازی مذکور کرده است به‌کنار، اگر از ملاحظات مربوط به‌اخلاق انسانی صرفنظر کنیم، آیا اخلاق مذهبی اجازه میدهد که یک علاّمه و فقیه بزرگ‌ارج، سرگین حیوان را به‌پیامبر خدا و امامهای مقدّس خود نسبت دهد و بگوید

عیسی مسیح نخست سرگین‌های آهو را بوئید و سپس به درگاه باریتعالی دعا کرد آنقدر آنها را باقی بگذارد تا آنکه بزرگ رهبر مقدّس شیعه‌گری، علی بن ابیطالب آن سرگین‌ها را ببوید و در نتیجهٔ بو کردن آنها از رنج کشته شدن فرزندش حسین در صحرای کربلا تشفّی و تسلّی یابد! این اراجیف بی‌سر و ته نشان میدهد که ملاّیان و آخوندها نه‌تنها برای مردم، بلکه برای مقدّسات خودشان نیز احترامی قائل نیستند.

تازیها گفته‌ای دارند که میگوید: «الوَعاءُ یَتَرَشَّحُ بِمافیه» یعنی «از کوزه همان برون تراود که در اوست.» و براستی این گفته چه گواه راستینی در چگونگی ذهن و اندیشه‌گریهای بزرگ مذهبیّون شیعه‌گری بشمار میرود!

طبّ الرّضا و یا توصیه‌های پزشکی امام رضا

در ادبیّات شیعه‌گری «طبّ الرّضا» و یا عقاید و توصیه‌های پزشکی امام رضا شهرت فراوان دارد. ما در این گفتار، تنها چند نکته از توصیه‌های پزشکی امام رضا را از کتاب طبّ الرّضا، نوشته ابوالقاسم سحاب[۱۸] دست‌چین کرده و به‌شرح آنها میپردازیم. پیش از ورود به‌این بحث، شایسته است یادآوری کنیم که بر پایهٔ عقاید فقها و علما که در گفتارهای پیشین شرح دادیم، حرف پیامبر و امام چون دارای مبانی الهی است، باید بر پدیده‌های علمی برتری داده شود.

آداب نزدیکی با زنان

از نزدیکی با زنان حایض باید دوری کرد، زیرا سبب ایجاد بیماری خوره (جذام) خواهد شد و بچّه‌ای نیز که در نتیجه این نزدیکی تولید شود، به‌بیماری خوره مبتلا خواهد شد. دلیل این امر آنست که در هنگام نزدیکی با زن حایض رطوبتهای فاسد با منی آمیزش پیدا خواهد کرد و سبب ایجاد بیماری خوره خواهد شد.[۱۹]

سبب ایجاد این بیماری آنست که رطوبت‌هائی که در هنگام عمل نزدیکی ایجاد میشود، بتدریج سخت و سنگی میشود و به‌سنگ مثانه تبدیل میگردد.[۲۰]

[۱۸] ابوالقاسم سحاب بزندگانی امام رضا به انضمام طب الرضا (تهران: انتشارات دانش، ۱۳۵٤).

[۱۹] همان کتاب، صفحهٔ ۳۳۷.

[۲۰] همان کتاب، همان صفحه.

هرگاه کسی با زنی نزدیکی کند و بدون غسل، برای بار دوّم این کار را تکرار نماید، مولودی که در نتیجهٔ عمل مذکور بوجود می‌آید، دچار جنون و دیوانگی میگردد. سبب ایجاد جنون بر اثر نزدیکی تکراری بدون غسل آنست که در نتیجه جماع رطوبت‌های فاسد زیر پوست جمع میشود و در نطفه اثر میگذارد و طفل را مستعدّ جنون میکند. همچنین اگر کسی در خواب محتلم شود و پس از بیداری و پیش از غسل با زنی نزدیکی کند، ممکن است دچار جنون گردد. نویسنده می افزاید که حضرت رسول (محمد بن عبدالله) نیز همین دستور را صادر فرموده‌اند.[۲۱]

بازنمود نویسنده

به‌عقیده نویسنده این کتاب بهتر بود، به‌توصیه‌های پزشکی حضرت دکتر امام رضا، عنوان «طبّ المقدّس» داده می‌شد و نه «طبّ‌الرّضا.» بهر جهت، درباره توصیه‌های حضرت دکتر امام رضا درباره آداب نزدیکی با زنان دست کم باید به‌یک نکته توجه داشت و آن تضادّ توصیه ایشان با مسئله ۴۳۵ توضیح‌المسائل روح‌الله خمینی است. زیرا در حالیکه حضرت دکتر امام رضا نزدیکی با زن حائض را حتّی از راه عادی (قُبُل) را منع میکند، روح‌الله خمینی آشکارا در مسئله ۴۳۵ توضیح‌المسائل خود، نزدیکی با زن حائض را از راه غیر عادی (دُبُر) نیز مجاز و بدون کفاره بر میشمارد. حال آیا باید به‌توصیه پزشکی حضرت دکتر امام رضا گوش داد و از نزدیکی با زن حائض دوری جست و یا به‌گفتهٔ نایب امام زمان، روح الله خمینی عمل کرد و به (دُبُر) زن حائض نیز رحم نکرد، موضوعی است که ذهن این نویسنده ناتوان را در سرگشتگی حیران کرده است. امید است خوانندگان ارجمند موفّق شوند، خود را از این سرگشتگی فقهی نجات داده و به‌روشی رهنمون شوند که سرانجام آن جنون نباشد.

طول دادن عمل نزدیکی سبب سنگ مثانه میشود

هیچگاه عمل نزدیکی با زن را طول ندهید و منی را در هنگام عمل نزدیکی با زن حبس نکنید، زیرا این کار سبب خواهد شد که قسمت کثیف منی باقی بماند و ایجاد حبس بول و سنگ مثانه نماید.[۲۲]

[۲۱] همان کتاب، همان صفحه.

[۲۲] همان کتاب، صفحه۳٤۱.

روشهای ایمنی از بواسیر، جلوگیری از فراموشی و ازدیاد عقل

اگر میخواهید از درد بواسیر در امان بمانید، هر شب هفده درم خرمائی که به‌شیر گاو پرورده شده باشد بخورید و بیضه‌هایتان را با روغن زنبق چرب کنید.[۲۳]

هرگاه میل دارید دچار فراموشی نشوید و حافظه شما توانا گردد، باید هر روز زنجبیل پرورده شده با خردل با غذای خود بخورید.[۲۴]

اگر میل دارید عقل شما زیاد شود، باید سه دانه هلیله با قندی که به‌زبان فارسی به آن «قند مکرّر» میگویند، مخلوط و هر روز میل کنید.[۲۵]

بازنمود نویسنده

از خوانندگان ارجمند تقاضا دارد، در نظر داشته باشند که آمیزش موضوعهای «بواسیر» و «فراموشی» و «عقل» با یکدیگر کار نویسنده کتاب طب‌ّالرّضا بوده و این نویسنده بدون تغییر و بهمانگونه آنرا اقتباس کرده است.

برای ایمنی از چشم درد روزهای پنجشنبه ناخن بگیرید و برای ازدیاد روزی هنگام طلوع آفتاب دعا بخوانید

اگر ناخن‌های خود را تنها روزهای پنجشنبه بگیرید، ناخنهایتان هیچگاه زرد و فاسد نخواهد شد و از ترکیدن نیز محفوظ خواهد ماند. اگر این کار را مداومت دهید، هرگز به چشم درد مبتلا نخواهید شد. و اگر یکی از ناخن‌ها را برای روز جمعه بگذارید، پریشانی شما برطرف شود. راه دیگر آنست که تمام ناخنهایتان را روز پنجشنبه بگیرید و در روز جمعه، نوک آنها را قدری بسائید تا ریزه‌هائی از آن بریزد و بدین ترتیب در گرفتن ناخنهایتان جمع پنجشنبه و جمعه کرده باشید.

هرگاه میخواهید روزی شما زیاد شود، در هنگام طلوع آفتاب دعا بخوانید.[۲۶]

[۲۳] همان کتاب، همان صفحه.

[۲۴] همان کتاب، همان صفحه.

[۲۵] همان کتاب، همان صفحه.

[۲۶] همان کتاب، صفحه ۳۴۱.

شخصی به‌نام سیّد کاظم وفائی همدانی، در کتابی زیر عنوان درّه بیضاء در پیرامون سخنان امام رضا علیه السلام[۲۷] نوشته است، حضرت امام رضا از قول حضرت امام محمد باقر روایت فرموده است که رسول خدا ده نفر را در موضوع شراب لعن کرده است. این ده نفر عبارتند از:

۱ ـ کسی که درخت انگور را بمنظور ساختن شراب پرورش داده است. ۲ ـ آنکه شراب را نگهداری میکند. ۳ ـ کسی که انگور را برای شراب شدن میفشارد. ٤ ـ شخص شراب خوار. ۵ ـ ساقی شراب. ٦ ـ کسی که کوزه و یا بطری شراب را حمل میکند. ۷ ـ افرادی که بار شراب را حمل میکنند. ۸ ـ فروشندگان شراب. ۹ ـ خریداران شراب. ۱۰ ـ آنهایی که از فروش شراب غذا و میوه و غیره برای خود خریداری کنند.

بازنمود نویسنده

به‌نظر میرسد که اصل «تقیّه» در شیعه‌گری بین چگونگی ذهنی پیامبر و امامها از یکسو وپیروان مذهب شیعه‌گری از دگرسو شکاف بزرگی ایجاد کرده و تفاهم بین پیامبر و امامهای شیعه‌گری و پیروان آنها را از بین برده باشد. زیرا، در حالیکه حضرت دکتر امام رضا از قول اجداد بزرگوارشان امام محمد باقر و حضرت محمد بن عبدالله، لعنت‌های دهگانه مذکور را نثار شرابسازان، شرابفروشان و شرابخواران کرده‌اند، توجّه نداشته‌اند که آیه‌های ۵، ۱۱، ۱۷ و ۱۹ سوره دهر حاکی است که «نکوکاران در بهشت شرابی که دارای ترکیب کافور است، خواهند آشامید.» ما وارد این چیستان ظریف فلسفی نخواهیم شد که چگونه است که «الله» تبعیض‌کار، نوشیدن شراب برای انسان زمینی را منع میکند، ولی همان شراب را به‌همان انسان در بهشت پاداش نکوکاریهایش میدهد و بدینوسیله روحش را آلوده و چه بسا سبب بد مستی او در بهشت میشود، ولی آنچه مسلّم است چون در گفتار الله و پیامبر و امام تضاد معنی و مفهومی ندارد، از اینرو شایسته است بگوییم جدّ بزرگوار حضرت دکتر امام رضا درباره صدور حکم شراب در یکی از دو مورد تقیّه فرموده‌اند. بدین شرح که یا در هنگام نزول آیه‌ای که شرابخواری را برای انسانهای بهشتی مجاز میکند، دست به‌تقیّه زده و یا در زمانی که لعنت‌های دهگانه را نثار شرابساز، شرابفروش و

[۲۷] کاظم وفائی همدانی، درّه بیضاء در پیرامون سخنان امام رضا (تهران: ۱۳۵۳)، صفحه ۱۲٤.

شرا بخوار کرده، تقیّه فرموده‌اند.

براستی، بیچاره آن الله بدون دفاعی که آلت دست دینمردان این دنیا شده و آنها با قول و گفتار آن الله بدون زبان، سفید را بجای سیاه و سیاه را بجای سفید به خورد پیروان خردباخته خود میدهند.

آداب نزدیکی جنسی در فقه شیعه‌گری

«دین اسلام، دین شرمگاه است.»

صادق هدایت ـ توپ مروارید

مهمترین و معتبرترین کتاب فقه شیعه‌گری که اکنون در ایران رایج است، کتابی است زیر عنوان جامع عباسی که بوسیله شیخ بهاءالدّین عاملی[28] نوشته شده و در بالای روی جلد کتاب تأکید شده که کتاب مذکور «با نظریه مبارک مرجع تقلید شیعیان جهان، آیت‌الله سید شهاب الدّین نجفی مرعشی» نوشته و چاپ شده است. ما تنها چند مورد از مسائلی را که در کتاب مذکور دربارهٔ امور جنسی شرح داده شده، دست‌چین و بمنظور شناختگری اندیشه‌های فقهی علما و فقهای شیعه‌گری به‌آگاهی خوانندگان والاارج این کتاب میرسانیم.

در صفحه ۲٦٤ کتاب بالا موازینی درباره «اباحه و تحلیل» در امور جنسی ذکر شده است. باید توجه داشت که «اباحه» مفهوم مباح و یا جایز بودن و «تحلیل» معنی «حلال» بودن را میدهد. در این صفحه درباره اباحه و تحلیل در امور جنسی نوشته شده است: «...مالک کنیزحق دارد دخول کردن کنیز خود را بوسیله دیگری حلال کند و این کار از خواص فرقه ناجیه اثنی عشریه است.»

بازنمود نویسنده

دربارهٔ حکم فقهی مذکور به چند نکته باید توجّه کرد: نخست اینکه، در فقه شیعه‌گری یک فرد کنیز حتّی بر امیال و احساسات و خواستهای انسانی و بشری خود نیز مالکیت ندارد و اربابش باید در نقش دلاّل محبّت برای او تصمیم بگیرد که آیا او باید از مردی خوشش بیاید یا نه. همچنین ارباب کنیز باید تصمیم بگیرد که آیا او حقّ نزدیکی کردن

[28] شیخ بهاء الدین عاملی، جامع عباسی، صفحه ۲٦٤.

بامردی را دارد یا نه. دوم اینکه اگر ارباب یک کنیز تصمیم بگیرد که کنیزش باید با دیگری نزدیکی کند، کنیز را بجز پذیرش فرمان ارباب، راه و چاره‌ای نیست. سوم اینکه، مفهوم این جمله که «...این کار از خواص فرقهٔ ناجیهٔ اثنی عشریه است،» میرساند که تا چه اندازه فقها و علمای شیعه‌گری از صدور حکم فقهی مذکور احساس افتخار میکنند و حتی این حکم را تنها از مختصات ویژه «فرقه ناجیه» و یا نجات یافته اثنی عشریه میدانند. چهارم اینکه، به‌عقیده نویسنده این کتاب، حکم فقهی مذکور زیاد گویا نیست وفقها و مجتهدین والامقام شیعه‌گری با تمام نبوغی که در صدور احکام فقهی و شرعی دارند، حکم مذکور را به‌درجه اکمال نرسانیده‌اند. دلیل این امر آنست که در حکم مذکور پیش بینی نکرده‌اند که ارباب کنیز، در برابر اینکه کنیزش را برای همخوابگی در اختیار مرد دیگری قرار میدهد، آیا حق دارد درخواست پاداش مالی نیز بکند یا نه؟ اگر پاسخ این پرسش منفی باشد، معلوم نیست چرا و به‌چه انگیزه‌ای مؤمن شیعه باید کنیزش را با مرد بیگانه‌ای برای عمل همخوابگی به‌رختخواب بفرستد! و اگر پاسخ پرسش مذکور مثبت باشد، در اینصورت فقهای شیعه باید بدانند که این کار در برخی از کشورهائی که دارای حکومت اسلامی نیستند، اشکال جنائی و جزائی پیدا خواهد کرد!

حکم فقهی بالا بدین شرح ادامه مییابد: «... پس اگر بوسه دادن یا خدمت گرفتن کنیز را یا دست مالیدن به‌بدن او را حلال کند، دخول کردن به‌او جایز نیست، اما اگر دخول کردن را حلال کند، بوسه دادن و دست مالیدن به‌بدن او جایز و حلال است.»

بازنمود نویسنده

هنگامی که نویسنده ساده دل این کتاب به‌اندیشه‌گری دربارهٔ احکام مقدس مذکور سرگرم بود، به‌اندیشه افتاد که شاید در بین خانواده‌های بالائی که دارای کنیز هستند و رسوم و آداب «ارباب و کنیز» بین آنها جاری است، بر پایهٔ احکام فقهی مذکور، آداب و رسومی وجود دارد که میزبان از مهمان خود با بدن کنیزش پذیرائی میکند و یا شاید هم مهمان این حق را دارد که از میزبان خود در کنار پذیرائیهای مرسوم در مهمانی‌ها، تقاضای برخی پذیرائی‌های جنسی نیز بکند!

براستی، در این دنیای پهناور چه آداب و رسوم و فرهنگ‌های شگفت‌انگیزی وجود دارد که ما افراد عامی و عادی را از آنها آگاهی نیست!

باز در همان صفحه میخوانیم: «... همچنین مکروه است دخول کردن بر کنیز هرگاه طفلی

آنجا باشد که نگاه کند ...»

بازنمود نویسنده

همانگونه که آگاهی داریم، تازیها و آخوندها عقیده دارند، فرهنگ غرب چون برای روابط جنسی افراد بشر نسبت به‌فرهنگ اسلام، آزادیهایی قائل شده، از اینرو از نظر اخلاقی سست و بی‌ارزش، ولی فرهنگ اسلامی از نظر محدودیّت‌هائی که برای امور جنسی افراد بشر قائل شده، از نظر ارزشهای انسانی و اخلاقی نیرومندتر و بالاتر است.

حال باید دانست که در فرهنگ غرب، رابطه جنسی بین زن و مرد تا آنجا فردی و ایندیویدوالیستیک فرض شده که اگر کسی به نحوی از انحاء ناظر یا شاهد روابط جنسی دیگران باشد، او را به‌یکی از انحرافات جنسی Voyeurism، Inspectionism، Scotophilia یا Mixscopia متهم کرده و معتقدند چنین شخصی باید زیر درمان روانی قرار بگیرد. ولی جالب آنجاست که فقها و علمای شیعه‌گری با تمام افتخاراتی که از نظر محدودیّت‌های امور جنسی در این مذهب برای خود قائلند، با قید اصل یاد شده در بالا، مشاهده جنسی دیگران را تنها «مکروه» شمرده‌اند. و میدانیم مکروه عملی است که انجام آن ناپسند است، ولی در ضمن غیر مجاز نیست.

نکتهٔ دیگر اینست که آیا این حکم مسخره جنبهٔ «درون فراگیری» دارد و یا «برون فراگیری.» بعبارت دیگر، آیا منظور فقها از حکم مذکور آنست که حضور طفل در هنگام عمل جنسی دو نفر مرد و زن جنبهٔ «درون فراگیری» داشته و اگر گروههای سنّی بالاتر از طفل، در هنگام عمل جنسی زن و مرد حضور داشته باشند، اشکال شرعی بوجود نمی‌آورد و یااینکه هدف آنها این بوده که حضور طفل در هنگام عمل جنسی دو نفر مرد و زن، جنبهٔ «برون فراگیری» داشته و منظور اینست که چون حضور طفل در هنگام عمل جنسی زن و مرد اشکال شرعی دارد، بنابراین حضور گروههای سنّی بالاتر از طفل نیز درون این منع شرعی قرار خواهند گرفت.؟

به‌نظر میرسد که هدف فقها از صدور این حکم مورد دوّم یعنی «برون فراگیری» بوده و خواسته‌اند بگویند چون حضور طفل در هنگام عمل جنسی مرد و زن اشکال دارد، بنابراین حضور گروههای سنّی بالاتر از طفل نیز درون این منع شرعی قرار گرفته خواهند شد و از نظرشرعی و فقهی مجاز نیست، اعمال جنسی دیگران را مشاهده کنند. ولی اگر هدف فقها از ذکر عبارت حضور طفل، جنبهٔ «درون فراگیری» داشته و بعبارت دیگر حکم

مذکور تنها اطفال را فرا بگیرد، نه‌گروههای سنی بالاتر از آنها را، آن وقت باید به‌کور مغزی آنها خندید. امّا اگر هدفشان از ذکر حضور طفل «برون فراگیری» بوده و خواسته‌اند بگویند، چون این کار برای اطفال اشکال شرعی دارد، برای گروههای سنّی بالاتر نیز غیر مجاز است، ولی قادر نبوده‌اند هدف خود را در کلمات و جملاتی که در صدور حکم بکار برده‌اند، پیاده کنند و یا در اصل، عقل فقهی آنها این نکته را درک نکرده، آنوقت باید بی‌هنری و بیهودگی وجودی آنها را به‌چگونگی احکامشان نیز تسرّی دارد. بهر جهت چه مورد اوّل درست باشد و چه مورد دوّم، واقعیّت مسلّم آنست که براستی انسان تا چه اندازه باید خواراندیشه، کوته ذهن و فرومایه باشد که بجز موارد روان درمانی این امور و مسائل مسخره را به‌بحث و حکم و آنهم به‌بحث فقهی بیاورد!

در صفحهٔ ۲۶۶ همان کتاب[29] آمده است: «در هنگام دخول و پس از دخول باید گفت <بسم الله الرحمن الرحیم.>

در صفحه ۲۶۷ کتاب[30] مذکور نیز دو حکم بسیار جالب وجود دارد به شرح زیر:

«در حال جماع نگاه کردن به‌فرج زن حرام است، زیرا اگر فرزندی بوجود آید، کور زاییش خواهد یافت.»

«در حال جماع، طرفین عمل نباید سخن بگویند، زیرا، اگر در این هنگام با یکدیگر سخن بگویند و مولودی بوجود آید، گنگ خواهد بود.»

چقدر جای شوربختی است که علما و فقهای شیعه‌گری تا این اندازه در دانائی و بویژه در علم لَدُنّی چیره دست هستند، ولی پیروان ادیان و مذاهب غیر شیعه برای پیشگیری از نقایص نابینائی و ناشنوائی از دانش معجزه‌آفرین آنها بهره نمی‌گیرند.

بر پایه احکام کتاب بالا اعمال جنسی زیر مکروه است:

۱ ـ عمل جنسی با زن پس از احتلام و پیش از وضو گرفتن یا غسل کردن. هرگاه کسی مرتکب چنین عملی شود و فرزندی از او بوجود آید، فرزندش دیوانه خواهد شد.[31]

۲ ـ دخول کردن بر زن در شب اول هر ماه (بغیر از ماه رمضان)، در اوّل ساعت شب دهم هر ماه، در نیمه هر ماه (بویژه نیمهٔ ماه شعبان) و در آخر هر ماه. اگر نطفهٔ فرزندی دراوّل ماه یا

[29] همان کتاب، صفحهٔ ۲۶۶.

[30] همان کتاب، صفحهٔ ۲۶۷.

[31] همان کتاب، صفحهٔ ۲۶۸.

در میان ماه و یا در آخر ماه بسته شود، سقط خواهد شد و اگر سقط نشود، مولود دیوانه خواهد شد (ص ۲۸۷).

۳ ـ اگر عمل دخول را طفلی ببیند و در نتیجه دخول فرزندی بوجود آید، هرگاه دختر باشد، فاحشه و اگر پسر باشد زنباره خواهد شد.[۳۲]

۴ ـ عمل دخول در شبی که روز آن، مردی از سفر آمده و یا دخول کردن در شبی که روز آن مرد به‌سفر میرود.[۳۳]

۵ ـ اگر مردی بدون اجازه زن منی‌اش را در خارج از فرج او بریزد، واجب است ده مثقال طلا به‌او بدهد.[۳۴]

بازی با تخته نرد و آلات شبیه به‌آن همانند تغذیه از آلت تناسلی حرام است

حاج شیخ عباس قمی از اعاظم محدثین فقه شیعه‌گری در جلد دوم کتاب سفینةالبحار و مدینةالحکم والآثار[۳۵] که کتاب برای نویسندهٔ آن عنوان «المحدث المتبحر الجامع المحقق» بکار میبرد، در صفحه ۵۸۳ مینویسد، دربارهٔ نرد و شطرنج از امام جعفر صادق پرسش شد. امام پاسخ داد، دست خود را به‌آنها آلوده نسازید. از محمد بن عبدالله نیز روایت شده است، هر کس تخته نرد بازی کند، در برابر خدا عصیان کرده است. کسی که از روی تفریح تخته نرد بازی کند، همانند کسی است که گوشت خوک بخورد و آنکس که بدون قمار به‌بازی تخته‌نرد دست بزند، مانند کسی است که دست خود را در گوشت و خون خوک فرو برد. هر کسی که با آلاتی مانند تخته‌نرد بازی کند، مانند آنست که از آلت تناسلی یک زن حرام تغذیه کرده باشد.

[۳۲] همان کتاب، صفحهٔ ۲۷۹.

[۳۳] همان کتاب، همان صفحه.

[۳۴] همان کتاب، صفحهٔ ۲۸۲.

[۳۵] حاج شیخ عباس قمی، سفینةالبحار و مدینةالحکم و الآثار، جلد دوم (تهران: انتشارات فراهانی، ۱۳۶۳)، صفحه ۵۸۳.

بازنمود نویسنده

بدیهی است که فضل و دانش و درک و شعور فقها و علمای شیعه‌گری و بویژه امامها و پیامبران بالاتر از درک و فهم افراد عادی مردم قرار دارد و بهمین مناسبت آنها مسائلی را مطرح و درک و فهم میکنند که افراد عادی نسبت به آنها رسائی ذهنی ندارند. با این وجود چه بسا افراد عادی مردم، گاهی اوقات حق داشته باشند، دربارهٔ نوشته‌های فرجادمایهٔ فقها، علما، امامها و پیامبران پرسشهائی را مطرح نمایند. اگر این فرض درست باشد، ذهن این نویسنده به این پرسش گیر کرده است که العیاذ بالله «آیا تغذیه از آلت تناسلی یک زن حلال، شرعی و مجاز است؟» که به روایت این فقیه عالیقدر: «تغذیه از آلت تناسلی زن حرام، گناه و همانند بازی با تخته نرد و آلات شبیه به آن است!»

فقها و علمای فاضل اسلامی ممکن است به پرسش مذکور پاسخ دهند: «که هر دو بد است، این عمل هم با حلال و هم با حرام هر دو نامشروع است. منتها گناه و شناعت عمل مذکور با حرام بیشتر از با حلال است.»

در اینجا این اندیشه بوجود می آید که آیا در چنتهٔ پر ثروت علمی فقها و علما اصطلاحات و واژه‌های ادبی و اخلاقی دیگری وجود ندارد که آنها باید ذهن خود را روی پائین‌تنه افراد متمرکز کرده و در صدور احکام، اجتهادات، امثال و تشبیهات خود باید معمولاً به اعضای پایین تنه مردم اشاره فرمایند!

تماشاگر بازی شطرنج همانند کسی است که به آلت تناسلی مادر خود نگاه کند.

حاج شیخ عباس قمی، همچنین در شاهکار فقهی خود، کتاب سفینةالبحار، [۳۱] در صفحه ٦٦٨ مینویسد، درباره شطرنج از امام جعفر صادق پرسش شد، امام پاسخ داد، خرید و فروش شطرنج حرام و در اختیار داشتن و استفاده از پولی که از فروش شطرنج بدست آید، کفر است.

همان نویسنده در جستار شطرنج مینویسد، شیخ ابوالفتوح رازی از علی بن ابیطالب

[۳۱] همان کتاب، جلد دوم، صفحه ٦٦٨.

روایت میکند که او گفته است، هر کس به‌بازی شطرنج بپردازد، در واقع مانند همان مجسمه‌هائی خواهد بود که مهره‌های شطرنج را تشکیل میدهند. از قول محمد بن عبدالله نیز روایت شده است که گفته است، لعنت باد بر آنکسی که شطرنج بازی کند. کسی که بازی شطرنج را تماشا کند، همانند شخصی است که گوشت خوک بخورد و به‌آلت تناسلی مادر خود نگاه کند.

فهرست بنمایه‌های زبانهای فارسی و عربی

ابن‌الاثیر، عزالدّین. النّهایه فی غریب‌الحدیث والاثر . جلد دوّم. قاهره: ۱۳۱۱ میلادی.

ـــــــــ . کامل (تاریخ بزرگ اسلام و ایران). جلد سوّم، ترجمه عبّاس خلیلی. تهران: انتشارات علمی بدون تاریخ.

ابن بلخی. فارسنامه. به‌کوشش وحید دامغانی. تهران: انتشارات فراهانی. ۱۳۴۶.

ابن حزم اندلسی. الفصل فی‌الملل والاهواء والنحل. جلد چهارم. الادبیّه مصر: ۱۳۲۰ هجری قمری.

ابن شهرآشوب. مناقب. جلدسوّم.

ابن کثیر. فضائل القرآن. بیروت: ۷۷۴ هجری قمری.

ابن هشام، عبدالملک. سیرت رسول‌الله. جلد سوّم. ترجمه قاضی ابرقوه. تحقیق دکتر احمد مهدوی. تهران: ۱۳۶۰ خورشیدی.

احمدالملاتی، ابوالحسین محمد. التّنبیه والرّاد علی اهل‌الاهوی والبیضاء. به‌کوشش دبرینگ. استانبول.

ابی یعقوب، احمد. تاریخ یعقوبی.

الاشعری. مقالات اسلامیّه.

قاسم‌بن سلام، ابوعبیدالله. اموال. قاهره: ۱۳۵۴ هجری قمری.

اسفندیار کاتب، بهاءالدّین محمد. تاریخ طبرستان. جلد اوّل. به‌تصحیح عبّاس اقبال. تهران: بدون تاریخ.

اصفهانی. اصفهان نصف جهان. تنظیم از ستوده. تهران: ۱۳۴۰ خورشیدی.

انصاری، دکتر مسعود. نقش روحانیّت در تاریخ معاصر ایران. ۱۳۶۰ خورشیدی.

بارتولد. ترکستان نامه. جلد اوّل. ترجمه کریم کشاورز. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۲ خورشیدی.

بروجردی کاظمی. جواهرالولایه.

برون، ادوارد. تاریخ ادبی ایران. ترجمه علی پاشا صالح. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

البغدادی، عبدالقاهر. الفَرق بین‌الفِرَق در تاریخ مذاهب اسلام. ترجمه محمد جواد مشکور. تهران: انتشارات اشراقی. ۱۳۵۸ خورشیدی.

البلاذری، احمد بن یحیی. فتوح‌البلدان، بخش مربط به‌ایران. ترجمه دکتر آذرتاش

آذرنوش. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۶ خورشیدی.
تفسیر شریف لاهیجی، تصحیح و مقدّمه ابراهیم آیتی. جلد اوّل. تهران: انتشارات علمی. ۱۳۴۰ خورشیدی.
چوبینه، بهرام. تشیّع و سیاست در ایران. دو جلد ۱۳۶۴ خورشیدی.
حبیب‌آبادی، معالم. مکارم‌الآثار. اصفهان. شماره ۵.
حتی، فیلیپ. تاریخ عرب. جلد اوّل. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تبریز: انتشارات حقیقت. ۱۳۴۰ خورشیدی.
حسن دکتر ابراهیم حسن. تاریخ سیاسی اسلام. جلد اوّل. ترجمه ابوالقاسم پاینده.
حسنی رازی، مرتضی. تبصرةالعوام فی معرفةالانام. به‌کوشش عبّاس اقبال.
حقیقت، عبدالرّفیع. تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان. تهران: شرکت مؤلّفان و مترجمان ایران. ۱۳۵۷ خورشیدی.
خمینی، روح‌الله. رسالهٔ توضیح‌المسائل. تهران: بازار بین‌الحرمین. تجارتخانه حسین مصدّقی.
خواند میر. تاریخ حبیب‌السّیر. جلد اوّل.
خورموجی. حقایق اخبار ناصری. تنظیم از خدیو جم. تهران: ۱۳۴۴ خورشیدی.
دستغیب شیرازی، سیّد عبدالحسین. سرای دیگر، تفسیر سورهٔ شریفه واقعه. انتشارات صبا.
دشتی، علی. بیست و سه سال.
دولت‌آبادی، یحیی. خاطرات یحیی دولت آبادی.
دهخدا، علی اکبر. لغت‌نامه دهخدا. تهران: مجلس شورای ملّی. ۱۳۳۶ خورشیدی.
دهلان، احمد بن زینی. رسالة فی کیفیّت‌المناظره مع‌الشیعه والرّاد علیهم.
رامیار، دکتر محمود. تاریخ قرآن. تهران: انتشارات امیر کبیر. ۱۳۶۹ خورشیدی.
رضائی، احمد. نهضت حسینی.
رضوانی. روزنامه شیخ فضل‌الله نوری. تاریخ، شماره ۱۲. ۱۹۷۷ خورشیدی.
روزنامه خاطرات اعتمادالسّلطنه. تنظیم از افشار. تهران: ۱۳۵۰ خورشیدی.
روشنگر. بازشناسی قرآن سانفرانسیسکو: انتشارات پارس. ۱۳۷۰ خورشیدی.
زیدان، جرجی، تاریخ تمدّن اسلام. جلد اوّل. ترجمه و نگارش علی جواهر کلام. تهران: انتشارات امیر کبیر. ۱۳۳۳ خورشیدی.
زرّین‌کوب، دکتر عبدالحسین. تاریخ بعد از اسلام. تهران: انتشارات امیر کبیر. ۲۵۳۵.

سالنامه اسلام، جلد دوم. میلان: ۱۹۱۲ میلادی.

سحاب، ابوالقاسم. زندگانی امام رضا به‌انضمام طب‌الرضا. تهران: انتشارات دانش. ۱۳۵٤ خورشیدی.

سراج انصاری، مهدی. شیعه چه میگوید. تبریز: کتابفروشی بنی هاشمی. ۱۳۵۸ خورشیدی.

سنجش فرهنگ پارسی با فرهنگ تازی. پاریس: پاسداران فرهنگ ایران. ۲۶۹۹.

سنگلجی، محمد. قضا در اسلام. تهران.

شریعتی، علی. تشیع علوی و تشیع صفوی.

شفا، شجاع‌الدین. توضیح‌المسائل.

شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی افضل‌الدّن صدر ترکه اصفهانی. الملل و النّحل.

شیخ طوسی. غیبت.

صالحی نجف‌آبادی. شهید جاوید.

صدوق. المقنع. تهران: ۱۳۷۷ خورشیدی.

طباطبائی، محمد حسین. شیعه در اسلام. قم: انتشارات دارالتّبلیغ اسلامی. ۱۳٤۸ خورشیدی.

طبری، ابو محمد بن جریر. تاریخ طبری یا تاریخ‌الرّسل والملوک. ۱۲ جلد. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: انتشارات اساطیر. ۱۳۶۳ خورشیدی.

دکتر طه حسین. علی و فرزندانش. ترجمه محمد علی شیرازی. ۱۳٤۸ خورشیدی.

عاقبت نادرشاه. مجلّهٔ یادگار شماره ۲۱۳٤۲ خورشیدی.

عاملی، شیخ بهاءالدّین. جامع عبّاسی. تهران: انتشارات فراهانی. ۱۳۱۹ میلادی.

عبدالحیّ گردیزی، ابوسعید. زین‌الاخبار. تصحیح و تحشیه عبدالحیّ حبیبی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

عسکری، الحسن بن علی. تفسیر. هندوستان، لاک‌نو: ۱۸۹۳ میلادی.

عسقلانی، ابن حجر. الاصابه فی تمیزالصحابه. جلد اول. قاهره: ۱۳۵۲ خورشیدی.

عطّار نیشابوری، فریدالدّین. دیوان قصائد و ترجیعات و غزلیّات. با تصحیح و مقابله و مقدّمه سعید نفیسی. تهران: کتابخانه سنائی. بدون تاریخ.

فلسفی، نصرالله. زندگی شاه عبّاس. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

قاضی، نعمت‌الله. تاریخ سیاسی اسلام. تهران: انتشارات پیروز. ۱۳٤۹ خورشیدی.

قمی، حاج شیخ عبّاس. سفینةالبحار و مدینةالحکم والآثار. ۲ جلد. تهران: انتشارات فراهانی.

کاشف‌الغطاء، محمد حسین آل. اینست آئین ما. ترجمه آخوند مکارم شیرازی.

کتاب انقلاب اسلام. تهران: نسخهٔ خطّی کتابخانه ملک.

کسروی، احمد. بخوانند و داوری کنند. تهران: ۱۳۲۳ خورشیدی.

________. زندگی من. تهران: ۱۳۳۲ خورشیدی.

کلینی، محمد بن یعقوب. اصول کافی. جلد دوّم.

گروهی ایران شناس روسی. تاریخ ایران. ترجمه کشاورز.

کتاب انقلاب اسلام. تهران: نسخه خطّی کتابخانه شخصی ملک.

گلدزیهر. درسهائی در بارهٔ اسلام. ترجمه علینقی منزوی. تهران: انتشارات کمانگر. ۱۳۵۸ خورشیدی.

لوبون، گوستاو. تمدّن اسلام و عرب. ترجمه محمد تقی فخر داعی.

مازندرانی، حسینعلی. ایقان.

مجدالاسلام کرمانی، احمد. تاریخ انقلاب مشروطیّت ایران. اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان.

مجلسی، ملاّ محمد باقر. بحارالانوار فی اخبارالائمةالاطهار. جلد هشتم. تهران: ۱۱۱۰ هجری قمری.

________. بحارالانوار فی اخبارالائمةالاطهار. جلد سیزدهم. مهدی موعود. ترجمه علی دوانی. تهران: دارالکتاب‌الاسلامیّه بدون تاریخ.

________ تحفةالزّائرین. ۱۲۷٤ هجری قمری.

محسن‌الفیض، محمد بن مرتضی. تفسیر. ایران: ۱۸۹۳ میلادی.

محمدالباقر، احمد. المحاسن. به‌کوشش محمد صدّیق بحرالعلوم. نجف: ۱۹٦٤ میلادی.

مسعودی، ابی‌الحسن علی بن‌الحسین بن علی. مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر. ۲ جلد. جلد دوّم. بیروت: ۱۹٦۵ میلادی.

مغنیه، محمد جواد. زمامدار آینده. ترجمه ابراهیم وحید دامغانی و عزیزالله حسنی اردکانی. تهران: انتشارات فراهانی، بدون تاریخ.

مقدّسی، محمد بن طاهر. آفرینش و تاریخ. جلد ششم. ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

ملکی، ناصر. اسرار و عوامل سقوط ایران. آخوندیسم.

میرفطروس، علی. حلاّج. نیوجرسی: انتشارات فارابی. ۱۰۸۷ میلادی.

نخجوانی، هندوشاه بن عبدالله. تجارب‌السلف، به‌اهتمام عبّاس اقبال. تهران: انتشارات طهوری. ۱۳۴۴ میلادی.

نظریات‌الامامه، قاهره: ۱۹۶۹ میلادی.

نفیسی، سعید. تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران. جلد اوّل. تهران: ۱۳۳۵ خورشیدی.

نوبختی. فرق‌الشیعه. ترجمه ابو محمد حسن بن موسی – محمد جواد مشکور. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

نوری طبرسی، حسین بن محمد. نفاس‌الرّحمان فی فضائل سلیمان. تهران: ۱۲۸۵ خورشیدی.

نهج‌الفصاحه، ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: انتشارات جاویدان. ۲۵۳۵.

الواقدی، محمد بن عمر. کتاب‌المغازی. ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی. برلن: ۱۹۸۸ میلادی.

وثیقهٔ اتّحاد اسلامی نادر. مجلّهٔ یادگار، شماره ٤. ۱۳۲۶ خورشیدی.

وصّاف. کتاب مستطاب وصّاف. بمبئی: ۱۲۶۹ هجری قمری.

وفاءالوفاء.

وفائی همدانی، کاظم. درهٔ بیضاء در پیرامون سخنان امام رضا. تهران: ۱۳۵۳ خورشیدی.

یمنی. عمدة‌القاری. جلد اوّل. استانبول: ۱۳۰۸ میلادی.